سیرفیروزشاہی

نسخۂ خدابخش

خدابخش اورینٹل پبلک لائبریری، پٹنہ

سیرت فیروز شاہی

نسخہ خدابخش

خدابخش اورینٹل پبلک لائبریری، پٹنہ

اشاعت : ۱۹۹۹ء
قیمت : ایک سو ساٹھ روپے ۱۶۰
غیر ممالک کیلیے : چھ ڈالر ۶

پرنٹر پبلیشر: خدا بخش اورینٹل پبلک لائبریری، پٹنہ

کتاب سیرت فیروز شاہی مؤلف شد بتائید الٰہی - بیت

تیغ زجان زندہ برآرد نفس ؛ فاتحہ حمد خدا یست بس ؛ آنکہ حکمش ز تغیر بردن

عرصۂ ملکش ز تصور برون ؛ زندہ باقی کہ جہاں آفرید ؛ مردہ آن زندہ کہ جان آفرید

آنک بود خالق مرّہ وحیوۃ ؛ ہرکہ برد چہرہ کی آید بذات ؛ ہر فلکی راکہ برآراستہ

واہب نعم عم انعامہ شکر واجب مزید نعمت رب گردانید اما چون سعادت مقسوم

و مقدر است و در تحت جنس انواع مختلفہ ادا از شکر از ہمگنان ظہور کاباید پس اول

اشفاق والطاف و اکرام و انعام کہ بعنایت.....تعالیٰ و توفیق ادا از حضرت

سلاطین پناہ ظل الٰہ ابوالمظفر فیروز شاہ.......خلد اللہ سلطنتہ بالطافہ....

حیدر صلابتی کہ بسرہای دشمنان.....................

قرار ہمہ وجود ملک وجود را ہمہ بروی قرار داد در بارز.....خاطر او نیک آب شد

زان بود کو نثار در شاہوار داد و این کتاب راکہ سیرت فیروز شاہی است

با مداد الٰہی بر چہار باب در تالیف آورد- سخن بذکر تو آراستن مراد آنست

.....جز منصب بود مارا ؛ وگرنہ منقبت آفتاب معلوم ست ؛ چہ حاجت است

....زیبا را ؛ و در عقائد عامہ مقرر و مسلم است کرامت و مرامت

بر جہاد و غزات با کفار و بغات بنفس خویش متصدی شدہ

نقل صفحہ ۱

بنصرت الٰہی بر ہمہ غالب آمدہ ؎

ایزدش یار و قضا رہبر و توفیق رفیق بخت ہمراہ و ظفر مونس و اقبال ندیم

واکتساب فضیلہ جہاد کردہ ہر آینہ اجتلاب درر معانی کسی را میسر گردد کہ مرکب در

بحار اخطار عظیم کند ؎

کہ بوسہ بر لب شمشیر آبدار دہد

بجای خویش بود ہر چہ کردگار...

عروس مملکت آنشاہ درکنار کشد

سریر ملک عطا کرد کردگار ترا

یکی ازان خصایل حمیدہ و شمایل پسندیدہ آنست

کہ در آوان جلوس و زمان تقلد امر بر دمار نفوس کہ ... شگفتن گل دولت در بستان

جہانداری و مہد شدن قواعد شہریاری بودہ مراسم سلطنة و مبانی مملکت تشیید و

واحکام می پذیرفت و عنوان جہانداری بر منشور عالم آرای ثبات می یافت وصیت

بشارت بر دانی و قاصی و مطیع و عاصی برد در طریق بیبرو عساکر ممالک در مسالک وصول

.... شتافتند و عصر درزمان بثنا حضرت ؎ آنکہ نزدیک سمع منظلومان

نام او ہمچو مژدہ ظفر است ؛ صیت احسان او بگرد جہان ؛ روز و شب ہمچو ماہ در سفر است

خاک درگاہ تو بحکم شرف ؛ افسر صد ہزار تاجور است ؛ ہر کجا موکب تو نہضت کرد ؛

بخت چون بندگانش در اثر است رطب اللسان بود کہ گروہ اباطیل و جماعت مخاذیل کہ معنی

ایشان و منوی آن جمع پریشان .... شیرین بود۔

بدنام کنندۂ نکو نامی چند۔ ناسپاس ناحق شناس کہ غریب و حیران بیجا مہ

از زمین ترکستان بدرگاہ سلطان رسیدہ بود از لقمہ خوان کرم و فضلہ ....

نعم حضرت غریب پرور سہ
زکامگاری وقدرت ہرانچہ دعوی کرد

فلک مقر شد وحاجت نیامدش بگواہ
ایا شہی کہ بامداد حشمتت ھـرگز

نیافت حادثہ در ساحت ممالک راہ
تربیت یافتہ کفران نعمت ورزیدہ

وبا آن جماعۃ بر بادشاہ اسلام خروج کردہ وداغ بغی وطغیانی چنین بر جبین خود

نہادہ د حق نعمت بباد دادہ سہ
درختی کہ تلخست ویرا سرشت

گرش در نشانی بباغ بہشت
ور از جوی خلدش بہنگام آب

بہ بیخ انگبین ریزی وشک ناب
سرانجام گوہر بکار آورد

ہمان میوۂ تلخ بار آورد
عاقبت گرگ زادہ گرگ شود

گرچہ با آدمی بزرگ شود
لشکر مغل را اعزاز کردہ بمحاربت لشکر اسلام

اقدام نمود بنگاہ لشکر الصفوف مقہور مخذول کردہ دست لغارت نہاد این خبر
بسمع ہمایون سہ آن کند با عافیت عدلش کہ باران با نبات ؛ وآن کند با فتنہ انصافش کہ آتش با حریر
وی ترا در جنس لطفت ہم وضیع وہم شریف ؛ وی ترا در تحت منت ہم صغیر وہم کبیر
آنہا کردند با اظہار لطف در حق اہالی اسلام خاص وعام والقلاع قہر بران قوم مذموم

وملام کمر جہاد بر میان بست سہ
آنکہ حفظش زپی دفع حوادث برود

.... رہ اسلام کشد دیواری
وانکہ در کشف حقایق چو زبان بکشاد

.... در تا دیل زند مسماری
جاودان فتنہ سر از خواب فنا بر ناورد

.... چو خرم تو بود بیداری
پیش ما تو فرد با ہمہ ہشیاری خویش

از فیض تیغ خدای جهان منتهای کار   چون پیکری مقدر تیغ دیگرست

روی زمین ز رونق عدلش بهشت   منزل ملک ز نکهت خلقش معطرست

در پیش حمله تو کجا ایستند عدو   روباه را چه طاقت زور غضنفرست

زیرا که عون و عصمت باری مدد کند   افلاک حمله عدت و اوام لشکرست

وجمیع خلق ملک لشکر از شیوخ و شبان و اطفال و نسوان و رجال که از آن جمع پریشان
حال دستگیر مدعای شهریاری بر آورده و هم در آن وقت طایفه ای هم از
چلپانی که ایشان را حضرت شهنشاه جلد ملکه انکه.

کرده بدخواه او و از دشمنانی ایشان   در نو اجزای او منشور گردد و چون مینا

و از دست ایشان استخلاص نموده و حقوق صله رحم را بموجه بجای آورده
و از جمهور اخوان عزیزتر داشته جواحفظ مواخاه از ایشان اظهار معادات
روی نموده نتیجه ترتیب تربیت مطاوعت و موافقت نبودند تعهد و معادات

در برابر چو گوسفند بسلیم   در قفا همچو گرگ مردم خوار   منع بهار احسان بهیچ

نقصان بد بنهد خود را از اقارب منهدم زند و لکن عقارب دمی گزند در
ایام سالفه که همواره ممنون الطاف حضرت بوده اما چون تیش را در سلک
عبید استسعاد این زمان اجابت کشته و ایشان را بر مکر و غدر راغب شده
بجانب ایشان ظهور غدر نبود بحکم طبیعی قبول عذر منتشر بود تا به طوالع خدام
جهه و امثال خویش کرطمع تمک دماغ شان را محظ کرده امیده بود تبلغ ملات

اشخاص اختصاص روزی ضیافت کردند و مربی عباد و حامی بلاد را بخانه
دعوت کردند از کرم جبلی و اتباع سنت اجابت نموده و مخلصان دولتخواه سر اعیان
کردند که درین لعبه تعمیه مخفی است و درین ضیافت مخافت است و در اطعمه و اشربه
سم ممزوج کرده اند از قوت باطن و شجاعتی که مجبولست از اکل و شرب آن ابا نیاورد
و کاس شربتی که در او زهر مختلط بود بدست مبارک خویش هم در ان مجلس بصدق
نفس و رسوخ عقیدت سر کشید

هر که توکل بدر حق کند
توسن افلاک شود رام او
گر چه شود جمله جهان دشمنش
کم نشود موی ز اندام او

بار دیگر یکی از موالی درگاه را اضلال کردند و بتسویل و اغوا آوردند تا وقت
آوردن دادن تنبول حبه اقاقیا که از رنگ آمیزی ستم از وسم فتنه انگیز بی
می آید درود اد از بن عذر نیز مخلصان حضرت عرضه داشتند آن حب
مسموم را نیز توجه ذو علم تکبر ایشان با تنبول تناول کرد و بعنایت حق مؤثر نبود

هر که را عون حق حصار شود
هیچ تیغش برده دار نشود
زهر در کام او شکر گردد
سنگ در دست او گهر گردد
هر که او سر برین ستانه نهد
تاجی بر زادک بر ما نهد

آنرا بعفو و صفح اغماض فرمود و بعضی اهل ملک را معلوم و
برت روزی دیگر هم از ان شرذمه قلیل که با مخالفان موافق شده
بعضی فرد را خبث خویش تکفل نموده و متقبل گشته که در هنگام

رسید از جهت عفت رکاب همایون بود والا چه مجال داشتی که بحضر همایون
امرا ازمیان شان برداشتی و برخون و مال خلق دست دراز کرده سه
رخلق بخان بر وبشوند را کہ بیک وا بیابد خداوند را

نیکان درآو بخته بد سگال کی را امانت برخون و مال
نهاده و زین ملک بخشانی بہ در شهر و در بتهری آسمایشی
خوانشیده از کینها سینها شده عصمت زنقد گنجینها و خجابسیر

اهل ملک را در اعوا داشته و اتباع و داری عامه خلق که مواطن و مساکن
ایشان اشهر و بلست از هر جنس در جنس آورده تا این لشکر که بمتابعت رکاب
همایون مرلوبعت نموده اند قلوب سلیمه ایشان را بوسایل حب وطن
میل ملکی سوی خود کشند و قوت لکارم و عادت غدارم که دانسته بالغا
بالغ در حیل و خدع صرف کرده حضرت سلطنت پناه خلد الله ملکه سه
بکم بردن گرد بعض حین رجسار بسر .. و ملکه و ارکند عدلش خرم زابرو کان

خوانده بفیض برخلایق خطبه فتح و ظفر واده عدلش در ممالک مژده ازدواج ان
از نسیم قهرش امد زنگای معرکه چون عرق بیرون تراود نمره سینہ
جز توکسی را افسر شاهی نزیبد در زمین ملک را دل بر تو می باید نهادن جا

بوجوع استماع این احوال بکوچ متواتر بصوب دارالملک ساتانه نعجابت ب

خاقانان و ملوک و امرا و مقطعان و زمین داران و رایان و رانگان از حدود
سیوستان و ملتان و لاهور و شهر مشهور دیوبالپور و سامانه و سنام از خاص
و عام فوج فوج حوق حوق پیش مراکب موکب همایون باستقبال تلقی نمودند و سم
شاهان سرفراز نهادند بدور روی   رایان نوکی رای بسر زدند و هال
و حلقه شدند که در گوش ز غاشیه غلامی بر دوش کردند چون بطالع سعد
و اختر میمون رایات همایون را در حد فتح آباد وصول شد مبشر اقبال متعالیه
فتح تختگاه دار و عاد دولت بحضرت رسانید و مخالفان را انبار لابقا و نسیا شدند

مخالفان ترا هر یکی بنوع دگر	زمانه در غبن اجزاء الزمان افکند
یکی بمرد و یکی را اعادی خنجر غو	گلو بریده و یکی را زخان و مان افکند
ملوک سر بنهادند زیر آن کوهر	که زیر پای همای اقبال رایگان افکند
عدو و عمر او ان دم ز غم و دست بشست	که طالعت نظر سعد بر جهان افکند

از خوف و سهم و رعب و فر شاهی پادشاه جهانگیر قلق و اضطراب بر اهل عناد
فشاذ لا سیما در لحمه آباد که شالی باز خواجه جهان بود بر وجهانی فراخ چون
حلقه میم و نقطه دو نیم تنگ شد و تجارتی که در مدت عمر حاصل داشت معیشت
تمام مردم عاقل ارشاد کردند که   در پادشاه را چو دریا شمر

شده فلاح و شستی هنر	همی در جهان ارجمندان بود
به لب شاه خندان بود	چو از کف او بهره یابی بکن

که داریم همیشه بهر ایشی گوش سه — نتابد که شنیدن ز فرمان او

به تجدید ازادی و بیماریاد — هر چه خواست که راه فرار گشاده باید

طرف مدبران پیوسته گشت و آنهم باقبال حضرت جهانپناه بود سه

آن طراوت که یافت بلبل از تو — لاله از طرف جویبار نیافت

دشمن از قهر تو مفرّ بی خواست — هیچ جانب ره فرار نیافت

و هر که با او با او موافقت نموده از هیبت شمشیر پادشاه جهانگیر سه

ابا شی که بریزد بگاه حمله او — برد ز معرکه دندان پیل و کام نهنگ

روی از روی کرداسده و سر اطاعت بر خاک درگاه آورده سه

کجاست در همه آفاق سرکشی امروز — که بیعت گردن او زیر طوق فرمان نیست

کف کریم تو بحریست در سخا صد جود — که جز بساحل تسلیم منتهی باشد

نسیم گل چو بخلق تو نسبتی دارد — بصد زبان بستاید هزار دستانش

و هر یکی استغاثه نامه برای استخلاص بحضرت رجوع کرده و از حال عجز و

اضطرار خویش باز نموده سه — نقش تحریرش از سینه مظلومان خشک

سطر عنوانش از دود نفس رویان تر — ز نعل افکار جگر سوختگان میگویند

کای دل دولت و دین زار تو شاد و بیبطر — بر بزرگان زمانه شده خردان

ز کریبان جهان گشته نمایان جهتر — بردر دونان احرار حزین و حیر

دیگر زندان بزار اسیر و مضطر — عاشق زین غم فریاد رسای شاه جهد را

ملکات از ستم آزاد کن ای پاک گهر	وقت آنست که باشند ز رحمت دلشاد
کار آنست که گیرند ز تیغت کیفر	هر که نالی ز خری داشت تحمل کرده
جمله آنکه نه نانست خر او را نه خر	رحم کن رحم بر آن قوم که در سو نشستند
از پس آنکه بزر پای بودند سمر	از تو در رحم ای شه ز رکن مبدا بصفر
از تو عزم ای ملک از ملک العرش ظفر	ای سرافراز جهانبانی کرد عالت فضل

حق سپردست بتو ملک جهان را یکسر   حق جل و علا ذات همایون را به خلاص مظلومان گردانیده استغاثه بفریاد مسکینان رسد از رؤف معتوق العناف کرده و کرام مشهور لیام شده در سه

از آه دلان گوش بنالش داده	وز حسرت و غم سینه بنالش داده
پشت ستمیزان روزش کشته درست	کس بی منزل نشسته بنالش داده

در اثنا این حال اعظم همایون خاقان جهان که دولت رهنمای و سعادت پیشوا او

ای رتبه دولت ز تو بر چرخ رسیده	وای چشم وزارت چو تو دستور ندیده
در کام جهان آب شد از تف ستم خشک	تا آنچه از سر کلکت بچکیده
بر چرخ ممالک ز شهاب قلم تست	زنگی گر افتاده دو صد نور دمیده

ن ز اولاد و احفاد توجه سوی درگاه خاقان برگزیده رحمان خلد الله ملکه

سه   بیتیم طبعش و همیشش که سخا و سخن

بین دریا زلیف و زبان عقل الکل

و از ترحمات در ظل رأفت حضرت مستظل شد و از آن پس احمد ایاز که عمارت
پرداز گردیده بود حیران و طرار تبار خزاین ندید که سلسلهٔ عقد آن در رشتهٔ نسق
کشد پی بسر اعمال مرکب سیاه بختی که چون طبیب ماهر ایام علاج مرض غرور در
دماغ او رسانید برای تنبیه پنبهٔ غفلت از گوش هوش او کشید و قطرات
اعتبار در بینی خود بینی او چکانید از سوال سبب خوش خشمان دلی بر زبان کم
گریان روی به درگاه آورد مالک رقاب امم خلد الله ملکه فرمود که ما هیچ
کس را بی گردن نخواهیم و بر خاص و عام جز عاطفت و رأفت و شفقت و مرحمت
چیز دیگر در دل نداریم و هر که خود را از مراحم ما محروم می بیند که یقین دان که آن
از فساد اعتقاد او ست از جهت آنکه نیت ... می تابد در همه عالم بیش
جاییکه انسان ممکن باشد نیافتیم و هم درین روز خبر کشته شدن ملکی طایی که
سالها از درگاه سلطان مغفور مرحوم محمد شاه انار الله برهانه جاگیر و بایی
بود بحضرت رسید و قصهٔ حال او آنست که غلامی ترک بود که از طرف ترکستان
که در عهد سلطان سعید شهید غازی تغلقشاه طاب ثراه بحضرت رسیده
و بپایبوس درگاه مشرف شده خدمتها از تحف و هدایای آن بلاد
بحضرت آورده این ملکی یکی از آن بندگان ترک بود و چون خدمتگاری
غلامان ترک از بندگی تخت معظم ملک قران سلطانی باقت ...
... عنایت حلد و چالاک بود در ان مدت خدمت و ملازمت بندگی مجلس ...

و دولت بر رخسار روزگار او ظاهر شد و خدمت او در حضرت سلطنت
بار تضا مقرون گشت سلطان مغفور مرحوم محمد شاه طاب ثراه بعد
نقل صدر ملک او را بشغل شحنگی بارگاه مشرف گردانید بعد از چند گاه
بکار فرمائی لشکر خواجه جهان احمد ایاز نصب کرد در وظایف اشغال
خویش مشغول می بود تا ناگاه گناهی ازو در وجود آمد سبب

جو تیره شود مرد را روزگار   همه آن کند کش نباید بکار

سبب ارتکاب آن جریمه محبس و جلا وطن حکم شد بحکم فرمان مسلسل
و مقید در کهنبایت بردند تا از آنجا براه بحر در یمن بر ملک الحجاز برند
در اثنا آن جمعی از سر آن گروه عرصه گجرات چنانچه مبارک جو رینبال
و جلو و قاضی جلال عصیان ورزیدند و اهل لشکر گجرات بر ضلال
ایشان موافق عصاة متابع البغاة شد و سر تیغها و عصا نهادند و
شهرها و قصبات عرصه گجرات را غارت کردن گرفتند و تمامی
این خبر چون به عالم مغفور مرحوم عظم ابده آنجا برای قلع ایشان از
دار الملک دهلی بذات همایون توجه فرمود چون در حد عرصه گجرات
رسانید اتفاقاً شیخ زاده بزرگوار معز الحق والدین ابن شیخ الاسلام علاء
الحق والدین فرزند شیخ الاسلام فرید الحق والدین را که ایشان مقتدای
اهل اسلام و معتقد جمیع انام اند و در خاندان ولایت و دودمان کرا

علم جلالت ایشان بر افلاک عقاید طراز کامل یا قیست بر حسب اعتقادی
و ارادتی که حضرت سلطنت سلطان مغفور مرحوم را در آن خاندان
بود ایالت و امارت عرصه گجرات مفوض فرمود و قبض و بسط و
حل و عقد و عزل و نصب و اخذ و عطا مطلق العنان گردانید و آن دیار
را با توابع و نواحی بدو سپرد و بغاة گجرات پیش از وصول رکاب همایون
با جماعت خویش آمده بودند و شهر کهنبایت را که مرجع تجار و مأمن سفار
بر و بحر و عرب و عجم است محصور کردند تا بغارت و تاراج بر ند طغی که آنجا محبوس
و معتمد بود برای وسیلهٔ خلاص اظهار اخلاص کرد سکان کهنبایت را بر دفع
آن بغاة ترغیب و تحریض نمود و تعلیم ایشان سعی کرد شر بغاة بواسطهٔ جد
و اجتهاد او دفع شد بتوسل این خدمت رجاء رحمت بر دل خایف او متمکن گشت
امیدوار نوازش بدرگاه سلطنت پناه سلطان مغفور مرحوم انار الله
برهانه شتافت ؎ بازگی آیم و سر در قدمت می فکنم
شاه بخشنده تویی بنده سر مرده منم سلطان السلاطین مربی خواقین
طاب ثراه بنور کرم جرایم ناصیهٔ او را بعفو و صفح مقرون گردانید و بمراحم
زده بنواخت باز بوظایف خدمت قیام نمود ؎

دل بنده باز نوازی کردی تو
و اسباب عیش بنده نظام گرفت تو

بی حیث و تمام بود لطف خدایگان
صیتی گرفت تازه و نامی کرد ...

از ساقیان دولت سلطان بحر و بر	بر باده امانی جای گرفت تو
آنک به بهر کشتن اعدای دولتش	بنده بدست قهر حسامی گرفت تو

چون موکب همایون سلطان مغفور مرحوم بر صوبه گجرات قریب شد
نجات گجرات راه فرار بسمت دولت آباد گرفته شد

هر دشمنی که سر بخصومت بر آورد	تحریک او بخنجر کشور ستدن هم
گرد از سر زمانه بر آرد نهیب او	گریزان مخالف او را مکان هم

بر عالم ملک که نیابت ممالک دولت آباد داشت فرمان همایون صادر
شد تا لشکر دولت آباد بدرگاه جهان پناه بشتابند و این فرمان قتلغ
حسن و حسام کولی یاران ملک عماد الملک مرحوم بر عالم ملک بردند
لشکر دولت آباد باغوای نجات گجرات که پناه بایشان آورده اند
طغیان ورزیده و عالم ملک را که مخدوم و فرمانده ایشان بوده
بگرفتند و زنجیر در پای او نهادند و بر قلعه دهاراگیر محبوس کردند بر ان
حال مدتی قایل بود و قتلغ و حسام الدین و پسران قتلغ را بکشتند
و اسمعیل مخ که افغانی بود از رساتیق هند و ستان بر جود بسروری اختیار
کردند و او را ناصر الدین لقب ساختند و دولت آباد و دیوگیر را با توابع
مضافات در قبض و تصرف خود آوردند این خبر بحضرت سلطان محمد
مرحوم رسید شکر کار زنهی کردند نزد خاص و عام

از علامات کردنی خویشتن را متهم | تا فتنت کیفر برند وزان پشیمانی خورند
از برای آنکه باشد شوم کفران نعم | چو شناهی مقبلی ایشان گروه ند برند
با تو هرگز شان نباشد سازگاری لاجرم | با استماع این خبر عنان دولت را از

طرف مایل گردانید و لشکرها منصور متابعت رکاب نکنند و تتار ملک بهادر در سلطانیه را در موضع اساول برای ترتیب مصالح غیبت از تحصیل اموال و تجهیز افواج و تعاون شیخ معزالدین والی عرصه هرات داشت و طغی اسپ تازی و جاریه گرانی بود و تتار ملک بهادر سلطانیه برای اخذ آن فرس و جاریه طمع بست طمع بگذار سرفرازی کن گردن سپس طمع بلند بود از دو آنها بیت

چو در دیده هوشمند ... ندارد طمع مرغ و ماهی به بند

عزت ز قناعت خواری ز طمع | به عزت خود بساز خواری مطلب

طغی آن اسب و آن جاریه بدو نداد و همان سبب شد مر عداوت را چون تتار ملک بر مطلوب خود ظفر نیافت به اسمی و رسمی ابواب ایذا برو مفتوح داشت و بانواع استخفاف و استهزا و مذلت و ازدار او را در رنجه داشتن گرفت و هر زمان تخویف مینمود که از بی باکی و بی راهی و فضول و [illegible] تو بحضرت سلطنت شکایت خواهم نبشت از بیم این معنی خایف گشت از انجا [illegible] در شهر بهر واله بن منسلط شد شیخ معزالدین را با جمعی عمال هرات بکشت شهر را در تصرف خود آورد و رایات ظفر آیات سلطان مغفور از این [illegible]

بدولت آباد رسیده و بغات دولت آباد و دیوگیر صفوف لشکر
مستعد جنگ داشته و افواج لشکر قاهره بمتابعت رکاب همایون
بعنان بغات شمشیر قهر آخته و خداوند عالم مغفور مرحوم بذات همایون
بمحاربت ایشان روی آورده و بغات منهزم گشته و بعضی اسیر
گردند

جنگ لشکر منصور شهریار را ... برآسمان رسیده بد بر الامان
در یک زلحظه بگشاد کشور سے ... کاندر جهان حکایت او بوده داستان
فتحی عظیم گشت میسر بیک دو روز ... از قدرت خدا چو قدر خدایگان
فتحی بزرگ بود چنین فتح صد هزار ... شاه زمانه را ملک العرش هر زمان

و آنانی که از رعب ذات همایون فرار گرفته و متفرق شده بر یعنی
برسمت کالبرگه گریخته خداوند عالم مغفور مرحوم با افواج لشکر حضرت دیوگیر
و دهاراگیر را احاطت فرموده و محصور گردانید و حصار دیوگیر پیش افواج
لشکر منصور عمارت فرموده تا بغاة محصور محبوس مانند بمعونت نصرة
الهی حصار دیوگیر فتح شد اسمعیل مخ با جماعتی دولت آبادیان بر غلوه بهاراگیر
گریخت حصاری شد از روی تدبیر و عقل فتح دهاراگیر قریب میسر شد اما
تدبیر کننده بنده و تقدیر خداوند تدبیر متقدر خداوند جهان
در اثناء این حال و لحسنا این اشتغال خبر بدرگاه رسید که الغ [illegible] تتار
بهر بحث در بهر واله [illegible] رفت و شیخ زاده معظم معز الحق والدین [illegible] با جمعی عمال

بکشت و شهر بن را در تصرف خود آورد بوصول این انبا خداوند عالم مغفور
مرحوم فرمود که فتنه عظیم در دیار گجرات ظاهر شده کار دولت اباد
بنسبت آن سهل خواهد شد اگر این باغی طاغی را مهلت دهیم آتش فتن چنان شعله
زند که اطفاء آن ممکن نباشد خانان و امرا حصر مانده بودند بالشکر نصب
کوه آرا بکوچ متواتر بسمت عرصه گجرات متوجه شد و طغی طاغی بعد کشتن
شیخ معز الدین و ضبط کردن شهر با جمعیت در حصار بهروچ آمده بود
و از الحصر کرده چون نزول رایات همایون بالشکرها قاهره در موضع کلیسر
که از لب آب بریده شنید از انجا ترک حصار بهروچ داده عطف کرد
در شهر کنبایت رفت سلطان مغفور مرحوم طاب ثراه ملک یوسف بغرا
آخر بک میسره را که خدمتگار قدیم و مقرب درگاه بود با لشکر جرار به محاربت
طغی طاغی گسیل کرد ملک یوسف بغرا ترتیب افواج کرده و طغی با جمعیت خود
در حوالی کنبایت مستعد جنگ ایستاده محاربت پیوسته شد بتقدیر الله تعالی
ملک یوسف بغرا انجا کشته شد و لشکر منصور باز گشته بحضرت پیوست و طغی
با جمعیت خویش در موضع تاکلبور که از انجا دوازده کروه باشد رفت و
روجرات انجا ماند و طلیعه لشکر منصور نصرهم الله خبر آورد که از حد
پر زد گذشته است رایات همایون با فواج لشکر منصور بکوچ متواتر از ان
حدود طالع شد طغی از فضول و نخوت مستعد جنگ هم در تاکلبور مانده

خداوند عالم مغفور مرحوم انار الله برهانه ریت افواج کرده بذات همایون
برگرفت طغی را با فرقه بغاه و طبقه طغات منهزم و مقهور گردانید و اکثر
ان گروه اباطیل قتیل و اسیر گشت و طغی با چند نفر معدود گریخته بنهرواله
رفت سلطان مغفور مرحوم فرموده که چون ملک یوسف بغرا از دست
طغی کشته شده است حضر یوسف بغرای انتقام پدر بخاطر و دل مسعی بای
قلع خواهد نمود او را با لشکر جرار تعاقب طغی نامزد کرد چون حضر یوسف
بغرا حربه جنگی نداشت از خوف تعاقب چنانکه شرط آنست نکرد و بسکون
و تدریج کوچ کردن گرفت گفته اند

نکار رهاکران مرد کار دیده فرست	که شیر شرزه در آرد به زیر خم کمند
جوان اگر چه قوی یال و پیل تن باشد	بجنگ دشمن از هول بگسلد پیوند

حضر یوسف با لشکر هنوز در حد پتن نرسیده بود که طغی با خیلخانه و
اتباع خود و جماعت خود از انجا روان شد و بر تغاه تسند که در ته مرحله
مانده بودند پناه آورد چند سال سلطان مغفور مرحوم را عزم قلع
طغی و سندیان مصمم بود ان قصه مشهور است بشرح و بیان احتیاجی
ندارد بعضی دیده و بعضی از ارکان خود شنیده چون بتقدیر
سلطان مغفور مرحوم محمد شاه از دار فنا بدار بقا رحلت کرد تاج
و تخت مملکت باختصاص ذات همایون تقا فرمود و توجه بسوی تختگاه

دار الملک دهلی شد طغی ملباس اطاعت برامیرانی که ایالت عرصه گجرات
بدیشان مفوض بود ملک نیکی سر دوات داران خاص و ملک
بهرام میر عزنی و ملک نوائی بهک میسره آمد خواست تا خبث خود
اظهار کند ولیکن در و مکر و حیله و خدیعه آن امرا و عمال را دریع کرد بنابر
و سعادتی که حق جل و علا ذات همایون را بدان مخصص کردانیده
است تا آن امرا از حیله و مکر او معلوم شد

بیارانچه داری ز مردی و زور که دشمن بپای خود آمد بگور

او را گرفته شد و بقتل رسانیدند حق نان و نمک بته گردن
بشکند شیر شرزه را گردن همدرین روز بشارت بر بشارت
منضمن گشت و فرحت بر فرحت متراکم شد و جمیع ملوک و امرا و عساکر
و قبایل طوق مطاوعت در گردن مخالصت کرده بدرگاه حضرت سلاطین پناه آمدند

ساحت بارگهش مولد ملک عجمست عدل فریادرس داور دین عربست

شبانش جهان مسخر او شد چون مسخر جهان از آنجا

رخ سوی یمن و سعود سوی یسار سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان

همایون را جانب دار الملک مایل کردانند

که رسید موکب تو	از رخ تو شنید خبر مقدم
بر درگه تو امید دار فال	نا آمده جز از صنعت فال

خلاص یافت شد ه ست با جود این همه عالم ز نیاز

هست با عدل تو خالی همه گیتی ز خلل
گشت اکنون ایمن و فارغ بحضورت

از طایفهٔ مفسد و از زمرهٔ دشمنان
داز فرقد همت ضعفا از فرح آمد

از محنت بسیار و ز بیداد و ز تاوان
ران بیش که شد رایت منصور تو پیدا

از بیم تو گشتند عوانان همه پنهان
بستند ترا لاجرم امروز رعیت

مولا و نکوخواه و دعاگوی و ثناخوان
دامو ال و جواهر بر خفی و ظاهر و صامت

و ناطق و نسب و وفره علائق و نقیض و رعیت را ای مال کرانمایه و تال و تلید و
تلاد ای مال کهنه و طارف و طریف ای مال نو بر خاص و عام در صبح و شام
نثار فرموده و بسبب و عرف و عارفه و عطا و بذل و جود و سخا بر همه اظهار
کرد و همه را از فاقه و خصاصه و شدت بنعمت و رخا غنی کردانید و از
مذلت و هوان بمرتبه و حرمت و منزلت و غضاره عیش ای تازگی زندگانی
و عیش رخی رسانید و خزاین را در حق خلق ایثار کرده و چارستان فسیه و

در باغ ایمنی و فراغ کاشت

اری هم و بنیاد برانداخت و تخم نیک
کار دولت خان بساخت که هست

حرکه در زلف شب پریشانی
بیخ بدعت خان بکند که دیو

ملکی میکند بشیطانی
نصرت ظلایه چشم بارگاه هست

دولت کتابه علم اسپش هست
آسایش خلایق و آرایش جهان

در طلعت مبارک و رای متینش هست
تهذیب ملک عالم و ترتیب دین حق

در سیرت خجسته و رسم گزین تست — زان حاسد و عدوی تو تیجو بدین برند
کاقبال رهنمای و سعادت قرین تست — بعنایت الهی آثار معدلت

و انوار مرحمت بتثبیت دین پروری و عقیدت دادگستری و همت اصحاب خیر و بهمت اشاعت احسان و رعایت عامه رعایا و عنایت کافه برایا چنان بظهور پیوست که جمیع اهل مملکت از خارستان وحشت ببساتین انس آرام گرفته و در زجر ظالمان و جبر متغلبان سعی جمیل اقدام نمود و دست متطاولان از دامن زیردستان بکلی کوتاه کرد و فرق خلائق از جمیع تعرضات فاسد و مونات خارج بیاسودند و متحیران و متغیبان بدست معدلت گوشمال یافته اند و متواضعان و مسکینان و بیچارگان و خستگان در بقعه امن و عافیت و حریم سکون و رفاهیت و حوزه رامش و آرامش قرار گرفته اند و از گنج غنا مستغنی گشتند

کیفیت حاصل دخل دریا و کان — بپرداخت در حاجت خاص و عام
در بندگیت از غیبت را بنت — که در ظل وجح دارد مقام
چه دانی که چون راست بنشسته بود — مزاج جهان بر صفای کرام
نه ازانست کانفاس عدل تو زد — معطر کند مملکت را مشام

و منابر و محاریب بنشر این معالی همم و ذکر آن محاسن شیم جهان منور و معطر گشت که از طبقات اهل عالم و طوایف بنی و بنات آدم ثنا و فاتحان

و دعا صباح ان بارگاه واجب ولازم شد بارها اهل ثغور عرایض رفع
کردند که سلطان شمس الدین لکهنوتی در حدود بنارس تجاسر نموده
بعض اسباب سکنه سرحد ربوده و بمردم آن سمت تعرض رسانیده و
بار دیگر عمال بهرایج آمده او بالشکر و بحر در بهرایج آمده و مزار متبرکه سپهسالار
مسعود را زیارت کرده و خلق این سمت را از خادم نموده و گروهی از فقرا
او بتظلم و استغاثت فرار کرده و پناه بدرگاه جهانپناه آورده و
کیفیت آمدن او درین حدود باز نموده که از لکهنوتی بالشکر و بحر قصد
مزاحمت بنارس کرده و بعضی نواحی آنرا تعرض رسانیده چون از آنجا
بازگشته بخانان و ملوک و امرا خویش که در غیبت بنیابت در سنقر
خود گذاشته بود از سر تکبر و نخوت بخیال خام که در کاسه دماغ می پخت
و با آتش عجب خود را می سوخت گفت که از من غلطی عظیم و خطایی بزرگ
در زندگی خود آنکه از بنارس سوی بهرایج بمزار متبرکه سپهسالار مسعود غازی
نرفتم و زیارت آن بزرگوار که ملجای مرضی و مرضی اهل باریست نکردم چه
مبتلایان مرض التجا و توسل سوی آن مقام می آرند لاسیما محبوبان سقیم و
مهروصان علم از آن جناب بالتزام آب تراب تبرک می نمایند عاقبت عافیت
می یابند و حقیقت حال آن بود که از شوم ظلم و جور که بر مسلمانان فرودستان از حد
تجاوز کرده بود و بقتل نفوس مسلم و نظم ابدی و ارحل و افقاعیون و جرایف

ارالوف گذشته سلطان شمس الدین بمرض برص مبتلا شده بود بلباس
ابتغا از دیار از دیار خودش خواست تا برای برء برص کجا استعانت نماید
سال دیگر از لکهنوتی تا بحر و لشکر بسمت بهرایچ روان شده و میان ولایت
کوه کهپور و کرپسه که از توابع و مضافات ولایت آورده بگذشت در
بهرایچ رسید و مقام سپهسالار مسعود غازی را زیارت کرد چون از آنجا
بازگشت عجبا و زیارت شد چون بلکهنوتی رسید بار دیگر و بحر بر نوبت
عینت که آنجا گذاشته بود باز کرد و گفت غرض کلی ما از فوت شده این جنود
و شوکت و لشکر و بحر که در نبارس رفتیم و در بهرایچ رسیدیم سپهسالار
مسعود غازی را زیارت کردیم چه بودی اگر بیشتر میشدیم و بدار الملک دهلی در
می آمدیم در زیارت شیخ الاسلام نظام الحق والدین میکردیم کرا مجال مقاومت
با ما بودی و که توانستی که با ما مقابله و با لشکر ما بمقابله اقدام نمودی ما مهمانی
در حق مسلمانان که از بدایت فتح دهلی الی یومنا هذا در ان شهر ساکن اند و فرها
که آن مسکن و ماوی ایشانست مانع شد مروت این اقتضا نکرد که ان مسلمانان
را از ما زحمتی و مضرتی رسد ازین جهت بیشتر نشدیم و هم از زیارتگاه سپهسالار
مسعود باز گشتیم بعد عرضه داشتن این کیفیت و جسارت او ان مستحیران ملهوف
و مستغیثان مظلوم عجز خوش اظهار کنند و گفت که ظلم و تعدی او بر اهل
دیار زنیک و بنگاله از حد تجاوز کرده خلق را بظلم میکشت و مثله میکند بیکس

را از واقف عانده و از انجا بر یکی استغاثت نامه بحضرت رفع کرده استخلاص
ما مطلبان ازتمام پادشاهانه حضرت جهانپناه ما نوشت

جهانبان بتو امروز چشم آن دارند | که زیر سایه انصاف شان نگه داری
کسی که در حرم عدل و مهر تو گریخت | دگر بدست زمین و زمانش نسپاری
تو پادشاه جهانی چه باشد از نظری | ز روی لطف بر احوال خلق بگماری
بیک سخن دهن ظلم را فرو بندی | بیک سخا دهن آز را به انباری
کمینه قاعده تیغ تو جهانگیری | کهینه خاصیت دست تو گهرباری
فرو گرفت جهان را اختیار مهابت تو | که مست دم زدن دشمنت بدین ندی
جهان کلاه ز شادی برافکند گر تو | بهفت گنبد افلاک سر فرود آری

و ایلچیان درگاه که در ظل لوای حضرت آمده باز نمودند که عامه خلق بخوف در
باستغاثت و استنصار بدرگاه عالمپناه که ملجا سلاطین و مساکین است
شتافتند ای ابر بوستان سخاوت یقین نو | ناهید آسمان سعادت جبین تو
بخت وجود همیشه قربان حضر شد | بخشت ممنشان وجود همنشین تو وخود را
از کرما مخافت در سایه ما من درگاه انداختند از خوف جان گریخته ترک خان ومان
و اتباع و فرزندان داده بحضرت آمده بعنایت رحمانی استظهار اهل عالم و ملجا
بنی آدم ذات پاک شاهنشاه پادشاه اسلامست
خسروا آب حسام تو فرو شوید پاک | هر چه بر چهره آفاق غبار ستمست

منتظم شده بنو احوال جهان جمله چنانکه مرتع آهو چنین بیشه شیر آجمست

و حق تعالی باوصاف حمیده و الطاف پسندیده متحلی گرداینده پادشاه تیغ اسلام رشته ظالم را از مسلمان مظلوم کوتاه گردانیده فرماید و باستخلاص ایشان سعی جمیل نماید ؎

بر خورد از زمانه یکباره حرث و نسل | گر دفع فتنه را نبود تیغ تو ضمان

و بندگان خدا را از سلسله حبس آزادی دهد تا ثواب و ثمرات آن بایام دولت قاهره مدخر گردد ؎

از انتقام عدل تو باضعف خویش کبک | در چشم بسته و دل با آشیان نهاد
چشم بنفشه صورت فترت بخواب دید | سر چون عدوت بر سر زانو از آن نهاد

بدین اخبار حضرت سلطنت ابد الله عدله فرمود که چه ترتیب منظور باشد در این که ایشان مخالب سباع ظلم و انیاب ضواری جور در نفوس و دماء مردم بدین منابه باشند شنیده اند جهانداری با ظلم بر نتابد ؎

نکند جور پیشه سلطانی | که نیاید ز گرگ چوپانی
پادشاهی که طرح ظلم افکند | پای دیوار ملک خویش بکند
ای زبردست زیردست آزار | گرم تا کی بماند این بازار
بچه کار آیدت جهانداری | مردنت به که مردم آزاری

پادشاه باید که راعی و داعی حق باشد ؎

ضامن غمخوار شاه با خرد است | شاه خونخوار شاه نیست دد است

پشه از پیل کم زند بسیار زانکه کوته بقا بود خون خوار

ومظلومان را نصرت کنند نه آنکه خلق از ظلم او در رنجه باشند شعر

بادشاه پاسبان درویشست گرچه نعمت ز فر دولت اوست
گوسفند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست

از دست ظالم استعانت از بادشاه کنند چون ظلم از وی صادر شود حال ایشان چه باشد شعر از دشمنان برند شکایت بدوستان چون دوست دشمنست شکایت کجا برند وگفته اند شعر بنه گوی از مملکت عن قریب کزو خاطر آزرده باشد غریب

سپاهی که دل خوش ندارد شاه ندارد حدود ولایت نگاه
رعیت درختست اگر پروری بکام دل دوستان برخوری
کسان برخورند از جوانی و بخت که بر زیردستان نگیرند سخت
اگر زیردستی درآید ز پای حذر کن ز نالیدنش از خدای
ستاننده داد آنکس خداست که نتواند از بادشاه داد خواست
خنک آنکه آسایش مرد و زن گزیند بر آسایش خویشتن
عجب دارم از خواب آن سنگدل که خلقی بخسبند ازو تنگدل
دگر کشور آباد بیند بخواب که دارد دل اهل کشور خراب
رعیت نشاید به بیداد کشت که مر سلطنت را پناهند و پشت
زن از مرد ظالم به بسیار به سگسار ز مردم مردم آزار به

ترا چاره از ظلم برگشتن است　　　نه بیچارهٔ بی گنه کشتن است

و فرموده‌اند لعنة الله علی حاکمی که فرما بُده بنفس خویش ظالم باشد
و توابع او را دست تعدی بر زیردستان دانی تا چه غایت دراز کند

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی	بر آورند غلامان او درخت از بیخ
به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد	زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ

بدین نصایح که از وفور رحمت و کمال شفقت فرموده هیچ در آن ظالم اثر
نکرد و تعصب دینی برین آورد که رکاب همایون از لقصد انقیاد مستغیثان
و استخلاص ایشان از دست تعدی آن ظالم بر سمت لکهنوتی با عساکر نصرت
و کتایب باهره نهضت فرمود و صافنات جیاد را از خیل مسومه برگزیدند عرش

تکاوری در زیر زین دولت	چو ابر گاه مسیر چو سیل گاه توان
ز نعلها سان سطح زمین کرده بلا	ز گوشهاشان روی هوا گرفته سنان
نه در مفاصل آن سستی بار رکاب	نه در طبیعت آن نفرتی ز تاب عنان

و این کار برسکار تقدیم نمود عجب لطیفه ظاهر شد اتفاقی در روی که ابیات
تضمین این ابیات درین کتاب اتفاق افتاد طبع سلیم گمان آن که موجب حرمان
این لذت بود روا نداشته این بیت در شط بهزد نب از رعب و
رهب سهام صاعقه کار و نصال ناوک دماه رکاب همایون اکثر سیر وحشی
و سباع از ذیاب و اسود و حرایش و ضراغم نامعدود در آن حدود از نهر

جای خود ساخته بودند اصطبا و فرمود همدران ساعت که قرطاس جولان میکرد
و این بیت میخواند شست شیر تیر شرزه لشکر همایون نقش بسته که
جمله یکبار حمله بر صف مخالف سلاح حدید از ایران قدیم و چون حدید که لمعات
رکضت رکاب همایون بوده اند آورده و برخم تیر لشکر شرزه شکاف
نقش بسته از امثال است که از شراب ترتیب حضرت شیر گیر شده اند مجمل
این صراعم تمامه ساخته پیش درگاه سلاطین پناه آورده و بر اثر این یک
شیر دیگر برخم تیر شده و در گشت درین دور که نهم ماه شعبان سنه سبعین
و سبعمایه بوده شیر یک رکضت درین نهضت شکار کرد مقصود از ذکر این
قصه آن بود تا از کبار دهر و کماه عصر را بر صحیفه صدق بدید برین که عده که
این مثل در وفاق موقع مثل هذا رد المقصود و چون اعلام نصرت اعلام و رایات
ظفر آیات از لب آب گنگ و سرو عبره کرده چندین لب آبها که ماوای این
نهر است گذشت بشط لب آب گوی نزول فرموده و آن نهریست که مدام
غرقاب باشد بگو امتی که از عنایت الهی بادشاه اسلام مخصوص است بمجرد
وصول لشکران دیگران آن که بموافقت رکاب همایون بود چون ملاحان
و غواصان به تتبع عمق آن خوض کردند هم دران روز ماهی بغرفه روی
آورده بود و هم چون ملاحان شمار سر بسام تری فرود برده چون پای
دران نهادند نایاب یافت شد و این خرق عادت که ظاهر شد همه را از ابل لشکر

که همایون بوده اند معلوم و مشاهده شد از انجا رو در زمین بنگاله
سایه افکند مشایخ و علما و امرا و فقرا از شهرها و قصبات قریب و بعید طایفه
طایفه قبیله قبیله بتقبیل درگاه و طواف بارگاه آسمان جاه پیوستند و
زبان بمدح کشادند که ــه

بارگاه تو حاجب هزار چون خاقان ــ بزمگاه تو چاکر هزار چون بهرام
دامن داشته عون تو پیش خوف سنان ــ زخم ساخته عدل تو پیش ظلم سپر
زبان تیغ تو پیوسته در دهان عدو ــ سنان رمح تو همواره در دل کافر
باحتشام تو بنیاد وجود آبادان ــ باختر ستوانند رحل زیر و زبر
ز ناج تو شود گاه خشم شیر نهان ــ ز تیغ تو کند وقت کینه سیل حذر

فرمان داد تا از علمهای خاص علم امان بر دست سکنه هر شهری و قصبه و قریه
که باطاعت در دایره اخلاص دخل میکردند و در سلک مطیعان منسلک میشدند
بدهند تا آن نصب به دکان و در آن موضع نصب کنند تا بقامت این علامت
هیچکس از اهل لشکر منصور حوالی او را تعرض نرساند و فرمود ــه

بدان کام گیرد دلم ــ که رنج از ستم دیده ملکم ــ همه غمگساری با دل دوار ما
مبیناد کس رنج و تیمار ما ــ که نا دزد از آباد ما ــ دل زیر دستان من شاد باد
مبادا که از کارداران ما ــ و از لشکر و شبکاران ما ــ بحسد کس با دلی دردمند
که از دزد او بر من آید گزند ــ نخواهم بیزار شمار روشنم ــ نخسبد ازین پس دل از بیم

مخشیتا ابن زشهریار مداریذ زاندیشه جانرا نکاه وبدانند کاین عرنا عقاید
این حضرت اندهم بین نسق الخلق ارسلت ونهب و رحمت عنایات وسور
عنایات مصون ماند ؎

سزم دارد کرحدیث عدل نوشروان کنند | مملکت با نور عدل و سایه نعمان تو
هرچه دشوارست لطفت برهمه آسان کند | هرچه آزارست زنفت از جهان بیرون بُرد
درکاه مخصوص کشند ؎ | وجماهیر ملتجیان بنیل صدقات
از دولت تو دست حوادث قصیر باد | تا دست کیر خلق جهان جود تو بود
هموار حرکه کار جهانت نصیر باد | تا میل تو بنصرة درماندکان بود
| چون وصول رکاب همایون بمقصد

قریب شد سلطان شمس الدین عزم قرار جای خویش که شهر بند وه است
فرا نمود درکران لب آب کنک در موضع اکدالا که یک شاخ کنک موضع را
محیط است مهرب ساخته ذبجوار جواری بناه کرفت لشکرهای دریا خوش
و سیلان ابر جرد شش از اطراف باحاطت ان فسقه وطمه اقدام نمودند
بهرت عساکر قاهره عبار و عجاج و عبره و قتره و قسطل و هیاجنان روی
هوارا بوشیده که برچشم مخالفان جهان تاریک کشت جوانب واکناف
ملجا کرانشان را جون حلقه درکرفته وایشان را ملجی کرد این سلطان
شمس الدین را که محتصرت ه بود حیا مانع شد و بدان لاف که بر کراسلاف اورا
بنود وچند کاه بخیال نیک اختیال واختیال براهل نیک وبکاله میمون خواست

تا بجلدی ایشان اظهار کند افواج مرتب کرد و پیلان کوه پیکر بیاراست و
هیصد هزار مالک مستعد کرد محاربت قیام نمود و مالک رقاب امم خلد الله ملکه
افتاد وکان صدمت قهر نژاد کرد ـه تا لفح صورهم طمع اشخاص بنیت
فرمان داد تا افواج منصور نصرهم الله بعصابه افواج مقهور قهرهم الله
رکضت نمایند با مداد الهی از نهضت رکاب همایون با این اصحاب دولت
والد باب صولت انهزام در صفوف مقهوره ایشان افتاد و کشته شدند هر
مرد جنگی از مردم بنگی علف تیغ بی دریغ شد ـه

در دستها نهاده فلک جام اجل	بر شخصها دوید چنان چو باد لقا
سرها سرکشان همه در صحن معرکه	چون گندنا درو ده به تیغ چو گندنا

و درین دور گرامی که حق تعالی ذات ولی نعمت جهانیان را دام منصور
عطا کرده است اسیران آن قوم مشاهده کردند و گفتند که راهی که ما
منکشف شد و تیغ قهاری بر ما می راندند میان شما شخص را از ایشان می دیدیم
سواران سبزپوش عمایم نیلگون بر دوش داشته که بشمشیر قهر سرها از تنها
جدا میکردند و از کشته پشته می ساختند ایشان کجا و این از امداد قهره الهی بود
اگر جمله ملوک جهان سرافرازی نیابند مدد از سپهر ادنی و جانبی
اشارتی سر تا زمانه پس باشند نکوهت که بسوی عمان بجنبانی
تا در یک زمان چندین هزار هزار دلی سر و تن بیجان بر زمین افتاده بلی

پوشیده باد از ان معرکه صادر و وارد می گردد و فریاد گوش ایشان میرسد
دران حرب بسی خانان و ملوک و امرا شمس القتل پیوستند و بسی اسیر و
دستگیر شدند ؎ تیغش ز کله سری فغفور شما — نسرین چرخ را چو سما اشکوفه داد
در برگ زیر رعد و صر اجل — نور ورا طبیعت فصل خزان داد

اطراف آن معرکه را مع آبدار — از خون کشته رنگ گل ارغوان داد
زد آتش دشمن از روی حماسیت — رنگ انار درون جوشن و برگستوان داد

و جمیع پیلان او بر دست پیلبانان خاص پادشاه جهانگیر آمدند و از جمله تنها
که بحرب پیوسته بود تا از پیش موکب خاص سلطان شمس الدین تنها گریخته

درون حصار رفت ؎ — جان زور کارش یکجی نشانه
که برگ نیزه‌اش تصرف نماند — تا جمهور خلق زبان بطعن و تشنیع

گشادند چون شهسواران سرنگون ماند جز صبر دست آویزی و پای گریزی
ستم نمت بس از جاه تحمل کردن ؎ خو کرده تیار جور مردم بردن
روز دیگر لشکر منصور مستعد قلعه کشائی بتخریب حصن عزم کردند جمعی مسلمانان
عاجز و مستضعف بر سر کنگره بفریاد و استغاثت بانگ بر آوردند و
عورات مسلمه را سر در حباله بسته نمودند که محبوس و اخلاص مایوس بر دست
ظالمی مبتلا شده کان خدائیم درین سود مستوریم و از ظاهر و باطن
مقهوریم از درون بیعتی این ظالم گرفتار و از بیرون بخوف لشکر در آزار

بچارم تم میان شیر و شمشیر پادشاه اسلام درین اقلیم که سایهٔ رحمت ابدا
نیت استخلاص با تجارکان داشت امروز که لشکر قصد حصار کند و در آید
دست بغارت برد اهل شهر را با جمعهم برده سازد زنان و دختران
مسلمانان که بر دست عوام لشکر افتند نتیجه آن ظاهرست که تا چه حد
سرایت کند ما مطیعان مال گزاریم ان باغی آیی از امر ولی الامر جلا ده ملکه
ابا آورده خوف آن داریم که بشوم استصحاب او مبتلا گردیم راجی و معتقدیم
که کرم و حکم سلطانی این اقتضا کند

ع

حاکمی گر عدل خواهی کرد با ما یا ستم	بنده ایم ار صلح خواهی جست با ما یا سر

واگر عزم مصمم خواهد بود از افتتاح ما را جز زهر خوردن و همین جای مردان
چاره دیگر نیست الغیاث الغیاث چون عرض ایشان از حد گذشت مهربانی
در حصر حق مدعا لون تمکین یافت همه را آزاد کرد و درین معنی دلیلی ظاهرست که
این شهر را از دیر باز میخوانند چون بعنایت الهی فتح و ظفر و نصرة قرین علام
منصوره شد و مطلوب بافر مراد وصلت یافت سالم و غانم در شهور
سنهٔ اربع و خمسین و سبعمایه مراجعت فرمود بعد این لطمات تادیب که
بر جنات عزو اهل بنگاله رسید و از سمن بزود دستی حیای بی تمیزی
که جمع حجاب شده بود مرتفع شد و حرارت نخوت ازو زایل گشت و تموج
زجر حال و منغص شد و بسوط تنبیه انتباه در دواره یافت از جور و تعدی

که در زمان فرود دست بر خلق زیر دست کهی دستا و کوتاه داشته
بعنایت حضرت از دست ظلم او خلق زیر دست را خلاص شد از حوادث
جاه او درماندگان را شد پناه و از نوائب جود او آزادگان را شد مجیر
و از آنجا سر و عجب انابت آورد و از ما صفح عفو و اقالت خواست و طریق
مطاوعت سپرد و هر سال خدمتها و مال ارسال میکرد شعر

بی عقل همان کند که با عقل کند | لیکن پس از آنکه او فضیحت کشد

و بنیاد استیصال که در حق سکنه آن بلاد فرمود دست ظلم اعوانه
آن زمین کوتاه شد چون ماه دولت او در خسوف افتاد و ایام فرمان دهی
بسر رسید و اجل گریبان جان گرفت شعر

آنکه قرارش نگرفتی و خواب	تا گل و نسرین نفشاندی بتخت
گردش گیتی گل رویش بریخت	خار بنا بر سر خاکش برست

پسر او سلطان سکندر بر جای او قرار یافت لیکن از غرور جوانی از طریقه
پدر اعراض کرد و هرچند مردمان دانا نصیحت دریغ نداشتند و بطاعت
حضرت سلطنت پناه دلالت کردند که شعر

ز خط طاعت او سر مکش اگر خواهی | که رای همت او بر شما باشد
کسی که کف عزیزش خدای عز و جل | اگر تو سر بنهی بر خطش خطا باشد
ز آستانه او بر مگیر زین پس روی | که بخت دولت و دین را چو جو نگاه

رضا او را ارکانیات کرعرض | جناب او را از حادثات ساز پناه
بشب بخدمت او همچو شمع باش بپای | روز بر در او همچو صبح خیز بگاه
کر آفتاب سعادت ز لکسی تابد | که همچو سایه رود در رکاب ظل الله

هیچ موثر نباید پیدا زد رسر او فتاد. و قدر رعافیت ندانست و بر دل نهاد که او از موالی ملک بیدا رست و این قدر دانش عاقل شد که بندا ز خلجی که ازو فور خدمت. و اخلاص این درگاه بمرتبه خانی رسید و خطاب قدر خانی یافت و اقلیم بنگه و بنگاله بدو مفوض شد او را غلامی بود خواجه سرای دینار نام آن دینار را سر سلاح داری بود علیشه نام این الیاس حاجی که امروز او را سلطان شمس الدین میخوانند از چاکران آن علیشه بود پس بنداز که بنده آن بندگان این درگاه بود بحد مرتبه خداوندی و ولی نعمت و مخدوم و مربی او و آبا و اجداد او باشد و این که ما سلطان شمس الدین را برادر گوییم و پسر او را فرزند خوانیم نه از سعادت ایشان باشد و بدین شفقت سر ایشان با آسمان رسد چون سکندر پای از طریقه دایره سلامت بیرون نهاد و از طاعت و اخلاص که معهود بدر او بود و برگشت رای همایون مقتضی آن شد که اول از راه شفقت اعلام فرمود

بقول دشمن پیمان دوست بشکستی . ببین که از که بریدی و با که پیوستی
چون نصیحت اثر نکرد پس فرمود که رعایت شفقت ما نا امروز از جهت خدامی

بود که سلطان شمس الدین بابا در زیده بود چون حق آن نداشتی بر طبیعت مکافات لازم شد رایات ظفر شعار اعلی را عزم رکوب جانب ولایت فرمود فرو دست شد شهور سنه تسع و خمسین و سبعمایه دران سمت نهضت فرمود

همه اهل پدر بستند چاهم چو عام و مرد و زن | به تو مسرور و خرم دل برآمد موبه و فند
همی گویند هم واره دعای ملکتو جمله | همی خواهند پیوسته بقای ملک تو یکسر
درین عزمی که کردی هست جز نفره مرا همره | درین قصدی که داری هست جز دولت را رهبر

همان حصار را کداله که آنچه بدرا و مارمانه تا دیب بر سر خورده بود با فواج دریا امواج محصر کرد چون مهابت احاطت عساکر قاهره در روی اثر کرد شبره که بشره و بطراحرت مانده بود بصفرا صفرت مبدل شد و سواد الجوت از سر بر بخت و چشم دل که بروی غطای غفلت طاری شده بود میل اعتبار بگشاد و بجزم بجرم اعتراف نمود و گفت که بدر عز با مجموع ممالک شرقی خاص و عام از قید حبس بی اشتباه باعتاق خاص حضرت مخصوص بود بابان حکم مرکه فرزند او هم معتق در کاهم با خلق این دیار بولا عنایت ملوک موالی ترک و عجم با شم خلد الله ملکه انجاز حبذا لی و نادانی جرائی رفت برافت عفو مخصوص کند

راستی که بخواهم برید از تو امید | بدوستی که بخواهم شکست پیمانت
اگر هلاک پسندی و گر بقا بخشی | بهرچه حکم کنی نافذ است فرمانت

اگر تو عهد همایون بعهد باز آئی — بحلم ار نکنم خویشتن بقربانت

تا بعد ازین چنانکه بر بندهای خدمت موالی واجب است شرایط خدمتکاری و مراسم فرمان برداری بجای آرام از رأفت عمیمهٔ حضرت ابّد الله سلطنته که واهب مواهب جلت قدرته عطا کرده است آنکه

جهان افروز تا جهان آفرید	چنین شهریاری نیامد پدید
که بزم درو گه رزم تیغ	ز جوینده هرگز ندارد دریغ

استمال سر صفح مبذول فرمود و بعفو عام اختصاص داد و بگفت خردکان اگر بی رای کنند ادب واجب باشد آنچه شد از جهت تادیب بود

هر که در خردیش ادب نکنند	در بزرگی فلاح ازو برخاست
چوب تر را چنانکه خواهی پیچ	نشود خشک جز باتش راست

چون از جناب انابت آورد و اعتراف بجرم خود کرد معاتبات را بحساب صفح ستر نمود و جمهور امیرانی را که اسیر گشته بود خلاص داد بسر سلطان شمس الدین بلبان که بکرات اموال فراوان و تحف بی پایان خدمتی فرستاده و باز نموده که از مردم نمام و بدخواه اگر کسی برین دلخواه سخنی اثر کند اخلاص بنده را لباس عیبی نپوشانند التماس از درگاه جهانبان است که بعد تفحص چنین شخصی را جزای کامل فرمایند و بنده و بنده زاده بصدق عقیدت بر خود التزام کرده است که اگر همچنین شخصی بر بنده بکینه باشد بانتقام شتافت

حضرت باز نماید بنده زاده درگاه که مولانا الحضرت قول چنین
بی راهنمایان بندارد و انکس درین زمین بودن نگذارند زابات فتح
تا آب را برصوب تختگاه جهانپناه عزم رجعت واپاب شد چون در شهر
مشهور جونپور نزول شد فرموده که از عنایت حق و توفیق و شوکت
که داده حق داریم اکثر انواع حیوانات را از سباع و بهایم شکار کرده ایم
لیکن هوا و هوس شکار پیلان از ایام صغر الی یومنا در دل ما مانده باعث
اصطیاد اقبال و در عدم شکار پیلان کوه مثال ان بود که هم از ایام
نشو شباب و کار اسباب اجتلاب حضرت سلطنت را ادام الله ملکته
وابد دولته اشتغال بصید متجاوز الحد بود بمعتاد طبع روزی گورن
بسیار که وزن وعدد ان بیشمار و گونه بابان الی بابان شکار کرده بدولت
خانه آورد ما داپه خاص صورت حال صید وآوردن آن بعید بیان میفرمود
دایه خاص برسبیل تحریص وطریق ارشاد وتحریض گفت تفاخر و مباهات
بقتل این جنس شکاری از فضیلت عاری است خصوصا از ذات پسندیده
و اوصاف حمیده خداوند و مخدوم زاده که ابا و اجداد این کار موروث
دارد مخدوم مغفور سپهسالار مرحوم نصیر الدوله والدین رجب مرحوم
مخدوم زاده بعد داین شکاری که مخدوم زاده باصطیاد ابن افتخار می نماید
اسود و ضراغم و سایر سباع بهایم را شکار کردی که هر گز اظهار شوکت بربان

و نشر صولت در میان نبا وردی و جهانیان دانند که بیشتر امکنی و صیف
نیکی مشار الیه چنان بود که بر دل سلاطین نامدار و خسروان گیتی مدار از
قوت و شجاعت او بعزت استیلا یافته چنانکه صیت غلو شکار شیران
و خبر علو همت آن تهمتن دیران بسمع سلطان معظم علاء الدنیا والدین
طاب مرقده رسانیده که در حصیار اسود و قید کیوت کوی سبقت از
میلان شجاعت ربوده است اگر گله از شیران در نظر می آید تنها
جمله را بیک حمله می رباید از دل الملک فرمانی بر سبیل تعریض صادر شد
که ما شنیده ایم سپهسالار نصیر الدین رجب شیران بسیار میکشد و درین
قسم سهم الغیب او را ظاهر است و شاهزاده خضر خان از غایت مبتغای
خویش بستن دم شیر در کیش هوس دارد و ما داد از آن یاد میکند و سپهسالار
درین کار ثبوت قدم چنان دارد که یکه دم کلهای شیران شرزه
را بی دم و بی دم و بی دم کرده اند باید که پیوسته بتواتر دو ماه دم دم
شیران برسم خدمتی در حضرت ارسال نماید برسیدن این فرمان
سلطان سعید شهید غیاث الدنیا والدین تغلقشاه و شفقت
اخوه مصافحه و معانقه و وداع ما سپهسالار مرحوم لازم دید و گفت
این فرمان در معنی توبیخ و تهدید است و مضمون این مرا منبعث از غیرت
مینماید و نتیجه این چنین دانیم که مفارقت اخوان خواهد بود و این معنی از

روشن تر است که در جلادت و صهامت علم شجاعت ان مخدوم در اقصای بلاد ترک و روم و دیلم سران و امرای ترک و مغل را دست و پای در زره بودی و از رعب تیغ او زهره نداشتند که وجه ود در اسلام تخاسر نماید

بعیوق رسیده بود هر ده مصاف با لشکر مغل کرده مظفر و منصور گشته و اعتصامات مخدوم

بسی را فکنی قصد بدخواه کرد	چو شیری که اهنگ روباه کرد
در اقلیم ترکان در افتاد جوش	بر امد زبان از عالم خروش
سنانش ز خون زیر باشیده لعل	بپولاد عرق از کله تا بنعل
همه کس بیازار جوید هنر	دلی کاه مردی شناسند مرد

و همچنین رایات نامدار از قتل جمال مقید بحبال و سلاسل و اغلال اورده خلق شایسته او را شاید که اوصاف محاسن اخلاق پدر باشد

شیر بزدست جو برایاد دلیر — شیر بود هرچه بزاید ز شیر

فرزندار را هنر پدر باید موروث باشد تا پدرجه پدر رسد بسی ابناء اغنیا دیده ام هنر ناموخته خرقه فقر دوخته اند

میراث پدر خواهی کار پدر اموز — کین مال پدر خرج توان کرد بده روز

و در مقام رفعت و نباهت هنر دانی معتبر است

کر پدرت داشت حمایل بدست — ان حق او بود ازان تو چیست

زیرا که هر که او از ابا و اجداد اثر هنر مندیه است لاجرم ازان فضلت محروم است

انکه ز ابا روشن تنگ یافت — در روش خویش همان رنگ یافت

اما مخدوم زاده مراکب شجاعت و سابق از اسلاف سابقه موروث است در اعیاد ان گوشه تا این فضیلت دانی گردد

فرزند بصال خویش باش	چون شیر خود شکن باش
جائی که بلند باید بود	فرزند من نداشت سود

کمال تصنیفات پسر است که از کتاب هنر او پدر را سربلندی حاصل گردد

هر که نسب شد ز خلق روشنش	دولت و بخت است که زاد از تنش
مرد ز فرزند ان بانگ کوس	تاج خروس است زخون خروس
مهره که افتاد برون از سرے	بت سازوش دگر سرورے
تیره بود دوده دامن تر پ	نور بود زاده چرب احتراق

چون از ان دایه حاضر ایمنی بسمع همایون اصغا یافت همت مدبر متاثر شد گفت ای دایه مشفقه مرا بدین حکایت چیست که با تو گفتم طعن معنوی بر صورت حال کردی عذر این از جا درد و کلال اسد دارم و همت بران معروف دارم چنانکه والد مرحوم را میسر شد که شکار شیران کرد امداد و نصرة الهی من شکار ریان کنم

چنین بود پدری کش چنین بود فرزند — چنین بود عوضی کش چنین بود خوی

چون سعادات و دولت در ازله مقدر و مقسوم است مبلغ انبساط و اقبال که در ایام طفلی بر زبان مبارک ملفوظ گشته بود و قادر دو اجلال

ذات همایون را اشتعال کرداننده همت برین مصروف داشت
تا بموجب الهی بدرجه سلطنت و پادشاهی رسید وان ذکر صید
پیلک که مردانه خاص کرده بود علی الدوام بر خاطر همایون میداشت
و فرموده در سواحل دریای شرقی که ان سمت سمت پیلان دارد مبلغ
کنند و طرق وصول بدین امینت از اهل مسافرت و مهاجرت که
در طوف بلاد عجایب جهان مشاهده کرده اند از اماکن و مواطن
پیلان وحشی استکشاف و استفسار میفرمود تا در شهور سنه
اثنی و ستین و سبعمایه جهان گشتگان نشان دادند که در افق هند
ساحل دریای بحر شرقی در ملک جاجنگر اقبال وحش که مثال ان
تمثال در نقش جبال صورت بیند دهر از ان هزار را رشیار دست
بست و دران بیابان ادمیان اند وحشی که هرگز مردم مدنی را بچشم
ندیده اند ایشانرا زبان مردم معلوم نه و زبان ایشان مردم را مفهوم
نه لباس ایشان از ریش طواویس و طعام شان لحوم حواهش مشربه
شان کف دست که بدان در لیل و نهار کاخ ایشان اشجار مغرس
شان اوراق و ازار مشربه شان کف دست که بدان در لیل و نهار
آب را اغتراف کنند صفات ذات بشر ولیکن از بشریت عاری
بدانم ایشانرا از عمرانات نزاری علامت استقصار ایشان از قبایل خویش

بهنگام ازدحام لشکرها آنست که لشکری وجماعتی بمحاربه ایشان آید در
بعضی از آحاد ایشان نرمه گوش خود را بآلت حاد دفعه قطع کنند تا آن
گروه دیگر دم او معاینه کنند در یکدم صدها از مردم تناصر و تعاضد
ایشان فراهم آیند چون پیلان وحش ایشان بنعره و فریاد و صیاح در
مسا و صباح مکابره کنند و بدان عربده صولت پیلان با مهابت را
دفع کرده باشند لیکن چون کرنغال مراکب لشکر بینند گردان شوند گذشت
و از جماعت فرد فرد شوند چون فرد فرد چنان رمند و نما اگر از قطع منجاور را
نواحی این یک قطعه سوسن زار را بهزار زبان صفت کنند یکی از هزار
و اندکی از بسیار بیان نکرده باشند جمله مردم آن زمین سیاه چون
بلاغ و اوطان شان همه در باغ همیشه باشند الحاصل در باغ همه خلق
آن دیار چربی و بانی چربی و بانها لطیف طبع و لایق شور ستانند
ایشان از کل هندی سود در بیاض الناس شان از سواد سوداء آن
سواد و سواد آن قوم از سواد سودا آن بلاد و لی چه سود که جنة السواد
فانو تأمل دارد رجبانشان چنان غایب که بملازمت مسیح نمی
لنفکاک نپذیرد بر هر چیز که نام سود اطلاق کنند محبوب که در کف
دلهای زمینا خضاب داده چنانستی که از خون عشاق و دل مشتاق رنگ
داده اند شعر بخون طرازان فرو برده چنگ سرانگشت حنا کرده عنابی رنگ

خنده

در رویشان شادی ولب بنشاط　　در دل هوا عشرت در سر می سبا

روی ماه رویان رلف چکونه زلفی　　این عمر ابشارت وان عیش را بهانه

و در هر چمنی انواع اشجار و الوان اثمار ریخته انار ریخته که قوت باصره از

احاطه ان قاصره کمتر تاریخ که از تاریخ بنای جهان تاریخ شمرده

باشد رنگ الحان رنگ کسی ندیده باشد و با یع بخشنده و نخل جو هر یکی در

صعود با جو رتقابل نموده که تنها ران منحل ماه نرسد و از جو ر قطاع ایمن

لینت بالینت مطلوب را فرع حسان مرفوع که جون ماه وجود محرور

نکرده وصرف نبدید اگرچه فاکهه دیگر را در حد صرف است ا ما جو

بران حرفیت و در تنا را ثمار نخل نداره نمر دان زیر مطل مفقا عیب

که بی واسطه اسباب قناعی وی از دحام انقاب کلال محوست شراب

نبات و بستان مرضعه ستا لست که بی غفلت و نسیان ادمی را در حوان

طر مشفقه شیر دهد نعم البستان انسانی بعد حولین و نصف که اوان بطالت

رضاع لایجور و حرام اما ارستان بستانی رضاع حلال و نحو رمادام

از ثدی ادمی و لد ادمی نکاشیر بیابد لیکن ان بستان با خواسته با رضاع

شتا بد و دایه تیشر دراد در رلس نحل و رزد لیکن دایه نحل با شیر لستان

بخشد در ان شیر همه از وحت و غاظت و درین شیر همه صفوة و رقة شرب

آنهمه وظیفه اطفال و سن ابن مباح رسان و رجال و غیر این اشخاص دیگر که

که مخصوص و منسوب اند در بلاد من چنانکه بسیاری که جهانیان
در طلب آن جان سپاری میکنند بهر دانه دریست در گوش بیرون بید
او بخته با بهره جانست و در غلاف دل پیچیده عقص مزاجی که برای
تفریح قلوب عزیز خود را بکسار دهد و برخی ایشان چون آشنا
طحن مییرد و تا اجزای او در اوراق حجر مجمر نشود دل بسیاه رویان مجمر
نگردد و دندان نازنینان رنگ نگیرد و درخت نارکه نخل برادر زاده اسما
است در شتا بارستان نماید اصول او چون اساطین بارگاه سلاطین
در چمن بساتین منصوب و فروع او بی قطن محلوج بسیار بود دیباج
احضر منسوج منسوب بهار دوان راحت جان و روان و شهرهای بنعمت
و قصرها با رفعت و اموال فراوان و اسباب بی پایان دار حربیت
بالاتفاق جابر الاسر والقتل علی الاطلاق اهل آن بلاد همه مشرک مدام
بمدام مست خمر خوارت پرست قومی اند علاحده اباحتی و ملاحده اصنام
را الهه خود ساخته در هر شهری معبدی پرداخته مشهورترین شان
جگنات جناکی در ساحل دریای عرب سومنات و در زمین لب
لات و عزی و منات بهر بتخانه را خزانه خاص و هر متاعی را در کارخانه
بالاختصاص چون خبر لطافت آن ارض موقف عرض رسانیدند و بشرف
استماع مقرون شد مواطف آن طرف بر رای همایون رای الملع

بجهت و قتال اهل شرک و تجربت معاندیشان وحسب نیلان و نطاق
آن مقام با نضارت از دیار بدیرفت ؎

بدین صفت که شنیدم دیار چاچکر کشید دل بهوای شکار ه اجگر
برای جهان آرای ظل الله ابدالله ظلال جلاله عزم کاران طرف
مصمم شد و نمود تا از عساکر قاهره و افواج جراره مردان جنگی غزا دیده
و مشاق سفر کشیده جراب ور زیاده جهاد کرده که ؎

سخت دانند حرب را تدبیر ۔ نیک دانند جنگ را هنجار

بگزینند و برایشان فرمان رسانید تا مرتب و مستعد جریده ملازمت
رکاب همایون باشند و از احمال و اثقال در حوز مسارعت و قدر
مسافرت سبکبار باشند و از نسوان و اطفال حرایر و جواری که مصاحبت
ایشان درین مهاجرت ماده حوازلست باجود نیارند و در ازدیاد
زاد نکوشند بدین ترتیب در کنف عصمت الهی با کوکبه پادشاهی از خود
خنگ جهان نورد را زیر رکاب آورده ؎

سبک تکی که نگردد ز رستم اوپادار ۔ اگرش نباشد در چشمهای حقیر گذار
که کند روی فلک از حرکت کاهش کبود ۔ که گذشت سمک را آتش نعلش کباب
ز خیل پنهان شود در سایه بر پشه ۔ ز نه هنر جولان کند در گوشه چشم حباب
تکاوری که زمین از تحرک سم او ۔ بود چو نقطه سیماب دایما زلزال

معطر از اثر کام او هوای سحاب | منقش از اثر نعل او زمین بهلال
نهنگ وار که پویه در رود بحار | پلنگ وار که حمله برد بجبال
ستون کاو زمی چو خانه زنبور | که در تک بشتاب کند منع نعال

برصوب حاجکر نهضت فرمود در ایام بهار در ایالت همایون را در
شهر بهار وصول شد از آنجا بکوچ متواتر موکب همایون را رکضت فرمود
چون بر سرحد ولایت سیکهر رسید جانوران شکاری که مخصوص بدان
ولایت اند استکشاف فرمود گفتند که درین سرحد اس حال جانوران اند که
آنرا کور خوانند اما بصعوبت و جبل دست اند صورت آن جانوران بحمار
ماند ماه پیشانی باشند و قوایم اربعه و دم سپید و از بدایع عنان
مرکب را جهد میل میل فرمود و بسیار گور در کار روزی شد چون از آنجا
بجانب سیکهر عزیمت شد در اثنای راه جانوران عجیب و غریب در نظر صید
آمدند چون مرگی که بدان اندک کراشا رامرکی مدبداند و آن حیوانیست
بقیاس جوانی و لذت طعم و حیاکه هیچ گوشتی از لحوم صید بدان
نرسد و از خواص پوست او آنست که بر هر کسی و هر طفلی که پاره از آن
بندند او را باد صرع نیاید و از حرکات جن شیاطین ایمن گردد شرح او
شرح و تعجیل دراز دامان لعل که رنگ آن برنگ طلا است مانند از جنس
در کار بسیار و بی شمار روزی شده فرمان شد تا آنرا سلخ کنند و پوستها

ازانگاه وازندنا مردم ازان انتفاع گیرند و بینند زایرانچه تا در طلب کاری کردیم همچنین جانور با در دیده نشده است ازانجا باستصال رای سیکهر که سی وشش رای او را خدمت میکردند اشتغال اتفاق افتاد سیکهر کویست که نشانش ان است با اسم سیری دارد عساکر قاهره آن کوه را گرد گرفت در روز فتح شد کفار شیار علف تیغ شدند و هشتاد هزار مردم و در ازای ایشان اسیر شد رای سیکهر چون احاطت افواج را معاینه کرد پیش از احصار از ان حصار راه فرار گرفت مظفر سعادت نو حدقه مملکت و نور حدیقه سلطنت ثمره باغ جهانداری ثمره فواد شهریاری گل بستان بدولت زلال چشمه عزت برگزیده شاه جهان شکرخان در ان ایام و دران مقام بود از ولادت ان صاحب سعادت سه ماه و ده روز برآمد که ان دره تاج جهانبانی و غره سپهر سادمانی از صدق ظلمات کفرستان بنور بحر ترتیب همایون مفارقت یافت چون رای بدرای راه گریز گزید آن عوده امان از دست او افتاد بهاریه دولت واقف و انتظار و التیام ازازی و بلا درای بفقدان و فراق او اعراض نمود بود در دل خویش نمود غمی

رفت او رای هرچه بود بسود	،	آرام دل وراحت جانم تو بدی
رفتی و تو با تو هرچه بود ز دست رفت	،	معیت سبحانی مرا بی بدل دشاد اسلام

در حق ان صاحب دولت تشابه تمکن یافت که اکثر اولاد عظمت او ازدیاد پذیرفت

وبهره وری که بر نیت حضرت نشو و نمای ابد بخت و دولت معامعاً تنگنای ما
وناجی است علم و سنر تاتخت قرین در هفت سالگی آهو و کوتاه و کوتاه پای
و گوزن و نیلگاو و گورخر بتیر هم شکاری در شکار انداخت و بیشتر زده
بیک سهم او بر جای افتاد خصایل حمیده و فضایل پسندیده که باری تعالی
بدان صاحب سعادت از خزاین کرم خویش عطا کرده از حد انحصار بیرون است
بعد فتح ملا دسکهر توجه بمنازل صوب حاجنگر شد بمهامه دنفانی ظلمات
که از شب دیجور تاریک تر و از موی سیر باریک تر بود بر مرور آن مقتضی
ازدحام بودی و بر بار دخول آن موجب انتحام

بیت

بوصفش اندر طبع کریم گردد کند	بر یکش اندر دبود زحم بکردد ضال
سموم وار بود بادهای آن محرق	سموم وار بود بادهای آن قتال
طریقهاش بتاریکی بل بحشر	مضیقهاش بتاریکی دل دجال
بشی از دل سنگ تاریکتر	رهی از سر موی باریکتر

بهر منزلی را سبیل بر روی بیست میل بسرعت لیالی و ایام سیر افواج
وسری سرما بودی در اثنای سبیل و اثنا طریق دران هم مضیق
عجب جایی مشاهده شد مقدار پنج فرسنگ طول و یک میل عرض اشجار
طوال عجائب رخاو بکشته از اصول سقوط و از روس هبوط یافته و
بعضی که قایم مانده درختی هم قدی ره معلق بالاتفاق اغصان هم

دیگر دریافته چون ثبات ان قطعات خلاف مجاورات مشاهده شد خاص
و عام لشکر متعجب گشتند که برین نوع انکسار این مقدار اشجار را چه شان
طاری شده براهیان بلاد گفتند که پیش از قدوم اقدام لشکر اسلام دو
ماه دلوی ازباد درین حدود وافتاد این درختان را از بیخ و بنیاد برکنده بر
زمین انداخت و بعضی درخت را بر درخت ایستاده شاخ در شاخ پیچیده
و معلق ساخته ایم و کهنه و اهل تطیره بیطیر کردند که قریب الایام از قهر لشکر
اسلام درنواحی این مملکت وقوع دوا هی خواهد بود واز دست حوادل و
سرایا بلایا برسر خواهد رسید هم بدان فال که فال ایشان بود این حال
دران محل حال شد چون از انجا رکتیب عصمت الهی موکب همایون ماکوکبه
بادشاهی درتینه که مرکز شهریست از شهرها ، حاکم از توطیه رجال غزا کرنامه
مدخول مردان جنگی تنیه گشت و دواع اهل ان نقطها که بته و کمبر خلل بدیرفته
بوده به تنیه تیغ بیته عذر را بر سر جراحت افکند و کاس راس او را با مغز نخوت
حرق در هم شکست لشکر اسلام با غنایم کثیره از انجا روان شد بمنازل معتاد بکمبا
یکمر رسید شهریست که عمارات او شتمس فرزند زمین است سکان او زمه
ستون برهمنان کافر نعمه و شعار خوق غارت سهم مساکن و مواطن شان در جدا
ولــــــا تهن و تواکه ورباحین چون دهلال ان دیار لشکر با منصور نصرهم الله
درا بار التماس نمودند که شهری با حسن عظمت و مقامی حسنین بزینت ادمیان خوب

باصور مرغوب برحسب مطلوب درباقیۂ ام هرکجی بدین صفت موصوف مردم
محب او مشعوف حرکات و سکنات شان دلها ما را ربوده است از
حقوق نعماد رکاه ورفقاها جاه دست برایشان درازکردن نمی توانیم اگر
فرمان شود اغتنام غنایم و غنایم کثیره بردست لشکر اسلام افتد شهر نیست
معمور شهیدیست سیبی در بتور فرمان شد مقصد ما مصاید بیان است و
کسر بیان و استیصال برای این موضع از مضافات و توابع است شهر
مشهور بلد معمور بیشتر است که آنجا کثرت پیل و مال و غنم و بقر است و
آنجا معتزای جا حکرست و لشکر را که حرین حدین راه بریده و مشقت
بسیار کشیده اینجا رسیده نیت و قصد همین است اگر پیش از وصول لمقصد
اجازت کنیم دست نعمات بزند اثقال و احمال و اخذ کبرا ایشان شود
مشغول آن کردند تمنای چیزی که اهم است بدان خرشان نرسد

بسی در قفا نهرمت فزان
بدنبال غارت نرانده سپاه
سپه را نگهبانی شهر باه ر

مبادا که دورانکنی از یاوران
که خالی بماند پس پشت شاه
به از جنگ در حلقه کارزار

ازان کار این کار راهم دارزین کار را نکار کنی انکار که این شهر در
گذرگاه لشکر بغناد چون اصل بدست افتد فرع تا بعست انشاء الله
چون سالم و غانم بوقت مقصد و مقصود مراجعت شود نزاهمه تر

با اتباع و اتباع فواصل غنایم و زواید اثقال خواهند بود بوجود موعظت
و غارت ایتمار امر حضرت واجب شناختند و از محیان برهمنان گدا گشتند
ازانجا عزم بیشتر شد فوجی از رای برای استخبار ورود لشکر اسلام آمده
بود بر سبیل عجین در عین طریق پناه گرفته بگمان آنکه در جای اینها کمین خود
ساخته تا از زوارد مردی و طارقی فردی استکشاف حال کنند و
خبر بسوی رای برند بگمان بر شان لشکر گاه در رسید رایات ظفر
آیات را دیدند مرغ جان را از قفص قالب شان بریع تا جمعهم بیشتر شدند چنین
رای بر اعتماد اخبار شان پای بر جای مانده بود مترصد آنکه از وصول
لشکر اسلام انها انها خواهند که چون بسیج کمی از ایشان از کمین اجل
بجست و بخت هم ایشان کمین راه بودند یا سر و قتل مبتلا گشتند خبر را
رسید تا غبار افواج و غبار لشکر منصور در گل گل کهاتی که آن گل گلت
وستا از دو هزار فرسنگ است رسید و کهی بحال مراکب لشکر در گرد
حصار رسانک کهر چون کهانه در آمد و خاک بر سر رای بد رای افتاده

ز سم ستوران در آن پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت

چاره خود از جای فرار جز فرار نیافت و از گریز گزیر ندیده به مغیبان
سپرد و راه بیراهه گرفت چون رای بر بهاند بوجهر تمالون طل بند امعانه
کرد بجانب جهرکهر گریخت بالقا حمل بر غارت پیلان کمی و در میان

استکشاف ص

اینال وحشی در جنگل اسراج نمودنا مگر بدین تعبیه از جنگل زنج بادگان
شاه رمائی یابد چون موکب سکندر ثانی با حصول امانی املک سه
زرخ تاله را بدجواو کشد کمان بهر دره دارد دجواو کشا و کمین
ازان ظلمات عبور فرموده سریه لشکر را بتعاقب رای پیل ک و
افواج منصور را بهر سمتی وجهی فرستاد تا در سواحل دریا شرف چون
صاعقه و برق بر کفار زنند و اهل شرف را علف شمشیر اسلام کنند
و ذراری ایشان اسیر سازند و اسباب و املاک ایشان را غنیمت گیرند و
ارسال کتابت باطراف و جوانب بتتبع شکارگاه پیلان فرموده
و متجسسان در انجام فرستاد خبر آوردند در فلان جنگل در بیشهٔ گلهٔ پیلان
دیده ام جز پیلان شاه اخذ ایشان میسر نشود بدلالت این گروه برتیب
رکاب همایون بران سمت شد و اسیرانی که در تشا راه ماخوذ شده بود
از اخبار ایشان محقق شد قطعا و یقینا جمعی پیلان دران جای هستند این
شکارگاه را بدور شش فرسنگ فرمود تا ازکنده درختان برکنده
برای پیلان زنده حصنی ساختند و سوری بر دو اختند و اطراف
از افواج لشکر محیط شد چنانکه مور را از داخل خروج و مار را از خارج آن
دخول ممکن نگردد در هفت روز مرتب شد بجهای که درون دایره
آن سور محصر شده بود شور در ایشان افتاد و سور عطش و جوع در جوف

ایشان از گرد حوادث دنیا که کاسهای بردست درین محن و طناب
اضطراب و اسیری در گردن از صغار و کبار میکشانیم ما را در آوردند که
بی قوت شدیم و اولاد و جماعه را که زمرد و یاقوت بوده اند انداختیم مرادی
در نوبه بالا که از امید همه رجا بقا دران داریم که در یک سرای امرا لشکر باشیم
هر بنده آزاد شنید شاد شود ~ مرشاد بر آنم که ترا بنده شوم
اسیری ما بدست لشکر منصور موجب بقا رماست و رحمت در حق ما محبوسان
آن باشد که در سلسله اشاری سامل کرد امد ~

در قفص طلب هر کجا گرفتارست	من از کمند تو تا زنده ام نخواهم جست
مطیع امر تو ام گر دلم بخواهی سوخت	اسیر حکم تو ام گر تنم بخواهی خست

دمان شد امان دهیم لیکن بشرط آنکه پیلانی که درین محوطه در بند بما نمایند
قبول کردند و بدین شرط خلاص یافتند خبر آوردند درون این دایره
در فلان ناحیه پیلان هستند از کاه احصار آب و کاه بیافته کاه بیکاه
درین جابجا در میشوند چنان عاجز شده اند که اگر دسته کاه بر دست
گرفته باشان می نمایند با مردم الفت می ورزند همان گروه را دلیل ساخته
به شکار رسم سواری شد و درون آن محوطه تفتیش فرمود مطابق احتمال
پیلان همچون جبال نطفت و جبال خانکه در فکر و خیال کسی صورت نبندد
در قید آورده هم دران اثنا بشکار خبر آوردند که رای ارجبتر کمر نیز فرار نموده

پیلان خدمتی د عرضه داشت رفع کرده که بی لوشته درین گوشه افتاده ام
بنده و بنده زاده درگاهم از آبا و اجداد خدمتگار مخلص و دولتخواهم
همیشه کار ما بندگی و خدمتگاریست سعادت و دولت این دیار است
که اعلام بر سر این بندگان طالع شده است ـــه

فرخ صباح آنکه تو بر وی گذر کنی ‌‌ فیروز روز آنکه تو بر وی نظر کنی
آزاد بنده که رود در رکاب تو ‌‌ خرم ولایتی که تو آنجا سفر کنی

و باز نموده که ولایت را و شهر الکرمنصور تاراج می برد مرا ز خوف جان
گریخته در بیابانی حزین پرده دارم خدمتی پیش آرم ـــه
هر بکوی دل که از تیر توست. خدمتی بیرون کشم پیکان بهم
پیدا که از بیم لشکر در جنگل گذاشته بودم تا پیلان وحشی لشکار پیلخانه جاکس جمع
خوانند آمد و پیلانی وحشی با خود آورده بودم تمام را خدمتیات پیش درگاه فرستد
خر یک پیل که داشته ام اگر در حق این بنده و بنده زاده از درگاه
مرحمت شود و جان را امان باشد بدارم تا بهمت حضرت نام کسی
که از خدا با رث برسیده است بیفشند و تا زنده باشم همیشه پیلان
زنده هر سال رسال نمایم و پیش سار رسیدن خدمتی را باکی باهم
و درابراد بحضرت آمد و باز نمود که سالها از آبا و اجداد درای راه خدمت
کردم این زمان بیحرمتی مرا ایذا میکنند چون کار بجان و کارد باستخوان رسید

روي ازو نتافتم از راي باكي و شاكي كه ما كي مظلوم راي باشم و حال خود با
كويم وازنا باكي راي با كه حكايت كنم بحث فرمود كه رايات بر سر وقت فر
رسيد پيش تخت امدم تا بنيل مراحم در كاه استظهار يابم ســه

اي سپهر ملك را اقبال تو صاحب قران
واي جهان عدل را انصاف تو مالك زمان

دست معدلت كر نخواهد اشيان داده نهاد
كبك را در مخلب شاهين منقار عقاب

در چنين محل كه رايات همايون بر سطح اين بلاد ظليل كشته است ســه

دولت عنان ملك به بيت تو باز داد
اقبال بر براق مرادت سوار كرد

بيعت كه باغ ملك بر ايش نهاده اند
روي زمين زخون عدو لاله زار كرد

بازو بازوي تو بهم رشته باز فرا
انكس كه وصف رستم واسفنديار كرد

بس پس ست راكه بهنيب فرو شكست
بس شير سرزه كه سكونت شكار كرد

اكر استخلاص نفر مايد انقطاع رجا بقا روي نمايد ســه

وزين ايام اكر دولت نيابم
باميد كدام ايام باشم

و چون راي جاجنكر و زمين داران اين ولايت بر كشاده حضرت دانند فضول
شان را بامر اثري نمايد ســه زانروي كه بنازه تو بند انند مرا
برمردمك چشم نشانند مرا
لطف تو كه عامست عتاب فرمود
ورني چه كسم كيم چه خوانند مرا

او را بمرحمت بادشاهانه و عاطفت خسروانه مخصوص كردانيد و خلعت شرف
پوشانيد و مرا بت طبل و علم داد و در صحيفه امنيت او رقم انجاح كشيدهم

در اوان شکار زنبلان خان اعظم خاقان معظم الغ خان که از مملکت بنگاله از
دست ظلم سلطان تمس الدین بیرون آمده بود و بر رای جاجنگر پیوسته
سبحان الله تا چه غایت ظلم او سرایت کرده باشد که مومنان از وی گریخته
پناه بکفار آرند — ستم در عهد او زان گونه خونی شد که هر ساعت
اجل بهر شفاعت آید و دست ستم کرد — آن مظلوم برسیدن رایات همایون
با لشکرهای اسلام از کفار بیرون آمد و با خیل و طبع خویش بدرگاه جهان پناه
پیوست بمرحمت حضرت جرتسیل چنانکه آرزو امید داشت با مرتبت
و اسباب بسیار و اموال بیشمار یافت و ملازمت رکاب همایون گزید
از آنجا رای همایون لازال منشور را این اقتضا کرد که بنگاله و لشکر را
بموافقت ملک ملوک الشرق و الحجاب بهکش زمان تهمتن کیهان
الغ اعظم نایب باربک ابراهیم اخوه و ملک ملوک الشرق بهکش زمان
تهمتن کیهان قهرمان العساکر صاحب دیوان عرض ممالک بشیر سلطانی
در موضع کرناپس گذاشت و رایات ظفر آیات بقلع بتخانه جگنات توجه
فرمود و آن معبد مشرکان آن زمین و معتقد کافران چین و ماچین است
و مشهورترین معابد بتان است بناها با تکلف کرده و تمثال و دمیه و
صورت و حیله بوحدران و حیطان نگاشته و سکنه ابراهیه و شیاطین
وزرای نوعی دیگر و در صحیفه وجوه شان ظلمه پیدا و بوز عرنس و رونق ای بر

ذمائذ بد چشم و شخص نحیف و جثه و جسم جرم و جسد ضعیف و از نسمه و جو(د) بالای
نفس و روح جانستی که حشاشه و رمقی مانده است سیصد هزار دینار
نقره سالی در مطبخ آن صرف میشود و از نصی جوانب و اطراف انبار نبات
رایات و برهمنات ضال و مضل از کرای بو بیان و جماعتی اتباع شیطان
دزمان و سواسی که از امبوای میخوانند و مردان بهرزه زدن که انسان
را بهرزه خوانند گشته خلق را اضلال میکنند بعضی چون دباغ خون خویش
را پیش بت اهرن میکنند و بعضی اجزاء اعضاء خویش را خلع و تقطیع
می پوشانند و بعضی از زیوه ربیعه و شوابین شیعه در مکان سحیق و میاه
عمیق بهبوط زلق و بعضی باستیقاد اضغاث و قود و ابابیل حطب در
ظلمات لهب حریق میکردند و جمله کفار که دران دیار هستند بت
پرستند معبود بحق لا اله الا الله وحده لا شریک له بادشاه اسلام را موفق
گردانید تا این بتخانه قدیم را که برلب دریا شرقی بود خراب کنی بعد
تخریب بدریا غرق گردانید و بت جبکانه را فرمود که سوراخ در بینی
کردند و بدل خر و محور گردانیدند و اصنام دیگر که در بلاد جاجنگر
مشرکان معبود ساخته بودند با تمثال حکبانه بمثال ملعبیات کو اسد برکنند
تا در عتبات مساجد اسلام برمرسنیات و راه گذر مصلیان افگنند
و در دستانه هر سجاری شان بکشانند تا در صدور و ورود بود خوان فروخ

صدور و اضلاع این اصنام مغالق اقدام اهل اسلام سوده کردند بعنایت حق
جل و علا بعد حصول این مرام از لب دریا شرقی عود اتفاق افتاد بعد از آن
افواج که برای نهب و تاراج نامزد بودند خبر فرستادند که نزدیک ساحل
دریا جزیره ایست و در وی گروهیست طویل و عریض که مقدار صد هزار
مردم جاجنگر از ان پناه گرفته با زن و فرزند و خویش و پیوند هر صوبی جنبی
ماهی و اقبالی برین صورت چو ماهی در جبین ایشان مانده اند و گفتند
سلطان شمس الدین ضابط لکهنوتی با جمله لشکر خویش درین ساحل دریا
محیط شده بود بر ایشان قدرت نیافت و صفا لیدین گذشت تا استماع
این خبر رکاب همایون را رکضت بران سمت شد و افواج را بر سمت
هر رکنی تعیین کردند تا از هر طرف در آیند و جزیره را بشمشیر آبدار از قبل
مشرکان طشت پر خون سازند چون اعلام ظفر اعلام همایون مطالع سعد و
حضر میمون مالک لشکرها دریا جوش بر ساحل آن جزیره طالع شد شعر

چو روی فلک گشته از سلاح	روی فلک چو پشت زمین گشته از غبار
از سم مرکبان شده مانند غار کوه	واز نعش کشتگان شده مانند کوه غار

تا در علم نزل و لا یزال رعب در قلوب الجمع مغلوب القا کرد چون مد
بصر ایشان بر شعاع اسنه رماح نصر مفتاح و سنا سیوف مسلوله مقدمه
و جناح وقت الصباح رسید صباح بر آوردند در لجه دریا بلجاج عجز با جمعهم تیغ

وسپر و کمان و جوشن و زره در آب افکنده شمشیر زدن از نواز ما تیر
اندازی وسر رقبت بر زمین نهادند و پیش از آن لشکر از هر طرف وجانبی در آمده
بود و تیغ برق صدمت را بر فرق لاجیان دریا شرق و فرق بد دینان
را بدریا خون شان غرق کرده و تمامشان را که از انقیاد امر شاهی ابی
بوده اند لقمه ماهی و طعمه شیر آبی کرده اند ه بیت

ز خون مغفت دریا برآمد بجوش ‏ زمین از دگر سو برون داد نم

از هر جنس عاتق و عذرای بکر و نصف و عوان ای میانه سال و عروس و عجوز
و عزوب و ثیب ای شوهر دیده و مذکار که همه پسر زاید و مئناث که همه ماده
زاید و نزور ای اندک زاینده و نثور ای بسیار زاینده و ارمله بیوه و
ایم ای بی شوی و حرون ای سرکش و حود ای نیکوخوی و غانیه زنی را بسته
بی آرایش در خانه بر لشکری و شاکری و تابع ای چاکر از این غنیمت عبد و
غلام و امه و قنیه ای چاکر و ظرای دایه و خاضنه ای پیشکار
بخدمت مشغول و بقا ما بقی را اسیر کرده و نسوان شان را از مرصعه و جبلی
جبلی سلسلی مطوق و مسلسل ساختند و مغلغل گردانیدند از کفار خون شان

نشان نمانده ه بیت	برسید هر که دیده نوانی دیادمی
کفا جزیره ایست پر از خون آدمی	ز آنجا منظر و منصور مرفه و مسرور در

مقامی که بنگاه مقام کرده بود نزول شد و مجموع افواج از جوانب با مغانم گشته

بحضرت پوست ازانجا بسمت بدم تلاوکہ کہ مسکن فیلان وحشی ست
بشکار عزیمت شد درکرانہ لب آب مہاندی کہ فیلان بعددست آرہ
در بسیارہ اند بقصد بستن فیل تتبع آثار کردہ پی فیلان بنیعہ دیافتہ
آنجا در دامن کوہ شکار فیل حاصل گشت فیلان کوہ شکوہ را برحم ہزار آمدہ
جمیع امانی کہ برای حصول آن نہضت رکاب بران سمت شدہ بود بعون
ربانی برحسب ارادت میسر شد

شعر

ای از مکارم تو شدہ در جہان	افگندہ از سیاست تو آسمان سپر
گیتی زبان گشادہ بمدح تو و فلک	بستہ ز بہر خدمت تو در میان کمر
با موکب جلالت تو ہم کتف شرف	با موکب سعادت تو ہم عنان ظفر

سالما وغانما رجعت بسوی دارالسلام اتفاق افتاد و فرمان ہمایون متضمن سبب
رجعت بر نواب عنیت کہ در دارالملک بودند صادر شد و در اثنای راہ
جانوری عجیب صید شد دلیل طریق باز نمود کہ درین منزل روبہ ایست
صورتی عجیب نہ ہمچون روبہ کہ دیدہ شدہ است بل روبہ ورروبہ ازین
روبہ دارد ہم بران سمت کہ روبہ بران بود دلالت نمود رکاب ہمایون
ہم دران سایہ درختان نزول فرمود روبہ بر آن دیدند میسر با و از
درختی بر درختی میرفت انواع الایات صید را مہیا کردند بمقتضای تشبکہ
دو روبہ شتر ازا ہزار حیل در دام آوردند سران مانند سر روبہ دو دام

اربعه مثل قوایم روبه دو جناح دارد پی بر چون جناح خفاش و ترتیب بارکت
لشکر با منصور برین نهج فرمود که جمیع لشکر را افواج کنند فوج مقدمه روان
شود یک فرسنگ راه منزل او باشد چون او همبرین قیاس کوچ بیشتر
کرده باشد فوجی دیگر بر اثر او روان شود بجای او منزل کند همبرین نسق
افواج دیگر بتتابع یکدیگر روان شوند برین ترتیب هر روز مقدمه از ساقه
قیاس پنجاه کروه راه رفته باشد اگر آدمی یا اسپی شتری یا ستوری
و یا چیزی از حمال و اثقال از فوج مقدمه وا پس ماند فوجی دیگر چون بدینجا
رسید بتقویت آن فوج منتظر کفه همچنین تا ده روز تواند که هم درین
مقام متقام کند و قوت گیرد درین اثنا این مدت هرگاه که استطاعت و
قوت حاصل میشود بموافقت فوجی که دران حال دران محل حال شده است
روان میشود همبرین نمط از آن بعد مسافت و راه برافت بر حمت و
رافت مجموع اهل لشکر را از نواصی و اذناب و امیر و فقیر و مطلق و اسیر از
عنایت آلهی بحکمت بادشاهی سالم و غانم در رکاب همایون با غنایم
فراوان و اسباب بی پایان و پیلان بسیار و اموال بی شمار بمتابعت
رکاب همایون در ماه شعبان شهور سنه اثنی و ستین و سبعمایه
در مفر جلال تختگاه شهر فیروزاباد نزول فرمود بعد فتح جاجنگر وصول
رکاب همایون بفیروزاباد کروهی عرصه داشتند که وادی است میان

کوه بروج و کوه کهار در لب آب سرستی نام که مدام روانست و در
آب این ستلج می اندیشن این در عهد ماضیه که جهان در تصرف عاد
بود از لب آب سرستی بر سمت سامانه و سنام روان بودی میان
روسای آن قوم مخالفت و معادات افتاد بدان عداوت آن
آب را بندی بستند و بگردانیدند و در لب آب ستلج انداختند
و بوقت بستن آن بند میان هر دو فریق محاربه سخت شد از مردم
عادی و پیلان کوه مثال و اسپان بسیار آنجا کشته شدند چنین
بقهر و غلبه آن بند را بسته اند فرمود که بعنایت الهی آنجا رویم و
آن بند را بشکنیم و از لب آب سرستی را حفر فرماییم و در لب آب گهگهر
اندازیم تا در جوی افتد برای طرف آن طرف این بود که سمع همایون انها
کرده بودند که سلطان مرحوم مغفور محمد شاه انار الله برهانه در آن وقت
که طرف نگرکوت آمده بود در ایام تموز زیر درختی نزول فرموده کوه
قطلغ خدمتی آورده بود در کاسه لبن ریا کرده بعتیبه گرد خواست تا
بیاشامد لطیف حال همایون در جانه و دل مبارک سلطان مغفور مرحوم یوسف
شد و خدمتی که مناسب این حال در سوالف ایام حضرت سلطنت مر آگاه
سلطان مغفور مرحوم بجای آورده بود در آن حالت بر ضمیر همایون سلطان
مغفور گذشت که وقتی سلطان مغفور بعزم شکار سواری فرموده

کلنک ه

و آفتاب در بوتر هوا کرم منکام مارکشت کلنگ بود سلطان مغفور مرحوم
حضرت سلطنت راحل الله ملکه باد بدین کلنک پرستاد اجازله
بسیار افتاده بود و مزاکم گشیخ بسته حضرت سلطنت از اجمع کرد و
در رسم بستن یخ یکبار را یار بیست و چون در مزاج مبارک سلطان مغفور
مرحوم با نیار بیست حرارت غلبه داشت میل طبع و شربت بارد میز
بودی حضرت سلطنت پناه خلد الله ملکه چند روز مدام بعد چوح طعام
دادان عطش از ان یخ قدحی بدست مبارک سلطان مغفور مرحوم
دادی بغایت موافق طبع و مرغوب افتادی دران زمان که سلطان
مغفور مرحوم در نگرکوت قدح یخ خواست شرب فرمایدان اخلاص که
بذات همایون حضرت سلطنت خلد الله ملکه اختصاص داشت بر
خدام حاضر ستر دل ظاهر کفد که از غلبه عطش و غایت ظما خواستم که این
کاس قدح امیر را شرب نمایم باد برادر شفق یعنی ذات همایون خداوند
عالم خلد الله ملکه بخاطر آمد و اقداح یخ بارد که در اخر هوا دران
ساعت که طبع مرا حرارت بود داده و بدان تسکین صفرا و برودت
طبع حاصل شده بر خاطر گذشت عرق اخوت و صدق مروت اقتضا
نکند که بی او شربت یخ بکام فرو رسد گونی سه

هر گز قدح آب بکرم در دست | الا که خیال یار در روی یابم

تا م صبر کردن آن فتح مالا مال را تیار دیگران کهف بدین بواعث الجا
سوی کوه کنهار که در سهل آن از تاریکی هنگام هبوط نهار کلیل می نماید
و در شواهق ان از روشنی وقت صعود لیل کنهارست عزم رکوب در
شد و این قلعه ایست ما ورا جبال هند از کفر اهل ان هرگز صورت مسلم
ندیده و رسوم اسلام نشنیده و با عماد عقاب منیعه را سیات
رفیعه و جبل و طود و شاهق و علای کوه بلند و معضبه ای کوه لشت و
قنه و قله و دروه ای سرکوه و سفح دامن کوه و حضیض بن کوه و مغاره
و غار شکاف کوه و کهف خانه کا [illegible] شعب درغاله راه که ثنیه را
کوه و صعود راه دشوار در کوه و انواع احجار تخت از صخره و صفوان
سنک لغزان و جلمد و جلمود و جندل سنک کرد و حصی و حصاه سنک
ریزه و رمصان سنک ریزه کرم زمرده سنک سپید و رخام سنک
نرم مغناطیس سنک آهن ربا و مدره کلوخ قلاعه کلوخ بزرگ با کا
آبن معارات و مداخل وادیه مضیق جبل بر طاعت سپه پادشاهی در بنا و دیده
وار نقطه تعال عساکر اسلام امن بوده تا ناکاه صفوف جنود مجنده و نجوم
سیوف مهنده رجال و سهول طالع شد

جبان آمد بهم لشکر ما بنوه   که که زا دشت کرد و دشت را که

هر عقبه در رفعت سر بعیوق سوده و راه جبان تنگ که ذرات هوا با فتحام

کسی ندیده فرازش بجز سپهر فضا	کی ترقیست پیش کمربای کمان
نعل ماشی درون مارکرده گردونِ سکون	نیاد باشی درون شیر سبزه اجوان
کسی بر در سید و شب سیاه درو	بجز کبودی گردون دگر ندادنشان

بعنایت خالق الارض والسما باری متعال مجموع لشکرهای اسلام منصور را ابتا بعث موکب همایون از هر حسی که بهزار رحیل رخا امکان مرور بود بسهل و رخا عبور میسر شده وحون با وید میر رسید مدمه لب تتن در اجین و انهار سایله و عیون عاریه می دیدند بار جون عزم رحیل شدی عقبه دیگر صعبتر پیش آمدی بدین طریق در رکاب همایون لشکرهای منصور از عنی و صعلو کی بموافقت خانان و امرا و ملوک سبیل مقصد سلوک میکردند درحاله رکوب فرس تنگی نفس کرفتی و درحاله مشی اقدام عشی بدید آمدی لعد هر عسری لیسری مشاهده میشد جون راکنهار تحمل مشاق وقطع مداخل شاق که موکب خاص باجتبا را قدام نموده مساهده کرد با توابع و درازی و حوایر و جواری طوق اطاعت در گردن کرده بدرگاه شافت ماذ شاه اسلام جل الله ملکه بحکم اوامه تقریر بلاد بر ایشان کرد و رای کنهار دختر خود را با خدمتیان بهدا باشد که تسلیم کرد

بدینه نبدکان زاده کسرد	گربد بریدا الجنان باشد
که سلیمان و پای مور و ملخ	این مثل در جهان عیان باشد

دراحم حضرت مشرق شد وان بلاد که در حرب قدیم بود در دفاتر دولا
اسلام ومحلات اہل دہشت افتاد وکهنه آن زمین در کتب تواریخ
ہندوی نبشته اند که بعد چندین ہزار سال لشکر اسلام دران بلاد کفار
درآید وآرد وت حیول وافراش بی قیاس دران زمین نزول افتاده وان
زمین منعال سم مراکب مومنات موطا کرده وحرسان دیار نزهت مدیره
چون ازانجا مراجعت شد رایات همایون بسته اند ولب آب سرسی
راکردانیده وآن بنده نزدیک موضعی نشست که از اسپسونه خوانند
نزول فرمود فرمان داد تا مهندسان ومعماران وماهران این کار لب
آب سرسی را میران کنند وان حساب از بنده عادان یک اندتا لجانی
رسانیده که چون حصر شود ان لب آب نهر قدیم روان کرده ازانجا
میران نهادند این نل که عادمان بسته بودند بارتفاع دویست گز و
عرض چهار صد گز وطول چهار هزار گز بود بهمت بادشاهانه وعزم خسروانه
مدت ماه تمامی اقامت فرمود وقصری در نزول گاه همایون مرتب
کردند که از ارخت اباد خوانند وصد هزار مرد تنومند باستین و
کلند از اطراف بلاد وممالک طلب فرمود آن بنده را بعرض سیصد گز
فرمان داد تا بشکنند وچون اعطا اجراز لغو خرابی آن خلق را بیل
جبال که المشار الهم هرکس خوانند معاینه کردند پنجاه هزار مرد ازشوا بیمن

جبال اگر ان کوه کهمار که ومت بدبرفته اند آمد نمایه و باجاره در حفران مشغول
شده و در اثنا حفر سرها و استخوانهای پیلان و اسبان و آدمیان
عادی که ساق ایشان سه گز و نیم بیرون آمد و آن دلالت کرد بر سلاطین
بند بسته عاد بانست و میان ایشان منازعه و محاربه در وقت بستن
این سد بوده است دلیل دیگر این بود که آن کوه را که حفر میکنند کل او
گل است و کوههای دیگر در جوار آن همه سنگ صخره دارد در مدت
هفت ماه بعرض مذکور و عمق صد و بیست گز کافته شد و نیت جزم و
عزم مصمم برای همایون آنست که بتوفیق خیر ازعون و عنایت الهی
بیک توجه باتمام رسد انشاء الله تعالی کار حفر و شکستن این سد
باین حد رسیده بود که ناگاه از عصیان رای نگرکوت حکایت
کرده‌اند از آنجا اعلام فتح نمای همایون بر صوب جبال سایه افکند جمهور
رایات کوه باستقبال تلقی نمودند رای نگرکوت که بدراو برگشته
و نصب کرده حضرت بود و بنده حوزه خویش راه اطاعت سپرده
و سیرت اخلاص ورزیده و بمراحم خسروانه مخصوص بوده چون عمر
او منقضی شد از محلول او بنور مرحمت پرستار چند بسر او رای نگرکوت
مقرر شده بعد از چندگاه چون بخت از و برگشت و دولت روی تافت
داغ عصیان بر پیشانی خود کشیده و بضلالت طغیان ورزیده از رسم

بدر بدر رفت و بدرگاه جهانپناه پناه مد صر موکب خاص بدان سمت شتافت
تا مغز تمرد او را از کاسه سر او بکمند قهر بر یزد قلعه نگرکوت را که حصنی
حصین بود و مثل آن قلعهٔ محکم و متین در شرق و صیت نیست سران
افواج خانان و امرا و بطاریق اسباب فتح کشائی آن از منجنیق و آلات
و عدات ما ملتق مرتب کردند و در مراصد جوانب مرصد امر و منتظر اذن
ما بند تا از هر سمتی بحصار کبری اجتهاد نمایند معیاد رو رمعین شد
فتح حصار سواری شد برای آن که موعد از هر جهتی و سمتی طلبها بر جلو ر
نوق و شهنا و نوق برکوفتند و نواختند و ما که نعوق ربید
جنان کرم شد آتش کارزار که از نعل اسپان برآمد شرار
چون رای را طلعت حضرت همایون رای العین شد خود را در عین بلاد کشف
غطا غفلت پدیدار آمد رویت رای این قصار کرد که با برادران و خواهران
و پسران و دختران و مادران از حصار برآمد و با جماعت خویش پیش موکب
خاص سر بر زمین نهاده بنده وار عرضه داشت که بنده و بنده زاده
درگاهم نصب کرده پادشاهم گناه کارم بدکردارم مرتکب و رزم
و مکتسب اصر م جریمه بسیار و جرمیه بیشمار و جرائم بحید و جناح بی عدد ضلال
شیاطین از حضرت ملجاء سلاطین مارا مذموم اگر کشند بنزاوارم و اگر بخشند
امن و جرم برکنه انگیختند بخت نا فرجام و عقل نا تمام

گر کنہ کار م کنی مستوجبم
ور بہ بخشی عفو بہتر کانتقام

اگرچہ بد کردہ ام بر گناہ خویش معترفم اما از عفو حضرت رضا منقطع نیست
اگر خلاص بحالت از ین کہ ماست
بدان کرم کہ تو داری امیدواری ہست

بکرم جبلی و حلم طبعی منشور اقالت و مثال عفو و صفح ارزانی داشت چنین
او اعتذار نمودہ و علامتی انابت آورد نشر دکہ از صفح و عفو محروم داریم
رای باجیل و تیغ بخرخر درکلوکرد با جملہ رایات نکرکوت و کلو از حصار با
نکلی۔ و کوتوال در صف نعال موقف تضرع و ابتہال امداجابی لہ
معتقد کفرہ کہ بسار حالا مکہی نام چنین کویند چون ذوالقرنین باشکوہ
در ان کوہ رسید از شہر بردع کہ امروز را نزا سکان ان مکان بردار
میخوانند نوشابہ بود کہ نوشابہ را بر دوار غایت محبت او کہ بر دل ان
قوم استیلا یافتہ بود صورت او را از سنگ ساختہ میپرستیدند و در
نکرکوت مثل بتخانہ حالا مکہی بجاہ بتخانہ دیگر بود پیش از مطیع شدن رای
خلق لشکر را ذناب واو باش دقلیعہ رو تلاش اصنام را بزخم مقامع
حدید جدا ساختہ بودند و بتخانہ سنگ تراشیدہ را خشت خشت کردہ
خواستند تا حالا مکہی را بسوزنا۔ و شکنند برروی فکنند۔ در اثناء
این رای باسکنہ ان جای ذمی شدہ عرضہ داشتند کہ اکثر معابد کفار
بکسر و انکسار پیوست بتخانہ حالا مکہی ماندہ است وما اطاعت آوردہ ایم در

در رحق ما عو متدو ل شده اگر فرمان شود انرا خراب کنند باد شاه
اسلام بر حکم اجازت شرع فرمود تا بگذارند و پیش ازین سلطان مغفور
مرحوم محمد شاه انار الله برهانه که در نگرکوت شابه افکنده بود بالتماس
رای نگرکوت تخانه حالا کهی را گداشته حضرت سلطنت هم بران
طریق اتباع و تاسی نمود و انرا رها کردن فرمود و او را با خیلخانه او و اتباع
و قبایل و اسباع بر قرار رحمت قدیم گذاشت مظفر و منصور و
مبتهج و مسرور مراجعت فرمود و فرمان مراجعت بر صواب حضرت
صادر گشت بعد حلول بسره و حصول بهجت بخاطر هماون ملی سره را
از تخریب معابد کفار و هدم قواعد فجار و تمام بنا بر معاصدان
دیار برای مجازات شفقت و مکافات رحمت سلطان مغفور
مرحوم سقاه الله ثراه با ظهور که بوقت تعطش و غلبه ظما خواسته
ذات هماون که عرق اخوت اقتضای استسقای ان کرده بود
کمر دان قدح را ایثار دیگران کرده بود بتماشای رواسی شامخات
که بالای ان جبال بر دمهر شده است ماشیا ماجلت گرفت
و فرش ثلج بسته خبالسی که از نقره گداخته طبق ساخته و برکوه
انداخته اند یا زیبق زجرا جرا در نهبان آسمان تصعید کرده اند
و بالای کوه ته نشسته ماهیچه مرد ست از نور رو زجاج

با بلور آبدار ایاشه وجبه حریر واطلس بیض و الماس هیچ صاعدی را بالکا
ساعدی مجاورت ممکن نبود و هیچ قدمی از زلت و عثرت خالی نه
برین طریق با صعوبت تمام صعود میسر شده و هبوط ازان اشق بود
و برشیامق کوه بمتابعت رکاب همایون جمهور غزاة او کار بزاه
دیدند و هنگام غلبه حرارت بود و ولی نعمت جهانیان ضیافت عام
فرمود و پنجاه پیل با ریبنات را در یخ بالای آن شیخ شربت کرده و برج
سلطان مغفور مرحوم آنها را اندبرها نه جمیع لشکر را داد و ابخاشکار
نخجیر و کمکان و مرغان تیراه و بزکوی کرد و در آن کوه هنگام شکار
همای در دام افتاد فرمود تا در شهر برند مردمان شهر که نقش همای جز
در کتابت خطاطات که در درج می آرند ندیده اند عین همای را عین
مردم معاینه و مشاهده کنند عنقریب ناخوش باشد که از انه پیند از انجا
بنصره الهی با کوکبه پادشاهی و فتح فیروزی در حصار فیروزه نزول
فرموده از آنجا با نسعر بسوی دریا عزیمت کرد بنیت قلع بغاه و کسر طغاة
سند که در جزیره ذمر بله سالها مجتمع مانده بودند و فساد شان قریب
یک قرن متجدد شده بود کثرت جماعت شان لا یحصی ولا یعد متعاس
بجد و ازان جهت که چند سال سلطان مرحوم مغفور قصد قلع بلاد
و دفع فساد ایشان کرده بود بتقدیر ربانی ازین جهان فانی اشتغال

سوی جهان باقی کف مغرور شده و بحکمی مقر خویش که در جزیره دله
از طرفی لب آب سند را سند و از طرفی دریا را مقر خود : انسته بدین
غرور تفرق اجتماع و تزلزل اصطناع خویش گمان نمی‌بردند از آنکه کثرت
لشکرهای بی پایان قصد قلع شان کند بر ایشان قدرت نیافت
نپنداشت کمر بیچاره حال خواهد بود و جدار حصون و بحار عیون ابداً
ملجا و ملاذ ایشان خواهد بود در کنف عصمت الهی با لشکرهای قاهره در
ساحل دریا محاذی حصن ایشان نزول فرمود سرین آن قوم یکی علاء الدین
جام جونه و دوم صدرالدین با بهنیه از افواج لشکرها با جوش جزیره
دریا و سند را که پناه ایشان بود محیط شد و حصن ذمریله را محصر
کرد در بر شرقی سند مسافت سی کروه افواج عساکر قاب نصب
فرمود و در بر غربی افواج میمنه و میسره را معین کرد و در سمت دریا
لشکر بحر که مرکب آن جوار منشآت تا زبنا در خالدات و مهایم و
سومنات که بحکم فرمان طلب آمده بودند بر لب دریا بر صوب
مقر ایشان داشت از جوانب و اطراف بدین نمط حصار سند
عساکر قاهره محیط شد و فرمود تا از هر طرف افواج بر مثال امواج
ملطات تا رایح بر صفحات جهات ایشان زنند و ملجا و معاذات
ایشان را بغارت برند چنانکه هر طرفی و جانبی صفوف غزاة سیوف

عراده را بکار آوردند و نزدیک شد که حصار مسخر شود جام و بانهنه عرضه داشتند که بندگان گناه کاریم از انچه گذشت از بدخدمتی و بی فرمانی و جراءت و تجاسر تائب شدیم جمعی مسلمانان در گوشه افتاده لشکر قصد کرده است و میکنند همین زمان قتیل و اسیر خواهند ساخت و عورات و فرزندان ایشان بردست سپاهیان لشکر گرفتار خواهند شد پادشاه اسلام مهربانست ـه

خدایگان بزرگان و پادشاه کرام	که صیت عدل تو معمار ربع مسکون شد
پر از بار فزون دیده ایم همت تو	بنردبان معالی بر اوج گردون شد

هرچه حکم فرماید بجان ایستاده ایم و بعد ازین جمله شرطنت منقاد و مطیع درگاه باشیم بعجز اعتراف میکردند و عفو التماس مینمودند و مجموع خلق محصوران کثرت که بود یکبار کلمه شهادت لا اله الا الله محمد رسول الله جمعهم میگفتند و ایام صیام بود بعجز و اضطرار استغاثت نمودند ـه

ابا شمایل تو بر معالی بود گواه	ابا فضایل تو بر معالی بود دلیل
بسا ذلیل که گشت از عنایت تو عزیز	بسا عزیز که گشت از عداوت تو ذلیل
مخالف تو نگردد چو تو بجهد و بجاه	منازع تو نگردد چو تو بقال و بقیل
غنی شود ز نثار سخاوت تو فقیر	سخی شود ز صفات مروت تو بخیل
خدایگانا امد مهی که مقدم اوست	مبشرت بحصول ثوابهای جزیل

خدای داد شرف گشته شهر چندانش	که داد مرتبه شاهان عالم تفضیل
ز لطف رحم کرم رحم کن برین مردم	که دولت و قوت ایشان نیست از کثرت و تبدیل

و درد و لت آن مسکین و دل ایشان حزین را بیشتر شفاعت ساخت

خدایگانا ماه سزاوار آمد	رسید موسم روح و گذشت تاریخ
سزد کنون که توصل کنی بفضل خدای	سزد کنون که تقرب کنی بخیر و صلاح

رقم رأفت بر رای همایون خطران یافت بر صحیفه عجز ایشان رقم عفو
کشید. و دیگر بنده منع قتال و خراب سپاه. قواضب مسلوله
را در قراب آرام دادند و از قتال باز ماندند جام و بابهنیه خط بیعت
با شروط طاعت و ثبوت متابعت دادند پسران و دختران خویش
با پیل و خارجیات دیگر بدرگاه فرستادند. و بتشریفات خاص و خلعت
اختصاص مشرف شدند بیت چو در بزم رخشان شود رای د
همه موج خیزد ز دریای او از آنجا بسمت عرصه گجرات و بتادر
حالات مراجعت فرمود بعد وصول موکب همایون در عرصه گجرات
بتواتر معلوم شد که جام و بابهنیه که سید قوم اهل سند اند شنید طاعت
را بمعصیت بدل کردند و از رسن انقیاد اعراض نمودند و دست
بغی و طغیان در جیب سیرت خویش بتازگی نهادند و بر رسم دعا
بپوشش کفران نعمت عود کردند و آتش بی فرمانی باد عزو بر افروختند

النقد

وخاک بدنامی بر سر انداخته شد بر لب دریای بی آسیفے احتیاط کرده نزده

ای ارتو مرا امید بهبودی نه	بابا تو خاک بیش ازین بود بلی نه
میدانستم که عهد و پیمان مرا	بر هم شکنی ولی بدین زودی نه

باستماع این خبر نار غضب اشتعال بدیرفت برای اطفاء نایره فساد ایشان اسباب و الآلات و اسلحه و عدات لشکرهای منصور که براه دور و تحمل مشاق سفر کرده بودند و بعد مدتی مدید بمقصد بعید رسیدند بمثابه که طاق ان از وجود میوه و تجار و سائله و ابناء سبیل و رفقه وغیره و سایر و اطعمه یعنی کاروان خوشبونی و اهل احتکار و سیر قوافل نا مسلوک گشته بود و هیچ نقلی و عبوری یعنی بار مسافر و حملی و نقلی نمی آمد و غلا غله بعلت قله جای رسیده که حبوب حان محبوب شده که عام و خاص در مزارع حصید در طلب ان قاص گشته سه

گر همه زر جعفری دارد	مرد بی توشه بر نگیرد کام
در بیابان فقیر سوخته را	شلغم پخته به که نقره خام
مرغ بریان بچشم مردم سیر	کمتر از برگ تره بر خوانست
وانکه را دستگاه و قدرت نیست	شلغم پخته مرغ بریانست

اگر بر دست ضعیفی نان میدیدند تو متلان میربودند سه

تشنه سوخته بر چشمه روشن چو رسید ... تو مپندار که از پیل دمان اندیشد

بامعده گرسنه وخانه خالی زنان   عقل باور نکند کز رمضان اندیشد

واغنیا لشکر را بوجود اموال ظاهره وباطنه از فوت قوت قوت

ظاهر وباطن نمانده سه	دریا بان خشک رنگ رخان
نشد اد ر دهان چه در جه صدف	واگر یک من غله در بازار نبدار

شدی بغلوی نرخ بجائی میرسید که هر یکی از علمای روشن
دل گفتی من زیادت میدهم واین گفتی من هزار من من غله
بمن زر ابتاع بدین رقتی بیاض انماش بسوال وجه دونان معنی
دونان سواد وجه اختیار می کردند واباء وانبای اخوان از
یکدیگر خوان پنهان می داشتند وروسا. قوم از توابع خویش
ازین سبب هجران اختیار میکردند حال تواصی این بود اذناب
را ازین قیاس کن وبرای طلب جوعه معسران بر دولتمندان
بتطلب قوت روی می آوردند که شیوه جز عشوه ومماطلت
نبودی وارباب حاجت را بر شدت جوع شدت انتظار
انضمام می پذیرفت وبدین تعریض میکردند که چون بر وعده ایشان
تقاضا نمودی که اغلب احوال ایشان عذر ومدافعت بودی و
احیانا ابتلاء فی اعتذار می نمودند بضرورت جایع وضایع انقلاب
می پذیرفتند ومیگفتند ذو رحم بخیله رحم وبطن را صله رحم نپنداشته

بر کرامسکعت شد که و بعض طلاب عذر می بدر رفت شد و بعض اخوان
از معاسات همه یکدیگر هجرت می نمودند اما ب تسلی خاطر بدین عمر بود
رحم دو رحم را از میان خاسته بود و مروت درمیان نمانده و
جان رشته که یکسانی که در دغا دعوی اخا میکردند تبرا جسته
از مراربط خاص حسول دافراس می آوردند و در منازل معتاد صفان
حیاد چون دیابج و مصطاد بر فرش نمایج لوجوب حنوب بسمله
بر سایند و مسلوخ از مطبوخ سکرد ایند بداذان اش معاش
و انتعاش عامه لشکر ام معارف و او باش شدی و از راه شفقت
عمیمه فرمان شده بود که اکر جمله اسباب درحورد اهل لشکر
شود بفرمائیم تا نیلان را ذبح کنند بدیشان دمند تا سبب
بقاء نفوس نفیسه شان گردد و این همه تلخی تحمل مشاق برای
شیرینی مذاق مقصود بود سے

گردی که همی تلخ کند کام تو امروز فردا نهد اندر دهن تو شکر صبح

بدین ترتیب و ترتیب جمهور اهالی لشکر را در عرصه کرات آورد
و هر شقی بهر سر لشکری برای تجهیز غزاة و تجهیز بغاه حوالت فرمود تا
خراج انرا در ترتیب اسباب افواج صرف کنند عن قریب عساکر
قاهره و جحافل باهره با اسلحه از دروع و مغافر و اقواس و سهام

ومجنه و حسام و مراکب اجیاد و براذین با لجام و زین و عدت بی
عد و مجد دکرده با بقصد استیصال آن گروه توجه شدیم و از مقام
که معسکر شان بود عود افتاد و دو سال تمام ایشان را محصور کرده از طرف
شرق عساکر قلب که در رکاب همایون بود بطول سی کروه در بسیط
مسافت مستند شده و از طرف غرب و شمال افواج میمنه و میسره بموافقت
ملک الشرق عماد الملک و خان اعظم ظفر خان محمد محمد زفارسی مستعد و
مترصد بوده و از طرف جنوب که دریا متصل است جواری منشات
با لشکر بحر که از حد بنادر خالدات کهنبایت و سومنات بحکم فرمان
جمع شده بود راه گریز ایشان گرفته بدین نسق مقر ایشان را محوط
گردانیده و در دار الملک و اطراف ممالک بعث حاشران فرموده
با جماعت کثیره از فارس و راجل برانگیزند و وسعی و مرتب بحضرت
استدعا نمایند و اسلحه و اموال و افراس و اثقال دیگر از لشکرگاه دار الملک
دهلی بدرگاه جهانپناه آرند درین مدت در غازیپور که بانی آن
سلطان سعید شهید غیاث الدنیا والدین تغلقشاه الغازی بود
اقامت شد و حصن غازیپور را که بغاة شکسته خراب کرده بودند نو عمارت
فرموده مرتب شد درین طول مدت که موکب همایون در آنجا استقرار
شده و جمع آن قوم هزیمت و تفرق راه یافت

چو خواهد که ملک نو ویران کند　　تحنت از تو خلعی پریشان کند

و فرقه فرقه تجلیات مخلد از اس ای بزرگ سر اصعد خود سر از بنز سرخ سبید روی دقاح سخت رر د مخروط الوجه دراز روی اشبم ای اذل الکل سیاه چشم اسمع خود کوش اصلم بریده کوش اهدل آویخته لب لسن زبان آور جهوری ای بلند آواز ساط و کوسج ای کوسه اعسر ای دست راست ایسر دست چپ بریح مقدود دراز با لا ربعه و بر لوع ای میان بالا و بطن با ریک شکم عسل درشت کار علج گبر جلف ای روستائی طفل کودک ولید و وصیف کودک خود و مراهق وامرد وفتی و سبابا بارد ف الشباب وریقه و شرخه و ریقه و ریعانه و عنفوانه ای اول جوانی و کهل و شیخ جماعت جماعت با سران و مقدمان خویش روی بحضرت نهادند و فوج فوج پیش درگاه ما طاعت پیوسته و بمراحم مخصوص گشتند و بمواهب بی پایان مرفه شدند مدسه

زبیم تحنت متواری اند	که دایم با توارایشان وصالست
یکی در حلقه تعمر تحارست	یکی در ستره جوف جبالست
بعهد او که دایم با دعهد شش	گه گینه ثروت آمال مالست
جهان رسم سوال از دهر بردا شت	که بنداری زبان حرص لالست

پاس پاس سر عرصه صد و رشان تاختن آورد و سپاه رعب جمع ملوک

ایشان را بغارت برد و بلا، خوف بر بلاد و قرای ایشان مستولی
شد. و تا در لم یزل ایشان را لباس جوع اذاقت کرد و با این بلا و نکا
وبال بال ایشان شد بعین بصیرت دیدند که چاره جز تسلیم نیست
اظهار بیچارگی و عجز و مسکنت را واسطه خلاص و استخلاص و اعتراف اصرار
ذنوب بر ذنوب و عیوب بر عیوب خویش کردند و طوق تسلیم بر گردن
احتساب خود نهادند تا سایر صنادید سند و زن و فرزند و خویش و پیوند
بدرگاه آمده بطغرای حسن قضا امضا، مضی ما مضی بر صحیفه اعتراف و
عریضه اعتذار ایشان ثبت فرمود و بر صفحه التماس ایشان رقم العفو
عند القدره کشید و جمیع گناه گذشته بخشید و ایشان را در زمره بندگان
خاص و مقربان با اختصاص دخیل گردانید بلاد سند با مضافات
و توابع بر ایشان مقرر داشت و ابناء ایشان را بنیابت ایشان در
ولایت نصب فرمود و ایشان را با جمله سران قوم و اتباع و ذراری
بمتابعت رکاب همایون در لشکرگاه دهلی آوردند و فرمان طغرا منقش
بشارت رجوع و نزول رایات ملک وصول یافت و امساکن و مأوی
رستاق که در آن هرگز طاق و غرفه و رواق ندیده بودند در قصور منیعه
و ربوع رفیعه ساکن گردانیده، و مراعی که ایشان را در سند میسر بود
زیادت بر آن دیگر در حضرت دار الملک دهلی اتفاق فرمود تا داره و

مستبر بسال بسال مدتشان برسد و نان غ البال و مرفه الحال در خدمت قیام نمایند و نوازش بمراحم و عواطف بر لحظه و لمحه و فزند در حق ایشان ممد و مسکر د د و بدعای دوام دولت قاهره رطب اللسان می باشند و بهر روز تضاعف می پذیرد بر جهانیان پوشیده نمانده است و از شرق تا غرب چون آفتاب روشن گشته و دیگر فتوحات و غزوات که بعون و عنایت الهی مالک رقاب امم مولی الترک والعجم خلد الله ملکه را میسر شده در تواریخ که منسوبست بحضرت سلطنت پناه مسطورست حق و علا این پادشاه جهانگیر را بغزا و قتال کفار و قلع اهل اشراک و قمع مخالفات دین و ملک توفیق ارزانی داشت رجا واثق که باین جد و اجتهاد و حرب و جهاد جزای کثیر و ثواب جزیل یابد و اکثر ایام اشتغال باصطیاد حیوانات وحوش و طیور می باشند و درین قسم سهم العیب حاصلست جهانیان دانسته که در اعصار و دهور سبت با و فور عظمت و علو هیچ پادشاهی را در کار اصطیاد چنین جد و غلو نبوده

جهان دان که اندر جهان هیچ شاه	چو تو ننهاده بر سر کلاه
بایوان بزم و بدشت شکار	ندیدند هرگز چو تو شهریار
شکارست کار جهاندار و رزم	دگر شادی و بخشش و داد و بزم

و در هیچ تاریخی مسطور و مرقوم نیست و در دقایق این علم مهارت بحدیست که دانایان هوشمند و استادان چالاک در اوان بیان انواع سباع

بهایم و خواص هر یک صنف و تدبیر حفظ صحت ان و معالجت اسقامی که
دران صنف ظاهر میشود و طرق تعلیم ان بجدی که سباع طیور و وحوش
را صید میکرد چنانکه چرغ خرگوش و آهو و کونه پای لی شاخ را صید
میکند و سباع بهایم طیور را صید کردن گرفت چنانکه سیاه گوش
درنا و غراز و مرغابی را میکشد و لک لک و خرچال و بط و کلنگ و غلبواز
و دیگر مرغ را میگیرد و در رفتن او گمان بر روی زمین نظاره ایست
عجیب و رعایت وقت ارسال و میزان اذاقت طعمه مناسب حال و
تخلیه حوصله طاعت و التقاط و اسهار و معرفت وقت که درین
هنگام صید افتد یا نیفتد و ادعای بعد اطارت و ارسال در چو سماکه
اخذ خواهد کرد یا نخواهد کرد و در جناح یمین یا شمال فلان پر برکنده شده
است و در دم او چندین پرست و ان نرست یا ماده امری
عجیب مشاهده افتاد در عهد سلطان مغفور مرحوم محمد شاه نور الله مرقده
شهبازی بود خاصه حضرت جهانپناه از اشخصی سیه مردی با خفاظی
سرقه کرد چند سال یک شب شخصی دیگر در حضرت سلطان مغفور مرحوم
محمدی اورد در عادت شفقت که در هر شکاری هرچه استفسار کردنی
بودی از حضرت عالم مدار خلد الله ملکه سوال فرمودی از جودت و ردائت
این باز نیز پرسش کرد چون بر ساعد مبارک این باز ز جای داد نهال

نظر و ربالی او کرد و باز نمود که این باز چند بن سالست که از شکرخانه فرزندان
اندامرو ربار آورده سلطان معز مرحوم ازین دعا اسعاد و نتیجه
نمود که سالها باز ما رغایب ما باشد و باز پاینده چگونه باز شناسند حضرت
سلطنت پناه باز فرمود که همان باز نشست علامت است که بر دست غزنی
و هندبیک اشارت باز بر دست فرماید همچنان کرد مدبجرد آنکه دست
مبارک که همیشه بر جهانبانان بلند باد بر داشت باز برخاست بر دست
همایون نشست مجموع حکما و عقلا و دانا و اذکیا وجود طبع سلیم و طبیعت
غزیره و عقل و بصیرت دلب ذهنیه و ذهن و تجربه وحی و دیگر متحیر ماندند که
وظایف و مهارت کار زیادت بر این صورت نه بندد و همچنین مجرد آنکه
باز و شناس بحری و کوهی بمحل عرض می آرند فرمان میشود که این از فلان
زمین است و این از فلان کوهست و این از فلان درخت و این از
فلان دشت است و این را در قله کوه آشیانست و این را آشیان
فرود تر است و همچنین هر نوعی را می فرماید که جای نشو و نمای در درخت
بلند ست و جای این در درخت پیاده است و در بن باب هر صورتی را
اقامت دلیل و ایشان نظر میفرماید و در حالت ارسال سباع طیور بر صید
لذت عام و سرور تمام ناظران حاجت و حاضران جمع جنان میرسد که
باجماع و اتفاق چشم بسوی آسمان باز کرده از مطالب غافل نظر در محل

ان طایر بر داشته می باشند و چون اخذ صید کرد فرحت فراوان و بهجت
بی پایان بدلها خاص و عام عاید می گشت و الحمد درین قسم ذات همایون
راهمسر شد و مبالغتی که جها نها نزاعیان شد از حد تقریر بیان و تحریر بنان
متجاوز است و الحمد از کثرت ممارست و تتبع حضرت سلطنت خلد الله ملکه
کتب اصطلاح که درین قسم تعلق دارد از کلی و جزوی هر یک جز را مشرح و
مبین مفصل و معین می فرماید و از ملفوظ باستماع مقرون میکرد و این است
که انواع و اجناس کدام شکره باشد که بدان صید کنند و در دلم الف
و سحر و نقص رام و نعابیم دارند و طریق گرفتن و اموختن و خواص و
منافع ان و شرح جابهای شکرکان و طریق گرفتن و مباب و بیکل باز
و درجابهای که دران بار بسیار است و طریق گرفتن باز و اوصاف
باز و بازدار و اموختن باز و منافع برایندن باز و خاصیت اعضای باز
و منافع که دران است و در انواع و الوان شاهینان از شاهین بحری که
بهترین شاهینانست و در انجه شاهین بحری در کدام زمین باشد و
سخت بری بحری و طریق گرفتن بحری و اجناس شاهین و پرانیدن شاهین
و راست کردن شاهین و در انواع و الوان سنقر و کیفیت باشکان و
کیفیت چرغان و در رنگها و نشانها باشد که از ان نیک و بد توان شناخت
و دور کردن و اموختن شده و دانستن الوان و رنگها و نشانها در سر و چشم و

وسینه و پشت و چنگال و بغل و پر و بال شکره و دیگر اعضاء دیگر کدامست که
بدان نیک و بد دریابند و کوهها و جاها که شکرگان آنجا آشیان سازند و
بچه آرند و دانستن آنکه صیادان در کوهها چگونه در روند و هر جنس شکره
از خانها و آشیانهاء خود در کدام هوا پرواز میکند و جای دیگر میرند و
شکرگان بچگان خود را از تعرض و آسیب ددگان بهایم و موجگان
و سباع و طیور بچه حیله و تدبیر نگاه میدارند و طعمه بچگان از چه نوع طیوری
سازند و اوصاف و اخلاق شکره داران و صیادان و خاصیت و طبیعت
شکرگان که هر شکره چگونه نازد و کدر چه سان ارد و بر هر جنس پرنده
شکره چه نوع پرانند و هر یک کدام جنس شکار تواند کرد و کدام شکره
بلندهمت و نظیف و مهربانست و کدام شکره لایق دست بادشاهان
کامکار و خسروان ستوده آثار باشد و کدام جماعتاست که بر اوج قدر
اعتلا و ارتفاع شواند کرد و این کار شریف و شیوه بلند از ایشان نیاید
و کدام شکره دلیر و سخت پر باشد و زود ناک و مکابره گیر و بلند پرواز
و خوش خوست و کدام شکره سست گوشت و سست پر و بددل و
بدخو و سبکست و دیگر اوصاف پسندیده و نکوهیده که در شکره باشد
و خواص و منافع هر عضوی از اعضاء شکره و نقش و هیات و شکل و هیکل
و صورت هر شکره و جانور و شناختن حرکت شکره که بدان ازدست

می شاید انداخت یا نه دیگر تشخیص شکره مرغان بزرگ و تدبیر دفع کاهلی

او در صید و در خواندن و اداب و تدبیرات بازداران و آلاتی که

ایشان را اماده می باید داشت و احوال بر انداختن شکره و باز بر آوردن

و ترتیب ساختن خانه برای قریضه و در تدبیرهائی که در بر انداختن

فائده دهد و در تدبیرهائی قریضه زود بیرون اید و پر بیرون اندازد

و تدبیر دستن پر و علاج پر که ضعیف و کژ بیرون اید و تدبیر لاغر کردن

جانور و فربه کردن بوقت حاجت و دیگر گوشتها که لایق باشد دادن

آن شکره را و گوشتهائی که موافق نباشد دادن مگر بضرورت و

تعذر و گوشتهائی که شکره را سود دارد و گوشتهائی که هر یک

خاصیتی دارد برای هر چیزی را برای آن چیز شکره را دهند و امراض

شکره که در سر پیدا شود و در چشم و در گوش و در بینی و در دهن و

در حلق و حوصله و سبز شدن بال جانور و در ماندن طعمه در حوصله و ایی

که بوی تعلق دارد و بسته شدن اخلاط و فضلات در اجزاء بالائی امعا و در

خارش و سوزش و بیماریهائی که از غلبه بلغم و رطوبت پیوسته پدید اید

و استیلائی گرمی در تن جانور و غلبه سردی که در بال و تن شکره متولد

شود و بادی که در پشت جانور افتد و بیماریها مختلف که در اعضا جانور

افتد و بیماریهائی که جانور را کندن پرها حریص کند و ریخته شدن پر

بر جانور بسبب اخلاط شوره وتیز که در بیخ پرهای او ریخته شود و تدبیر شکستن
پرها بال یا دم جانور که شکسته شود و سبب افتادن در زیر بال جانور و
بیماریها که در ران و ساق و پنجه و مخلب افتد و مرضی که آنرا تیرینه خوانند
و آماسی که بر پنجه جانور ظاهر شود و خشک ریشی که اندر کف جانور پدید آید
و شکل عدسی باشد و سست شدن مخالیب جانور و شکسته شدن اعضا
جانور و بیرون آمدن مفصلها از جای خود و روییدن مخلب عوض
مخلبها که افتاده باشد و تمحین در احوال یوز و سگ که اگر بزرگ گیرند
چگونه باشد و اگر بچه گیرند چگونه باشد و هیکل او چگونه باشد تا در صید هنر مند
مند گردد و امراض یوز چنانکه ضعف معده و باد که در شکم یوز افتد
و کرمها که یوز را زاده باشد و رنجور گرداننده یا سرما زده باشد و جرب
که در تن یوز پدید آید یعنی گره و جراحتی که بیوز رسد و ریش شدن مقعد
یوز و گرم شدن دست و پای یوز و سست شدن دست و پای یوز و
ریشها که در اعضای یوز پدید آید و بیماریهای چشم یوز و درد گلوی یوز که
یا سرفه باشد و خناق یوز و درد سینه که یوز را واقع شود و قولنج و تولد
کرم در شکم یوز و رطوبت بلغمی که در تشش یوز متولد شود و کنه که بعربی
آنرا قراد خوانند از عفونت در تن یوز متولد شود و در احوال بیان سگ
و اصناف آن که از کدام زمین دیر تر باشد و دور دوند و شکار بسیار گیرد

وجانوران مهیب را صید کنند وکدام رنگ بر جلادت آن دلالت کند
وسگان هر زمینی را چه خاصیت باشد وکدام بهتر مند تر باشد و در امراض
سگان مرضی که در سر افتد و در حلق و دم زدن بسیار و سخت دشواری که
در تن حکه مستولی شود و برودت که بر مزاج سگ استیلا یابد و آماس که
در پس سر سگ پدید آید و کرم که در سر سگ افتد ولاغری سگ که از آن
در بدن او کم شود وجرب یعنی گر و زخم که بر تن سگ بسیار پدید آید
وخارش پیدا شدن میان رانها از رفتن بسیار و جراحتها که در تن
اعضا سگ افتد هر یک مرض را از روی مهارت میفرماید هر یکی زین
امراض چندین نوعست و هر نوعی را علامات اینست و هر مرضی را علاج
چنین است بدان فرمایش همه را مشاهده میکرد که سباع طیور و سباع
بهایم را از انواع علل و امراض صحت کلی مییابد و تندرست میشود و حساب
ایام اصطیاد و اوقات شکار و طریق بر آیندن شکره و هوس زاشتن
میزان و مقادیر بر آیندن و کیفیت انواع شکره و جانوران که بطبایع
اربعه منسوبند و بر وجهی که بطبایع مذکور موصوفست و وصف قلادهای سگان
وطبل باز و دستکیهای دسته وطبل کوب که حکما و عقلا وضع کرده اند و در خور
بادشاهان چگونه تواند بود و دانستن جانوران که تعلق ببرج آتشی و خاکی و بادی
دارند جانورانی که تعلق ببرج آتشین : ز انجمله آنچه دارند وگوشت

خورند و درین چون خواهند شکاران جانور کنند باید که ماه در برج آتشی
باشد و طالع وقت برج آتشی تا بر مطلوب ظفر یابند بروج آتشی

حمل اسد قوس

جانوران آنکه به برج آبی تعلق دارند بے آب نتوانند زیست چنانکه
انواع ماهیان و نهنگان و سرطان و مابقی وان برد و لوعت کی
بری و دوم بحری تعلق به برج خاکی دارند چون خواهند شکاران جانور
کنند باید که ماه در برج آبی باشد و طالع وقت برج آبی باشد تا ظفر یابند

بروج آبی

سرطان عقرب حوت

جانورانی که به برج خاکی تعلق دارند الخ گاه خوارند و یک قسم زهر دارند
و سم ایشان کشنده است و نشین زمین کنند چون خواهند شکاران
جانور کنند باید که ماه در برج خاکی باشد تا بر مطلوب ظفر یابند بروج

خاکی ثور سنبله جدی

جانورانی که به برج بادی تعلق دارند الخ پرنده باشند و بر زند شکار
ایشان و چنین کنند که ماه در برج بادی باشد و طالع وقت برج بادی
باشد تا بر مطلوب ظفر یابند بروج بادی

جوزا میزان دلو

پس پرندگان که درین اند چنانکه باز وجری و سنقر و چرغ و شاهینان
وعقابان بانواع و کرکسان بانواع والحجابور میگیرند و گوشت میخورند
این جانوران ازجهت پریدن برج بادی تعلق دارند وازجهت درندگی
و گوشت خواری برج آتشی تعلق دارند چون برای صید کردن ایشان
متوجه گردد باید که ماه دربرج بادی باشد وطالع برج آتشی تاغرض حاصل
آید و بعضی جانوران چنانکه مرغان آبی ازقاز وبط و ارج و مانند و مثل
این هم برج آبی تعلق دارد وهم برج بادی پس احتراز ایشان چگونه کنند
چون این پرندگان آبی اند بخاصیت در صید کردن ایشان چندان
مراد نباشد ومطلوب حاصل نشود این اختیار بدین نوع کرده اند
مثلا نظر کنند که این جانوران بیشتر بر آب تعلق دارند یا بر باد جانورانی
که بی آب نتوانند بود پس همان مقدار برج بادی تعلق دارند و همان
برج آبی هرچند که بی پرنده تا آب نباشد مرغ دنیا نباشد پرندگان آبی
را از لب آب جای دور که انجا آب اصلا نباشد ندیده اند و کسانی
که ایشان صید بسیار کرده باشند این کیفیت و مزاج بدانند و بدین
سخن که بر سبیل فهرست ذکر کرده شد شکارنامه فیروز شاهی که بادشاه
والاجاه حضرت سلطنت پناهی خلد الله ملکه مصنف و مولف شده است
و امراض و علامات و علاج مشرح دران مسطور است شاید هر کرا

بجزی احتیاج افتد اگر ازو مطالع کند تا استفاده حاصل گردد و بر مطلوب ظفر یا
امام صید لیوث و قتل اسود و قلع ضراغم و قمع غضنفر و جرح قسورت
بجایی رسیده که از حد تقریر و تحریر بیرونست بران قسم بحمد الله سهم
تفنگ بر دست دارد و شهرت این صولت بر اهل دین و دولت و عام
و خاص ظاهر و باهرست در ایام سالفه اکثر این شیران بعد از دیری
اضرار می کردند مردم را بجبر و تعدی بطاری کشیده و نقش هیکل اسد جریده ادوار
کسی کم دیدی امروز در عهد همایون در شکار شیر خلق چنان دلیر گشته
که از خیل و رجل از اسود صواری مکابره در می آویزند و بضربات خشبات
خون ضراغم میریزند چنان شده است آسود که در شجاعت مشبه به است
در جریده ملک هر جا که نشان گفتند عمدا شکاران سعی نموده و بی خطایی
بیک تیر از جای انداخته و از پوست شیران بر روی زمین بساط انداخته
و هر جا که شیری سبیل کرده و آدمی خوار شده بل از شیر آدمی خوار شده
و بقوت رعب جنیل را در نواحی از هیبت او مجال گذار نمانده نشان شیر
افکن زمین را از خون آن خونخواران سیراب کرده و شیران از آن
حدود دفع گردانده و اکثر احوال چنانچه بود که شیر قصد آدمی کرد و پنجه بر
قفای مردم زد بذات همایون استخلاص ایشان بر ذمه مروت خویش
لازم داشت و سعی جمیل

شیری که بنوک نیزه خارد　　پیشانی شیر در بیابان

مردم از آن سبع ضاری خلاص یافت و دم شیر خوار شیر زد کشته
خویش در ترکش بست و بر زمین در بیشها و اکثر تا شیران شرزه را
چندان طلب کرده و کشته که از خوف سطوت رکاب اسد ولرزه در نجا
اثنای دو شکار شیر باستمرار چنان ملکه شده که بندگان رکابی دستهای
کاه پر دستها گرفته آتش بر سر شیران میزدند

دو چیز مرد را بود باید دلیر　　یکی نزد آتش دگر نزد شیر

چه بندگان وجودش در ساحت ملکت از خوف قدر حربی و باغی نماند قوت
غضبی را از نهجی که محمود و مستحسن باشد برای اعتیاد دفع و جهاد اصطیاد
انواع حیوانات از سباع و بهایم مصروف داشت تا در شکار رسد کار
بجای آورده شود یکی آداب و عادت فروسیت و غزا دوم اکل حلال
از لحوم صید بی شبهه و فیه سیوم صرف قوت غضبی از سفک دماء بنی آدم

در شکار از پی سایل تازی	در نماز آیه احسان خوانی
استقامت نبود باد اشجار	همه دانند و تو هم میدانی

بجهت این کار شکار را در غایتی رسانیده‌اند که زیادت بر آن
از امکان بعید بود هیچ جانوری از دونده و پرنده که نام توان گرفت
از دام شکار شاه بیرون نرفت و ما دام که نگرفت رها نکرد از سباع

و بهایم و وحوش شیران و گرگان و ملبکان و گرگان و خرسان و آهو
و گوزن و نیلگاو و گورخر و کوته پای و خرگوش از بهر جنس چند ان شکار
کرده که سر جملهٔ عدد ان در بارز نباید بل عطارد از شمار آن عاجز آید
و شکار ریلان که متمنار ای مها بون بود خالق بیچون میسر گردانید و
انواع جانوران که ذکر آن در باب فتح جا جا مسطور است که کسی
از ایام نشنیده بود چون گور و مرگی و روبه بر آن و دراج سرخ
و آهو سپید و کوته پای سپید و خرگوش سپید و خرگوش سرخ و طوطی
زرد و طوطی سپید و زاغ سپید و شارک سپید و کبوتران قرسید اورد
و در ممالک سند پادشاهان ما تقدم طاب ثراهم اشتغال بالصید داشتند
چه شکار شکار مختص بخسروان کسی مدار و سلاطین دین دار است اما
بدین مبالغت که لیلا و نهارا سرا و جهارا حضرت سلطنت پناه را
درین شغل غلو می باشد ایشان را نبود و عامهٔ مردم را بعقل صواب ارای
دفع مضرة حاصل و بصید شکاری جلب منفعت و اصل رجا واثق که
این دفع مضار و اتصال منافع بسیار سبب شود برای دوام دولت
قاهره باب دوم در عدل و احسان و وفا و مروت و دفع فساد
قتل ایشان که در عالم مرضیه مرضی بود بدانکه در دهور ماضیه و
عهود سالفه با فراط سفک دم قدم مردم زلت بدیر نیه بود و در بنی

آدم دم بدم اہراق دم می شد و مردم را مجال دم زدن نبود و از تابع و مقادیم ہیچ کس ازین ہم خالی نہ و ازین فعل بذم روی نمی نمود و اعوان و انصار باشتعال این نار و اشتغال ال اعتقادی قربی می نمودند مل قتل بشر را که مفضی بشر و مقتضی رفع شر زنار ا ہلاک عباد و فساد بلاد نست سبب انتظام عالم تصور میکردند و میگفتند:

ملک را گر قرار میخواہیے تیغ را بے قرار باید داشت

وبرین تصور ہزاران ہزار مسلم ریزش آمدیے و ہرگز ا زقتل نیاندی ربع تا جند ہزار مسلم امد رہای مقتول شدند و بر بنیاد آہی وانرا مکیلفتند که از امور ساست واین راضرب مثل ساختہ بود ند

اگر خونی بریزد شاہ عالم	بسا خونہا کہ در عالم بریزند
بباید کشت ہر یک جند کرکے	بزاری تا دگر کاران گریزند

وبمی دانستند که عبداللہ ناشناسی و ناحق شناست و تعرض غضب ولعنت خالق انا سبت در ضمیر شان لکر خطرات نمی بیت کہ از دو حال خالی نخواہد بود یا ارتکاب جریمہ کبیرہ یا کفر بالاستحلال و بمساوی ابنا بمانل خویش کہ در خلقت و جبلت مساوی و مشارک اند بغلبہ شہوت غضبی التذاذ می نمودند و حقیقتہ ادلذات شہوات نقابیے لذیذ ترازین چہ باشد کہ استیفاء شہوت غضبی بر مثل خونش کنند و در حال

علتِ این شهوت مانع امضاء آن یا دیانت تواند بود که از خوف قادر قهار نهی نفس از هوا کند تا بثواب مثاب گردد یا صوات صاحب قدرتی که از وی عالی تر باشد بدرجهٔ مانع این شهوت شود چون این موانع در میان نباشد و نزاعت موجه نفس را از استیفاء این لذت چگونه باز تواند داشت صبر بلبل شنیده هرکه چون بچند شکوه سحری پس واجبست که کیفیت مرض غضب و منع آن و اسباب آن و علاج آن بدانند تا بتوفیق الهی قهر این شهوت میسر گردد در کتاب احیاء علوم دین حجة الاسلام امام محمد غزالی رحمه الله علیه چنین گفته است بدانکه هرگاه که مردم قصد کند در غرضی از اغراض خویش و مقصودی از مقاصد خویش نار غضب شعله زند و برجهد دم قلب بدان بجوشد و منتشر شود در عروق و مرتفع سوی عالی بدن چنانکه مرتفع شود آتش و چنانکه مرتفع گردد آبی که بجوشد در دیگ پس از آن سبب بریزد سوی روی و سرخ کند روی را و چشم را و بشره را از آن روی که صفا دارد لون ما ورای خویش که حمرهٔ حوصت نهار چنانکه نمایان شده لون الخ در روست و منبسط گردد پس اگر صادر شود بر کسی که مرتبه فوق او ست و غضوب از انتقام او بترسد متولد شود انقباض دم از ظاهر جلد بسوی جوف قلب پس درین حالت خوف مستولی گردد و ازین سبب لون روی زرد شود و اگر صادر گردد غضب بر مثل خویش و

گمان انتقام باشد از و دم متردد گهی تارة انقباض و تارة انبساط
پذیرد گاهی رنگ سرخ شود و گاهی زرد و مضطرب باشد. و قوت غضب
از محل قلب است و متوجه میشود این قوت وقت ثوران سوی دفع موذیات
پیش از وقوع موذیات و بسوی تشفی و انتقام بعد وقوع آن و انتقام قوت
این قوت است و لذت آن در انتقام است پس ساکن نشود این شهوت
مگر با انتقام پس بنی آدم درین قوت بر سه درجه اند در اول فطرت از تفریط
و افراط و اعتدال اما تفریط بسبب فقدان این قوت باشد یا بسبب ضعف
این قوت و این وصف مذموم است زیرا که صاحب او را گویند که درو
حمیت نیست و هر که را حمیت و غضب اصلا نباشد او ناقص است اما افراط
آنست که غالب گردد بروی این صفت تا بیرون آید از حد عقل و
دین و طاعت بحد عقل و دین را و نماند مر او را با این وصف بصیرتی
و نظر فکری و اختیاری بلکه مضطر گردد و باید دانست که سبب غالب
شدن غضب بعضی امور غریزیت و بعضی امور اعتیادی پس بسا مردم
در اول فطرت مستعد باشند مر سرعت غضب را با صورت او صورت
غضبان باشد و بر آن حرارت مزاج قلب اعانت کند و رایحه غضب
از آتش است اما اسباب اعتیادی آنست که مخالطت افتد با قومی که مبتهج
باشند بتشفی غیظ و طاعت غضب و از آن شجاعت و رجولیت نام نهند.

همی گوید که من بر چنین چیزی صبر نتوانم کرد و از کسی چنین کار را تحمل نتوانم
کرد اگر نظر بانصاف و حقیقت کند معنی سخن او این باشد که مرا عقل
نیست و حلم نیست پس این سخن بجهل خویش در معرض مفاخرت و
مباهات ذکر کند پس هر که بشنود او را حسن غضب و حب تشبه قوم
در نفس او رسوخ یابد و بدان غضب قوی گردد و هر گاه که نار غضب
اشتداد پذیرد و اضطرام او قوی گردد صاحب خود را کور و کر
گرداند از هر پندی که دهند و چون وعظ و نصیحت کنند نشنود بل بر آن
نصیحت غضب زاید گردد و اگر خواهد بنور عقل استضائت نماید و از آن باز
گردد نتواند زیرا که نور عقل بدخان غضب فی الحال انطفا می پذیرد
چه معدن فکر دماغ است و از شدت غضب از غلیان دم قلب دخانی
بسوی دماغ متصاعد میشود و مستولی میگردد بر معادن فکر و بسا باشد که
متعدی شود بسوی معادن حس پس غالب شود بر وی چنانکه چشم او
تاریک گردد و تمام دنیا بر وی سیاه نماید و باشد دماغ او بر مثال غاری
که در وی آتش افروزند و میانه و اطراف او سیاه گردد و جوانب او بدخان
ممتلی شود و در سراج او ضعفی باشد پس نور عقل انطفا پذیرد و محو گردد
نه سماع کلامی و نه رؤیت صورتی و نه قدرت اطفاء نار غضب نه از داخل
نه از خارج بل شاید که چنان گردد که بسوزد جمیع چیزی را که قابل احتراق باشد

و همچنین کند غضب دل و دماغ و بسا باشد که قوی گردد بار غضب پس ببرد
رطوبتی را که حیوة قلب بدانست و بمیرد صاحبان خشم و بدانکه حال
کشتی در اطلاطم امواج وقت اضطراب امواج مختلفه در لجه بحر بهتر است و
رجاء سلامت ان ثابت از بعض که آن مضطرب باشد بغیظ زیرا که در
سفینه احتمال دارد که کسی باشد که احتمال تسکین آن کند و تدبیر آن سازد
و نظر سوی آن تواند کرد و بمواج تواند ایستاد و تواند کرد اما
دلی که تابع هم حال صاحب سفینه است چون یعنی و هم مبتلا شد و
خیل غضب بر او ماحین او بر دجیل خیل او گست و برا از التهاب نار
غضب و هبوب ریاح غلط جز حزن و غرق چیزی دیگر نیست و آثار غضب
در ظاهر تغیر لونست و دوم رعده در اعضاء و اطراف و خروج افعال از ترتیب
و نظام و اضطراب حرکت و کلام و ظهور زبد در اشداق و حمره در
احداق و تقلب مناخر و استحالت خلقت و بشره و اگر خشمناکی که غضبان
در حال غضب قبح صورت خویش را بیند غضب او ساکن گردد از سبب
قبح صورت خویش و قبح باطن او بیشتر است از قبح ظاهر او زیرا که ظاهر عنوان
باطنست این که گفته شد اثر غضب است در جسد اما اثر غضب در لسان
آنست که بشتم و فحش و قبایح کلام که از گفتن و شنیدن آن عقلا شرمنده
گردند و قایل او شرمسار گردد در حالتی که تنور غضب باشد در وی و در آن

کلام مختلط نظم و اضطراب لفظ صادر گردد اما اثر غضب در سایر اعضا چون
تبهیج و تمزیق و قتل و جرح بوجود تمکن بی مبالات تا اگر در این حال کسی که
بر وی میخواهد استیفای لذت قوت غضبی کند از پیش او بگریزد یا بسببی و نحوی
صاحب غضب تهورت رشتی غیظ و امضاء اثر غضب نتواند کرد غضب را جمع
کند بر صاحب خویش پس آن صاحب بتمزیق ثوب خویش کند و لطمات بر
رخسار خود زند و دست خود را بر زمین زند و بدود همچون والهٔ دیگران
و مانند مدهوش متحیر و بسا باشد که از شدت غضب دویدن نتواند و برخاستن
نتواند و غشی بر او معترض گردد و بسا باشد که جمادات را بزند و حیوانات
را بزند کاسه را و قدح را بر زمین زند و بشکند و چون بر سر طعام غضب بر وی
طاری گردد اوانی طعام را کسر کند و مائده را بر افکند و خود را از اکل محروم
کند و در حال غضب افعال مجانین از و صادر گردد و تهایم داشتم کند اما اثر
غضب در دل مغضوب علیه حقد و حسد و شماتت بمساءات او ست
و حزن بسرور او و عزم بر افشای سر او و هتک ستر او و استهزاء او و دیگر امثال
این قبایح اینست ثمرهٔ غضب مفرط اما ثمرهٔ حمیت ضعیف قلهٔ غیرت در حرمی
که غیرت می باید و احتمال مذلت از خسیسان و خواری نفس که آن نیز مذموم
است بلکه از فقدان غضب مردم را عجز بار آورد و از ریاضت نفس از آنچه
ریاضت بتسلیط غضب بر شهوت تمام میشود با غضب بر نفس خویش وقت

میل شهوات خسیسه نتوانند راند اما غضب محمود است که نظر در اشارت عقل
و دین کند تا از صفات غضب حاصل شود که حمیت واجبست و انطفای غضب
حاصل شود که حلم واجبست و حفظ این حال برین منوال بر حد اعتدال استقامت
خوانند که بدان خالق ذی الجلال بندگان خویش را تکلیف کرده است و
رسول است پس چون مردم میل غضب خویش سوی تفریط احساس کند از
نفس خویش بضعف غیرت و خست نفس و احتمال ذل باید که معالجت نفس
خویش واجب بیند تا غضب او را قوتی پیدا آید که بدان در حد اعتدال
رسد و هر که میل غضب خویش سوی افراط بیند که او را سوی تهور و
اقتحام فواحش میکشد باید که معالجت نفس خود کند تا سورت غضب
نقصان پذیرد تا در وسط حق بین الطرفین استقامت یابد که صراط
مستقیم است و بباید دانست مادام که مردم را محبت چیزی یا کراهت
چیزی در دل پیدا است از غیظ و غضب خالی نباشد و تا زمانی که چیزی را موافق
خود و چیزی را مخالف خود داند چاره نیست که امر موافق را محبوب گیرد
و امر مخالف را مکروه پس غضب تابع آن گردد پس هر گاه که کسی سلب
محبوب او کند لا محاله بر او غضب آید و آنچه محبوب انسانست سه قسم است
قسمی که آن همه را ضروریست و آن قوت است و مسکن و ملبس و صحت
بدن پس هر که قصد بدن او کند بضربت و جراحت یا قصد کند با خذ ثیاب

وبعد لباس که ستر عورت او از انست با فقد کند با خراج او از مسکن او
یا بریزد ابی را که دافع عطش او بود و این ضروریست که مردم از
کراهت زوال ان خالی نباشد و از غضب برکسی که متعرض ان شود هم خالی
نباشد و قسمی که ان ضروری نیست چون جاه و مال کثیر و خدم و غلمان
و مراکب نفیسه و اسب و این چیزها محبوب گشته است بعادت و سبب
با و انست مقاصد امور مجازی که ذکر رفت و اگرچه مردم مستغنی
باشد از ان در قوت حیات محبوب گشته است که اگر کسی ایذا رسانیده کند لا محاله
برو غضب اید پس بیشتر غضب مردمان بر چیزها غیر ضروریست مثل جاه و
تصدر در مجالس و مباهات بعلم پس هر که را حب ان غالب شد قطعاً او
را غضب اید چون مزاحم شود کسی بتصدر او در محافل و هر که را از جاه
و تصدر محبوب نباشد و ملتفت نگردد چون بنشینند در صف نعال
در غضب نیارد او را تصدر شدن کسی بر وی در محفل و نشستن غیر او
زبر دست او و این عادات ردیه بسیاری کرده اند در دل مردم محبت
چیزها را و کراهت چیزها را و غالب میگردانند غضب او را و هرگاه ارادت
شهوات بیشتر باشد صاحب ان از مرتبه فرود تر و ناقص تر شود زیرا که حاجت
صفت نقص است پس هر چند حاجت بیشتر نقص بیشتر و جاهل همیشه در
ازدیاد حاجات و شهوات خویش است و نمیداند که اسباب غم و حزن

برای خود بیشتر میکند و قسمی است که ضروریست در حق بعضی و غیر ضروری
در حق بعضی چنانچه کتاب مر عالم را که مضطر است سوی او و دوست مبدأ
او و اساس در غضب اید بر کسی که بسوزد یا غرق کند از او تحسین ادوات صناعات
در حق کسی که ملک نباشد و راو قصد بصنعه نکرده، اما قسم اول ریاضت
در وی از بهر آن نیست که غیظ قلب منعدم گردد لیکن از بهر آنکه قادر شود
بر آنکه غضب مطیع گردد و استعمال نکند او را در ظاهر مگر بحدی
که مستحسن شرع و عقل است و این ممکن است بمجاهده و بتکلف حلم و
احتمال تا آن مدت که این صفت او را خلقی راسخ گردد همه چیز را
از خدای داند و حکم قسم ثالث نیز همین است زیرا که چیزی که ضروری
باشد در حق شخصی مانع نباشد او را از غیظ استغنا غیر او و از آن چیز
نیز ریاضت در وی مانع عمل شود و ضعیف گرداند سبحان الله از آن در طرز
بحدی که الم صبر بر وی سخت نباشد اما قسم ثانی ممکن است وصول بسبب ریاضت
سوی انفکاک از غضب و این ممکن است اخراج آن از دل و این حاصل
شود بسبب دانستن مردم که وطن او قبر است و مستقر او آخرت و دنیا
معبریست که عبور کرده میشود بر وی

دنیا پلیست بر گذر راه آخرت — اهل تمیز خانه نکردند بر پلی

از دنیا هر را آخرت گران قدر ضروریست هر چه ماورای آنست همه بر وی

وبالست پس بدین علم محبت دنیا از دل محو گردد و هر اینه بر سلب آن غضب
روی نماید و اسبابی که غضب را بر می انگیزد زهو و عجب و مزاح و هزل
و تعیر و مضارة و غدر و شدة حرص بر بیشتر مال و جاه است و
این مجموع اخلاقی است ردیه و مذمومه در شرع و نیست خلاص از غضب
با بقاء این اسباب پس چاره نباشد مردم را از ازالت آن بواسطه
اضداد دان پس باید که اماتت زهو بتواضع کند و اماتت عجب بمعرفة
نفس خویش و ازالت فخر بسبب آنکه او و غلام او مشارک اند در جنسیت
از روی بنیت و نسب و اعضاء ظاهره و باطنه و تفاوت بواسطه
فضایل پسندیده است و ماده رذایل فخر و عجب و کبر است و ازالة
مزاح بتشاغل مهمات دینی و ازالت هزل بسبب جد در طلب فضایل
و اخلاق حسنه و علوم دینیه که او را بسعادت آخرت رساند اما ازالت
هزی بتعظیم مردمان و صیانت نفس از استهزاء، اما تعییر را زایل کردن
بپرهیز از گفتار قبیح و بصیانت نفس از جواب تلخ اما شدت حرص بر
مرایا عیش ازالت آن بواسطه قناعت بقدر ضرورت و بواسطه طلب
عزت استغنا و اعراض از ذل حاجت دیگر بدانکه اینک شدت غضب را
عزت نفس خوانند جهلی محض است بلکه مرضی در دل و نقصانی در عقلست
این ضعیف میگرداند نفس را شأن آنست که مریض اسرع است در غضب

اصحیح و صبیان اسرع باشد در غضب از مردان و پیر ضعیف اسرع است
از جوان قوی و صاحب اخلاق سیئه و رذایل اسرعست از صاحب شمایل
حسنه و فضایل پس وقتی که غالب گردد مردم را شهوت خویش هر چند
در غضب اید پل قوی کسی باید که مالک شود نفس خویش را وقت
غضب بیت شیر مستمر انکه ضعفا بشکند   شیران باشد که خود را بشکند
پس باید که معالجت این جهل کند بدانستن حکایات اهل حلم و عفو و کظم غیظ زیرا که
این نوع منقولست از انبیا و اولیا و حکما و علما و اکابر و ملوک و فضلا و ضد
این منقولست از اتراک و جهله و اغبیا که در ایشان نباشد عقلی و فضلی
و علاج غضب بعد از هیجان یکی علت و آن شش نوعست اول تفکر در اخباری
که وارد است در کظم غیظ و عفو و حلم و احتمال و ترغیب ثواب آن تا
مانع شود شدت حرص او را امید ثواب کظم غیظ دوم تخویف نفس خویش
بعقاب الله تعالی کند و آن حاصل نشود مگر بدانستن آنکه قدرت خدا
غالبست بر قدرت او بر این مردم تا اگر امضاء غضب خویش کند بر
ایشان نگردد که خلاص یابد روز قیامت از غضب الله تعالی که حاجتمند تر است
در عفو آن سیوم بترساند نفس خویش را العواقب غضب در دنیا اگر
نمی ترسد در آخرت چهارم تفکر کند در قبح صورت خویش وقت غضب
تو یاد کند در آن حالت صورت غیری را و فکر کند در قبح غضب و مشابهت

صاحب غضب بکلب ضاری وسبع وبجم تکلم کند و رسببی که واعی آ
سوی انتقام ومانع اسبت ارکظم غیظ مثل وسوسه شیطان که مر
صاحب غضب راست بدان آرد که این صبر ترا بر عجز وخواری نفس
وحقارت حمل خواهند کرد و در چشم مردمان حقیر خوار شده ذران
حالت ببیند بشد ونفس خودرا منبه کند که این احتمال وصبر این زمان سهل
تراست از خواری روز قیامت وفضیحت شدن ان زمان که مظلوم دست
ترا بگیرد وانتقام خواهد وآسانتست آمر وز خوار شدن در چشم مردمان
ازانکه فردای قیامت خوار شوی نزد الله وعند الملائکه والنبیین وششم
انکه بداند که غضب او از وقوع چیزیست که ان وفق مراد الله جل وعلا
است نه بر وفق مراد اوپس چگونه گوید که مراد من اولی است از مراد
الله تعالی اما علاج غضب بعمل انکه بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
پس اگر زایل نشود غضب اگر ایستاده است بنشیند واگر نشسته است
مضطجع گردد وقریب شود بزمین که ازان مخلوق شده است تا
نشناسد بدین ذل نفس خودرا و توضی کند باب سرد و نظر کند سوی آسمان
و سوی زمین وتعظیم خالق ارض وسما کند تا نار غضب انطفا بدیرد نوشیروان
عادل سه رقعه کاتب خادم خود داده بود وفرموده بر سر من ایستاده
باشی چون در شدت غضب ببینی این رقعات بمن نمائی رقعه اول درو نقشه

بود و امیر المومنین علی فرمود رضی الله عنه شناخته نشود سه کس مگر در
حالت جوانمرد در حالت عسر حلیم در حال غضب شجاع در حالت حرب و
لقمان حکیم گفت مر پسر خود را چون خواهی با کسی مواخاه کنی اول در غضب
آر در حالت غضب اگر انصاف نگاه دارد با او مواخاه کن و الا بپرهیز
مردی گفت یا رسول الله چند عفو کنم از خادم پس خاموش شد از پس
گفت عفو کن از وی هر روز هفتاد بار فضیلت کظم غیظ و فضیلت
حلم بدانکه حلم افضل است از کظم غیظ زیرا که کظم غیظ عبارتست از تکلف
و حلم محتاج نیست سوی کظم غیظ کسی مگر در حالت هیجان غیظ
در آن حالت محتاج شود سوی مجاهده سخت لیکن چون عادت
کند معتاد گردد کظم غیظ پس هیجان غیظ حاصل نشود و اگر هیجان
طاری گردد چون معتاد شده است در کظم غیظ او را تعبی نباشد
و حلم عبادت از نیست و آن دلالت کمال عقلست و گفته اند حلم
ساعتی رد میکند بسیار آفت را چون کیفیت غضب و نتایج معلوم
شد عاقل را برای قلع آن شهوت شمشیر قهر مسلول باید داشت
تا مغلوب او نشود و مطاع شهوت نگردد و سعادت دو جهانی
و باز داشتن نفس از هوا ایشان چون از تهذیب اخلاق و اثبات
آن اخلاق فارغ بودند استیفاء لذت قوت غضبی کردند در آن عهود

معلومست که هیچ روزی از قتل نفوس و هتک ستور و سفک دماء
و قطع اعضاء و اظهار انواع مثله چون کسر جماجم و قصم ایادی و قوایم
و انفا و حدقات عیون و جدع انوف و شفاه و شدخ خدود و
جباه و ثقب مناخر و قمع اسنان و قلع لسان و ادخال مضغات
ایشان در افواه ایشان و دق عظام بمقامع حدید و القاء بشر
زاری پیش سباع ضواری و اصحاب نفوس نفیسه یا ذوات
خسیسه منسلک میشد و انواع قطر مذاب در حلق خلق بعذاب
دریدن پی و نهادن سیخ و آویختن و سلاسل و اغلال بستن
و ضرب شدید که در مجلس از قلق و اضطراب و غلیل و حزن و غم
و بلبال ناشاد از هر جنس کلمات ایشان میگذرد و سایر انواع تعذیبات
مجرده حالی نبود الا ما شاء الله و از قتل و خروج بر رقبه و غدار
دنیا غدار روی پریشانی پریشانی گیتی و قلت امن در قلب مومن
و کثرت خوف مولم در جوف مسلم و بقا با قسلی را جریان دموع از
وقوع اما چنان بود که چشمه خون مدام از چشم شان روان بودی
تا سنه اثنی و ثلثین و سبعمایه ماده بود که حق عز و جل بعنایت
رحمت خویش حضرت عالمپناه را خلد الله ملکه برگزید و حامی بلاد
و راعی عباد خویش گردانید و از مهربانیهای او بر روی زمین بساط امن

و ظل رافت او در ابر سر جهانیان ممتد ادوار

باد برجای بسر هر کز این کرم مکند که لطف عام تو بر خاندان آدم کرد
خدای خواست که بر عالمی بخشاید ترا بلطف و کرم پادشاه عالم کرد

در زمان جلوس بر سریر سلطنت اول حکمی که بر بندگان خدای فرمود این بود که منادی ندای بشارت مرحمت بر عامه بشر برساند که بعد الیوم بعنایت حق در عهد دولت ما نشان سنگ دما مردم بخشم نه بایند و جز بگوش نشنود کشتن نفرمائیم و روا نداریم

شاد نباید بعدل ما جهانی
تا ظن نبری که ماست بیچی
گر ما ز خورش رمز او ل

ما لاجرم از زمانه شادیم
مردو بنا زسکے ستادیم
شایسته تاج و تخت زادیم

و هرکرا از امرا این خصلت بداعی اهراق دم مرتکب عادت شده باشد بایدکه دم در کشد

کرم کن که دست تو بالاترست
توانا چو پیش تو شد ناتوان
نگاه که غصه را رخنه است
ترا چون رهایی ز بزرگی عطاست
گراول توقف کنی در قصاص

که بخشایش از خشم بالاترست
مزن گرچه دشمن بود ناتوان
که خود بیکناه بهیمنت او زند
بتعجیل رسم سیاست خطاست
توان کشتن اتراکه بدی خلاص

ولیکن چو فال براکنده گشت — نبارد بفرمان تو رنج گشت

گر از هم شد این خاکپی ریگمن جست — نگردد سفال شکسته درست

نه هر کس که با مادر مهر سنج — که بر طفل خود چند بردست رنج

کجا دید قصاب رنج نشبان — تبرزن چه داند غم باغبان

مگو مرد کشتم صد انبار زر — یکی زنده کن تا تو خوانند مرد

چو بر خود نداری روا نیشتر — مکش مرغ بر کردن دیگری

مکوش اندر آن کز تنی خون رود — که جان باز ناید چو بیرون رود

بخون ریز خلقی مشو تشنه دوست — ترا نیز خونیست آخر بپوست

هزار آفرین بر جهان زهمون — که پیش بزرگان نکوشند بخون

ز دولاب چرخ انگشار آب — که ایشان نیارند در چون شتاب

چو دشمن زبون گشت احسان کنند — بقدرت جوانمردی جان کنند

می باید که متابع حلم طبیعی ما باشند و باخلاق مرضیه ما تاتی نمایند تا اتعا
مرضیات ما کرده باشند تا گفته شود از فضل الهی بامر بادشاهی دفع این شر
چنان شد که قتل بشر از تصور و خیال مردم رفت و جراحات عصر و زمان
التیام پذیرفت بشابی که روزی از جلادان و سیافان حکایت آنها
کردند که ایشان میگویند در عهد همایون اهل ربع مسکون را ترفه حال در
غایت و فراغ بال در نهایت روی داده است و باجمعهم شاکر و داعی درگاه اند

الا جلادات و سبابان که در شکایت میکاهند و شکوه ایشان بنست
که ایشان را شکوه نماند و از ملابس فاخره حرمان بدیشان راه یافته و
دیست از شلب نقد و جنس در جنس نماند در ایام ماضیه هر روزی جدید
از ملوک و امرا و معارف را جز رقبه و قطع اعضا ... دیم و کاعت
کسوت شان ملبس میشدیم و کالا نفیس ... در نفس ایشان بود می
می ربودیم امروز آن طریق سلوک نماند و آن سبیل مسدود شد از آن
نعم محروم شدیم و جایع و عریان ماندیم باستماع این حکایت مجیبی سخن مصطفی
و ماحی سفک دما جلا الله ملکه حمد فراوان و شکر بی پایان گفت که بدین
سعادت حق جل و علا ما را مستسعد گردانید و بدین خبر که دفع این شر
کردیم موقف کرد این شکایت ایشان ما را موجب شکر است زی
دولت این بی دولتان ازین جهت مشکی و مقهور و مایوس و مخذول
باشند لله الحمد والمنة درین عهد و زمان ازین خوف امان حاصل
شد و اگر احیانا در مخاصمت و معاندت و عداوت شخصی با شخصی نفسی مقتول
یا مجروح میشود عمدا و خطا یا بسرقه ماخوذ مدعی و مدعی علیه را در دیوان
شرع حواله میفرماید تا بر حکم کتاب الله و سنن رسول او بدانچه مستحق
باشد قاضی یا مفتی رساند و چون ارادت حضرت اتباع شرعیات هر
حکمی که در شرع معنی است معنیان بی تاویل و تغییر باقی نماند

استماع و اتباع ارغامت مدین بر ذمه دیانت خویش لازم میداند دست
ترا عادت ای پادشه حق پرست   دل مرد حق گوی زانجا قویست
و بعنایت الهی ابواب رافت در جهان مسدود گشت که جز بقصد علاج
هیچ کسی قصد اخراج ابراه نتواند کرد و جز خون بیسی که بی اختیار سایل گشت
و سایل جارحه خون نه بینی در ساحت جهان بشفقت پادشاه مهربان بجای
جراحت راحت و بجای مخافت رافت و بجای عذل عدل و بجای فصیل
فصل و بجای فنا قبا و بجای اغا عبا و بجای حرج فرج و بجای تخویف تالیف
و بجای عسر یسر و بجای حصر نصر و بجای اذاء نفوس اذاء نفایس و
بجای حرمت حوب خلعت خوب و بجای تحجن تحسن و بجای زحم
رحم مشاهده میشود هر آینه بر بیخ اعتقاد شوک نفاق از کتاب تین مذهب
مقلوع گشت و بدر وفاق در مزارع ضمایر کشت و عامه عالمیان که ممنون کرم
و احسان اند بصدق و اخلاص جان بدعاء دوام دولت رطب اللسان اند و
الحمد لله رب العالمین دیگر از آثار عدل و احسان این برگشته رحمانی خلد الله
ملکه آنکه است که محدثات و حرفات که عمال عهود ماضیه از رعایای بستدند و
وجوهات نامشروع در بیت المال جمع میکردند چنانکه مندوی ترک و دلالت بازارها
و جزاری و امیری طرب و گل فروشی و ضربیه تنبول و چنگری غله و کپاس و نیل
کری و ماهی فروشی و تلافی و صابون گری و ریسمان فروشی و خضراوات

کاه و روغنگری و نخود بریانگری و نه بازاری و جیبه و کرهی و چرائی و دا
و قمارخانه و مرسومات داد بکی و کوتوالی و احتسابی این مجموع وجوهات تا جا
بها از جمع کردن در بیت المال منع فرمود و فرمود تا همان وجوهات بر حکم شرع
جمله که خراج اراضی و جزیه هنود و عشور و زکوات و ترکات و خمس غنایم
و لقطات که باخذ آن از راه شرع بادشاه اسلام مامور است و
بصرف در مصارف معینه ماجور در جمیع ارند و بعوارض و تسمات
سایر محدثات هیچ کس را از رعایا و برایا ازدحام ننمایند و همچنین کرده
بر رسم شر قدیم بمصادره خلق رهنمون شدند بعضی گفتند درین
ولایت صد لک سکه مردمان برده اند اثبات بر ایشان میکنیم و بعضی
گفتند که بیست لک سکه فلان سوداگر جمع کرده است و بعضی گفتند
سی لک سکه فلان عامل برده است فرمان داد تا تذکرات سعایت را
در ملا الناس بیارند شق کنند و در آب افکنند و ساعیان را تعزیر و
تشهیر کنند و نداء عام در دهند که ما نخواهیم که بندگان خدای در امن
و فراغ و مراد و عیش مرفه الحال باشند ما را بر مال مردمان چه کار بهر بعد
ازین مثل این سعی در مال خلق کنند سزای او ازین صعب تر کنیم

دل دوستان جمع بهتر که گنج | خزینه تهی به که مردم برنج

ما را نیکنامی باید مال بچه کار می آید

نام نیکو طلب که گنج و ثنا | بهتر از گنج خواسته یار

یک تتابه که مال صد جرم بیک دعابه که مال صد خروار وهرکه درین کار
سعی می نماید او بدخواه ما و بدخواه رعایای ماست ~
بد اندیش ملکست و خونخوار خلق که نفع تو جوید در آزار خلق
اگر بدین مطالبات و مصادرات معاذ الله خلق را رنجه داریم بدنامی با ید
و در مشارق و مغارب آوازه ناخوش رسد ~

اگر صد ناسزا آید ز درویش	ز قسمانش بیکی ازضد نداند
وگر یک بذله گو بد با دشاهی	ز اقلیمی باقلیمی رسانند

دیگر از آثار دیانت یکی آنست مدعی که در عالم مرضی قوی بود و در
غایت ایجاد به رفته و رسم و عادت گشته و بر عام سرایت کرده و
آن این بود که بعد از صحابه و تابعین و تبع تابعین در عهود ماضیه غنایم لشکر
اسلام را از قاعده دین که با مر حکم در بیت المال جمع کردن برای اداء
مصارف معینه و چهار خمس قسمت کردن للفارس سهمان وللراجل
سهم در کتب اسلام مسطور است و اسار احکام درین باب در کتب شرع مذکور
بعکس نام الخراج نموده بودند خمس بغانمان میدادند و چهار خمس بدیوان
جمع می آوردند و حقوق غانمان در حبس ها مدی چون درین باب بخلاف
شرع عمل شدی وجهی حلال که بکرم ذی الجلال رزق اهل اسلامست لواسطه
عمل ایشان حرام گشتی و لقمه حرام در حلق خلق رفتی و وطی جواری زنا واقع

شدی و نسل شان همه اولاد از نا بودی و بر موجب وزر ان راجع
بسوی شان بودی تبو فیق الهی ان بدعت را اصلا و راسا اقلاع
فرمود و احوان بحمد الله تعالی ما مولست که بذات همایون که دین احیا
شد و قلع بدعت موقوف شد رجع کفی و ندای عام بسمع جمهور انام
رسانند تا غنایم را علی فرایض الله تعالی چهار خمس میان غانمان
قسمت کنند و یک خمس در بیت المال جمع ارند و بمصارفی که در شرع
معین است برسانند ذکر از اثار احسان و مروت حضرت سلطنة
ابد الله آنست که مدتی مدید و عهدی بعید القاب سلاطین ماضیه
وجهانداران ما تقدم انار الله برهانهم که سریر سلطنت ممالک هند
باقدام میمونه ایشان مفتخر بود ازخطب جمع واعیاد چون حرف تعریف
از مضاف حذف شده بود و چون نون جمع باضافت ساقط گشته
و از السن خطبا متروک و محذوف مانده فرمود الخسروان گیتی مدار و
بادشاهان با مدار که مبانی فروشکوه ایشان سبب انتظام امور عالم
والتیام احوال بنی ادم بود و همت و نهمت ایشان بر اقامت مصالح دین
و ملک مصروف بوده و ممالک هند ایشان بتیغ اسلام مضبوط
گردانیده واهل شرک برخم شمشیر ایشان علف جهنم گشته و بجد و اجتهاد
ایشان در بین دیار و عرصات اسلام ظاهر شده و من عواطف

شان بر رقاب عامه خلق این ممالک متوجه است از مروت بعید باشد که
ذکر القاب همایون ایشان در خطبه ترک کنند و اگر همبرین نسق ترک
القاب شان روا داشته آید سنتی سیئه و بدعتی شنیعه بر روی
روزگار تقریر یافته باشد و باب این طریق نامرضیه مفتوح گشته هیچ
کسی را امید بقاء ذکر نماند. ~~~ چو خواهی که نامت بود جاودان
مکن نام نیک بزرگان نهان ~~~ چون باری جل و علا در جبلت ما
کمال مروت و علو همت نهاده است میخواهیم که ذکر سلف بنی جمیل
تا ابد باقی ماند فرمان داد تا از کتب خطب نسخ آن بیارند که در
عهود سالفه مضمون خطبه چه بود و در زمانی که القاب این جهانداران
را تحریف میکردند بر چه مضمون میخواندند. مضامین خطب را برین
نمط عرض کردند خطبه قدیم که در او القاب سلاطین ماضیه
ثبت بودی و خطبه که از آن القاب پادشاهان مذکور شده رفته بود
فرمان داد که بر معتاد قدیم همان خطبه که بذکر ثنا و دعای سلاطین
جهاندار تحلیه یافته است بر منابر مساجد اسلام برخوانند و نقص و
محو در ذکر اثنیه شان در این خطب روا ندارند پس از مرور ایام
و کرور اعوام بلطف حضرت سلاطین پناه خلد الله ملکه بر قرار قدیم
ذکر ایشان در خطب مستمر و مستقیم شد ~~~

ازتو بنیاد ظلم ویران گشت	بتو بنیاد عدل محکم باد
خطبه تعظیم یافت از نامت	همچنین سال و مه معظم باد

دیگر هم از آثار احیاء سنن و قلع بدع آنست که حضرت اینها کردند
که در شهر بعضی اهل مذهب شیعه مشهور شده اند و بعضی مردم اهل
سنت و جماعت را دعوت بمذهب خویش میکنند. بلکه تصویر ابنیه
از دقیق و سویق می سازند و انرا در شهد و شکر میبرند. و بکارد
صورت آن را اشتق میکنند. و باطفال و توابع و ذراری خویش میدهند
تا انرا مضغ کنند. و میدیدند که این ابوبکر است و این عمر است و
ورد لهذا مردم از تعصب دینی در حسین همایون ظاهر شد. و فرمود
که در مملکت هند جز اهل سنه و جماعت هیچ دیگر مذاهب مختلفه نیست
و آنکه مشرکان هند اند سیدا اند از ایشان الجزیه پذیرفته اند باخذ جزیه
ایشان را زنها میکنیم و آنانکه حربی اند بجهاد و غزا قتال و خرابی ایشان
میکنیم و ذراری ایشان اساری اهل اسلام میگیرند اما طوایف دیگر
مذهب رافضه و ناصبیه و قدریه و جبریه و مشبهه و معطله که از ایشان
فرق مختلفه منشعب شده است در مملکت هند اصلا و را شایست
امام ابو شکور سالمی در عقیده مهند مذاهب انرا ذکر کرده که یک
از فرق رافضه است فرقه از ایشان میگویند که علی آگاه است از ایشان

و حلاوت ازان شیر و شکر [illegible]

بعضی [illegible] حسین [illegible] [illegible]

فرود آمده است و از صورت لاهوتیت بیرون آمده سوی صورت ناسوت و کارها تی کرد که این دلیل کنند بر بوبیت باز عروج کرد سوی مکان خویش واین قوم علی را گفته اند که تو الهی پس بسوخت ایشان را در آتش و هر که از ایشان باقی ماند اعتقاد کرد که اگر او اله نباشد تعذیب ایشان باتش نکند واین فرقه کفار اند بے خلاف فرقه دیگر میگویند علی شریک بود مر محمد را صلعم در نبوت واین طایفه کافر اند زیرا که هر که منکر شود پیغامبری را کافر شود و هر که اقرار کند مر کسی را سوت واو نبی نباشد کافر شود فرقه دیگر میگویند که نبوت مر علی را بود جبریل خطا و غلط کرد نزول وحی سوی محمد ومیل کرد سوی محمد بسبب صداقه وایشان کافر اند فرقه دیگر میگویند که نبوت متصل است از وقت ادم تا روز قیامت و ایشان کافر اند فرقه دیگر میگویند هر که علم اهل بیت دانست او نبی است خواه دعوت او ظاهر شود خواه نشود وایشان نیز کافر اند دیگر میگویند که عالم از امام خالی نباشد و امام از اولاد حسن و حسین باشد و او تعلیم کند علم را از خدای یا از جبریل پس هر که نشناسد او را وایمان نیارد بدو موت او موت جاهلیت باشد واین کفر است فرقه دیگر میگویند که علی و اولاد او و اصحاب او باز خواهند گشت سوی دنیا و انتقام خواهند کرد از اعدای خویش واین کفر است زیرا که ایشان منکر

نص و قیامت شد فرقه دیگر میگویند روح علی و روح اولاد او بازخواهند
گشت سوی دنیا در اجساد دیگر و انتقام خواهند کرد از اعداء خویش
و امام خواهند بود و این نیز کفر است فرقه دیگر تاویل میکنند قرآن را بر
غیر چیزی که بر آن منزل گشته است فرقه دیگر میگویند علی نمرده است و
با روح و جسد خویش در آسمان است و نمی گذرد ابری مگر آنکه علی با اوست
و رعد از آواز اوست و این کفر است فرقه دیگر میگویند خمر حرام نیست
و متعه و لواطه حرام نیست و هر که طلاق گفته زن خود را سه طلاق بیک دفعه
واقع نشود و این نیز کفر است فرقه دیگر میگویند علی بود افضل و اعلم از
محمد و بود انصح و اشجع این نیز کفر است فرقه دیگر میگویند ابوبکر و عمر و
و عثمان کافر شدند که قبول کردند خلافت را پیش از علی و هر که متابعت
کرد ایشان را پس او کافر است فرقه دیگر میگویند علی کافر گشت که ترک
کرد خلافت را که حق بود مر او را پس ترک کرد از او و پوشید حق را و این نیز
کفر است فرقه دیگر میگویند امام دوازده است دعوت نه کس ظاهر
شده است و دعوت سه کس ظاهر نشده است و یکی مهدیست و اجب
بیعت بایشان پس هر که ایشان را نشناسد و مخالفت کند او کافر است این
نیز کفر است فرقه دیگر میگویند علی ولی عهد بود و وصی پس هر که بیعت کرد
با غیر او او کافر است این مسائل بعضی کفر و بعضی بدعت است نه کفر و این

قول ایشان انست که علی افضل بود از ابی بکر و عمر و عثمان مگر انکه خلافت جایز
شده باجماع فرقه دیگر میگویند که واجبست لعنت بر کسی که بیرون آمده باشند
بر علی رضی الله عنه از صحابه خاصّه معاویه و طلحه و زبیر و عایشه رضی الله عنهم فرقه
دیگر میگویند نماز روا نیست با امامت فاجر فرقه دیگر میگویند که وصیت واجبست
فرقه دیگر میگویند بعضی مردمان مولود از بنات ادم و بعضی مولود از حور عین
زیرا که شیث صلوات الله تزویج کرد با حورعین و اصل عرب از وست فرقه
دیگر میگویند نکاح خواهر در زمان ادم علیه السلام جایز بوده مناکحه با حورعین
بود فرقه دیگر میگویند نطفه چون باشد از صدق نیت ولد از انس باشد و اگر
از وسوسه شیطان باشد ولد از شیطان باشد فرقه دیگر میگویند علی
عالم تر بود از ابوبکر و عمر و عثمان فرقه دیگر میگویند که حب علی و اهل بیت او لی
واجب است این طایفه مبتدع و فاسقند کافر نه و اصل در دین انست که
اگر تکلم کنند بکلمه یا اعتقاد کنند بچیزی که ازان انکار نص باشد یا چیزی
مقام نص باشد چنانکه سنه ظاهره ثابته و اجماع امت ان موجب کفر باشد
فرق ناصبیه ایشانرا خارجیه خوانند و حروریه نیز گویند ایشان گواهی
داده اند بر علی بکفر و بران کافر شده فرقه از ایشان میگویند که نشانیم
مومنی را از کافر جز ابوبکر و عمر و گواهی ندهیم بر هیچ یکی از امت بایمان و کفر
للهمه منافقند و این کفر است فرقه از ایشان میگویند ایمان مجهول است و

مردم ایمانرا و تمام ایمانرا می دانند. و مومن نیست اند و این کفرست فرقه
دیگر میگویند ترک جهاد جایز نیست بر هیچ یکی را از مسلمانان و مومنان از مرد و
زن از فقیر و غنی و هر که ترک جهاد کند کافر باشد و این کفرست فرقه دیگری
گویند روا نیست دادن زکوة هر کسی را و نشناسیم کافر را از مومن و این کفرست
فرقه دیگر از ایشان میگویند که زنان چون گلها اند جایز است که هر یکی را
بو کرده شود و این نیز کفرست فرقه دیگر میگویند که حکم کردن جایز نیست
و هر که آدمی را حکم کرد کافر شود و میگویند که علی رضی الله عنه ابو موسی اشعری
را حکم ساخت کافر شد و این کفرست فرقه دیگر از ایشان میگویند.
که امام و خلیفه حق نیست و روا نباشد نصب امرا و قضاه و روا نباشد.
حکم جمعه و جماعت و این کفرست فرقه از ایشان میگویند که صحابه بمیان
خود اختلاف کردند و بعضی بر بعضی بقتال بیرون آمدند. و امر بر ما مشتبه
شد پس نشناسیم محق را از مبطل پس توقف کنیم و این کفرست زیرا که
خرق اجماع میکنند. و همچنین روا میدارند خروج را بر هر که دعوی امارت
کند و همچنین میگویند که چون مومن گناه کند خواه صغیره خواه کبیره
کافر شود و همچنین چون قصد کند بگناه کافر شود و این کفر است و روایت
کرده شده است از علی رضی الله عنه که گفت دو طایفه در زمن من بلا
شدند محب با فراط و مبغض با فراط و بعضی کلمات ازین فرق بدعه است

و موجب کفر نیست چنانکه گویند. دعاء زندگان و صدقات ایشان مردگان را
نافع نیست و میگویند. بول بر زمین روا نیست و واجبست که در گوی کنند.
و در آب افکنند. و فرقهٔ از ایشان میگویند مواکلت و مخالطت با هیچکس روا
نیست و فرقهٔ از ایشان میگویند که وصیت کردن با هیچ که ممکن باشد
چنان بدان واجب. و هر که وصیت نکند او ظالم باشد و فرقهٔ میگویند
که عرض ها فیست و لهذا روا میدارند نماز را بسراویل زیرا که شاید که پاک
باشد و زرا و از حدث و این از ایشان بدعتست اما فرق قدریه طایفهٔ
اند که قیاس عقلی را اقوی از سماع شرعی میدانند اگرچه این سماع شرعی نص
باشد و طایفهٔ از ایشان میگویند خیر از خدای تعالی ست و شر از ما و از
ابلیس و این کفرست زیرا که نفی کردند ربوبیت را از الله تعالی و فرقهٔ دیگر
منکر میشوند صفات الله تعالی را و فرقهٔ دیگر منکر میشوند صراط و میزان
و حساب را و این همه کفرست زیرا که منکر شدند نص را و ربوبیت را
فرقهٔ دیگر میگویند خیر از روح لاهوتیست و شر از روح شیطانی و این کفرست
و بعضی میگویند الله تعالی شیطان را خلق نکرده است زیرا که در تخلیق او
تخلیق کفر و اراده کفر و شرست و این کفرست زیرا که منکر شدند نص را
و فرقهٔ دیگر هم از ایشان میگویند اعمال همه مخلوق الله است غیر ایمان
و کفر و این کفرست زیرا که اثبات کردند خالقی را جز الله و فرقهٔ دیگر

میگویند نسخ جایز نیست بر هر کتابی که منزلست از آسمان عمل بدان واجب و
این کفر نیست زیرا که منکر شدند نص را و فرقه دیگر میگویند از هر که گناه
کبیره در وجود آید توبه قبول نشود هیچ وقتی و این کفر نیست زیرا که منکر شدند
نص را فرقه دیگر میگویند عهد و پیمان مردمان صحیح نیست و فرقه دیگر
میگویند کسب واجب است در هر حالی و این بدعت است کفر نیست و روایت
کرده شده است اما فرقه جبریه اعتقاد ایشان آنست که مردمان بخیر
ثواب یابند و بشر معاقب نباشند و کافران و عاصیان معذورند و لیکن ایشان
نخواهند رسید زیرا که اعمال همه از الله تعالی است و بنده مجبور است در آن
و این کفر نیست فرقه از ایشان میگویند فعل از بنده ظاهر و مجاز است اما
در حقیقت هیچ استطاعتی ندارد و بنده همچو درخت است چون بجنباند باد
بجنبد و این کفر است زیرا که این نسبت کرده بر کفر و معاصی و قبایح است
دیگر فرقه از ایشان میگویند الله تعالی خلق اشیا کرد و فارغ شد از
تحقیق پس هر چیزی ظاهر میشود در وقت خویش بغیر امر خدای و این کفر است
زیرا که وصف کردند الله تعالی را بشغل و فراغ و اعتقاد کردند زوال امر
او و نهایت او را و فرقه دیگر میگویند الله تعالی کفار را خواهد سوخت
و خواهد میرانید و زنده نخواهد گردانید و این کفر است زیرا که منکر شدند
نص را و فرقه دیگر میگویند هر گاه چیزی در دل گذرد جایز باشد اتباع

ان نیست از الله تعالی و این کفرست زیرا که اثبات کردند وحی را بدل
ورا از شدند و فرقه میگویند بنده و قتی که برسد بنهایت محبت و سرا
محبت چشند کلفه ساقط شده و عباده مرتفع گشت و تفکر عباده ایست
و این کفرست و فرقه میگویند تکرة افضل است از اداء فریضه
این کفرست و فرقه میگویند اموال دنیا مشترکست میان بنی آدم بسبب
وراثتی که از آدم و حواست پس هرکه احد کرد چیزی را آن حق اوست
و جایز نیست کسی را که منع کند او را این کفرست و فرقه هم از ایشان میگویند
هرکه علم اموخت شریک شد در اموال مردمان هرکه منع کند ایشان را کافر
گردد و این کفرست و فرقه دیگر میگویند نیست هیچ چیزی فرض بر عباد
اگر خواهند بکنند و اگر خواهند ترک کنند و این کفرست و فرقه
میگویند امر بعبادت موجب تکرار نیست و این کفرست و فرقه
میگویند مومن نیست بر حقیقت و کافر نیست بر حقیقت و این کفرست
و فرقه از ایشان میگویند شک می آرند در ایمان و بعضی از کلام این فرق
بدعتست و کفر نیست این است که ثواب و عقاب معلوم نیست نه زیاده
شود و نه کم عمل کند خواه نکند و این بدعتی است سیه و فرقه از ایشان
میگویند که ایمان آنست که معلوم شود اشیا از حق و باطل و بران عالم باشد
و این مسئله تقلید است و فرقه میگویند که ایمان عملست اقرار و تصدیق را

اعتبار نیست و این کفرست و فرقه میگویند که ایمان زاید بشود و ناقص
گردد و فرقه میگویند که سبب شک در ایمان جایز است و فرقه میگویند که
نزد من حجت نیست اگر وادرین آنست که هیچ قیاس حجت نیست این کفرست
واگر مراد بعضی قیاس باشد کفر نیست بدعتست اما فرق معطله اول
شان سوفسطائیه اند فرقه از ایشان میگوید حقایق نیست همه اشیا
را و این کفرست و فرقه میگوید در بن شکست نمیدانیم که اشیا را حقیقت
هست یا نیست و فرقه اندکه زعم ایشان اینست که اشیا را حقیقت
هست الا آنکه هرکه چیزی را معتقد باشد پس حقیقت آن چیز آنست که او
اعتقاد دارد و این صحیح نیست و فرقه میگویند که صانع شناخته نشود
بحقیقت زیرا چه مدرک نیست و این کفرست و فرقه از ایشان میگویند
که نه گوییم الله تعالی شی است یا شی نیست بل توقف کنیم درین و این کفرست
و فرقه میگویند الله تعالی متصل است بهر مکانی و هیچ چیزی از وی جدا
نیست و این کفرست و فرقه میگویند روانیست هیچ کسی را که ثابت کند
در نفس خود پروردگاری و یا منکر شود پروردگار را و این کفرست
و فرقه میگویند که هر صفت از صفات الله مخلوق نیست علم و قدرت و
تخلیق و مشیت و سایر صفات مخلوقست و این کفرست و فرقه میگویند
که نگوییم قرآن مخلوقست یا غیر مخلوق و این کفرست و فرقه میگویند که ذات و قرآن

واحد است ولفظ وملفوظ واحد است واین کفر است و فرقه میگویند
که قرآن مخلوق است واین کفر است و فرقه میگویند بهشت و دوزخ
فنا پذیرد واین کفر است و فرقه میگویند که مومن در آتش در نیاید واین
کفر است و فرقه میگویند که حوض وصراط ومیزان حقیقت نیست ومیگویند
که حوض وصراط دین است ومیزان عدل است وعرش ملک است وکرسی
علم است این کلمات موجب کفر است زیرا که تاویل کرده اند ودر تاویل
خطا کرده و فرقه منکرند عذاب گور را واین کفر است و فرقه منکرند
رویة الله را واین کفر است اما مشبهه این گروه اثبات میکنند صفات الله
را وتجاوز میکنند از حد وچیزی که برای ثبت علم ودم بسماع بمعنی و
این هر دو فاسد است و فرقه میگویند صانع جوهر است واین کفر است
و فرقه میگویند صانع جسم است نحو اجسام واین کفر است و فرقه میگویند
که صانع بر صورت انسان است واین کفر است و فرقه میگویند که صانع
را لحم ودم وید وکف واصبع است واین کفر است و فرقه میگویند مر
خدای را صوت است و ما از ازل می دانیم واین کفر است و فرقه میگویند
خدا را مجیء ونزول است اگر از مجیء ونزول انتقال مراد میدارند کافرند
واگر نزول ومجیء بی کیفیت وبی انتقال میگویند خطا باشد نه کفر و فرقه میگویند
که الله تعالی فوق العرش موجود است ومستوی است ومتمکن این کفر است ۞

میگوید که مر خدا را قدست ایشان اهل شرک و کفر بد انکه خلق بر سیزده
فرقه متفرق شده است ازان یک فرقه مسلم اند و دوازده گمراه گمراه
کننده وفی مشرکان وان چهار صنف اند مجوس سه صنف اند و یهود دو
صنف اند و نصاری سه صنف اند و اهل شرک در وقت ادریس علیه السلام
ظاهر شد اما کفر از وقت آدم بعضی را بود و او قابیل است ولد آدم
زیرا چه ایشان امر از رد کردند ولیکن شریک نیاوردند و فرق میان
کفر و شرک انست کفر ستر حق باشد و شرک انکه با خدای شریک گویند
و یهود و نصاری کفارند و مشرک نیستند و فرق در احکام و صفت است
اما در حقیقت و حکم فرق نیست میان کفر و شرک مگر در دو موضع مخصوص
و آن انست که ذبیحه اهل کتاب و نکاح نساء ایشان حلال است مر مسلمانان را
اگر چه ایشان کافرند اما مجوس ایشان سه صنف اند اول ایشان زمرمیه و
ایشان دم میکشند افواه خویش چون در می آیند در آتش خانه و اعتقاد ایشان
انست که هر چه حسن است و جمیل است و نافع است و نور است آن از
یزدان است و هر چه قبیح است و ظلمت و ضار است و نار است آن از
ابلیس است و ایشان دو برادر اند یکی یزدان دیگری اهرمن و میان
ایشان عداوت قدیم است اعتقاد این دارند و آتش را می پرستند
و دهانهای خود را نمی بندند وقت در آمدن آتش خانه برای انکه ایذا

بکشند آتش را با صنف خویش و نزدیک آتش بخسپند و نگه دارند آتش
را که فرو و میرد و صنفی از ایشان شمسانیه اند و ایشان می پرستند
آفتاب را و آتش را و صنفی دیگر سمنیه و ایشان می پرستند هر نوری
را چنانکه آفتاب و ماه و نجوم و آتش و غیر ذلک و مجوس و ثنویه از برای
همه و سمنیه از اهل تبت و حلولیه از بلاد خاقانیه اعتقاد دارند و مجوس سه
صنف اند یکی زردشتیه فرقه دیگر نوشیروانیه اما یهود دو صنف اند
عزیریه و ملموتیه و مر ایشان را سماریه هم گویند و میگویند عزیر ابن الله
است و صنف دیگر سماریه و ایشان گوساله را می پرستند پس ایشان
و بت پرستان یکسان اند و از یهود طایفه اند که میگویند پیش از شریعت
موسی و بعد از آن هیچ شریعتی نیست و هیچ نبی صاحب شریعت نبود
غیر موسی در و به الله را منکر اند اما نصاری ایشان سه صنف اند ملکانیه
نسطوریه و یعقوبیه اما ملکانیه میگویند عیسی اله است فرود آمد از
آسمان و گرد آنچه گرد پس بیرون رفت و نسطوریه میگویند عیسی ابن الله
است فرود آمد از آسمان و آنچه کرد پس بیرون آمد سوی آسمان و
اما یعقوبیه میگویند عیسی اله است و ابن الله است زیرا که لاهوت
فرود آمد از آسمان و در آمد در ناسوت و بیرون آمد عیسی از و
او ثالث ثلثه است اما تناسخیه چهار صنف اند و از ان منشعب شده اند

هشتاد و چهار صنف اول میگویند که الله تعالی نورست و انوار همه از نور او
و نور آفتاب و ماه و نجوم و بهار و نور بصر و سمع و قوت و کلام و غیر ذلک
همه انوار خدایست و روح از نور خدایست و نار و انوار دیگر از نور خداست
و ایشان می پرستند همه انوار را و این مذهب براهمه است از ملاحده هند و کشمیر
و مذهب مجوس عجم است و صنف دوم میگویند که ارواح و اعیان همه از
جزء صانع است و مانویه میگویند که الله تعالی بذات خویش حالست
در هر شاهدی و ایشان می پرستند هر چیز را که در حس بصر ایشان در آید
از انوار و اعیان و جبال و ماء و شجر و فرس و ابل و غنم و نبات و رجل
و مراة و غیر ذلک و این مذهب حلولیه است از حلالیه و مذهب غالیه از
روافض و برین معنی میگویند که علی اله است و برین مذهب اند مانویه
از ملاحده چین و خطا و تبت و ختا و قاینه و هر چیز که مشتهی ایشان باشد از زنان
و اماء ایشان و ابناء ایشان نزدیک ایشان مباحست و میگویند هر که
از آن منع کند کافر شود و این مذهب بعض نصاری است و صنف ثالث
میگویند که الله گرفت نور را از نفس خویش و قسمت کرد بر سه قسم پس
آفرید از قسم اول حیز را و از آن مکان الاماکن نام کرد و آفرید از قسم دوم
ملیکه را و از آن نفس روحانی نام کرد و آفرید از قسم سوم ارواح آدمیان را
و از آن نفس انسان نام کرد برین معنی میگویند که بهشت و ملیکه و ارواح

همه قایمند و این کفر ظاهرست بس گرفت نوری ارا. و اح و ازجنه او فرید
عالم را و دیار را و صنف رابع میگوید که روح کلی الجه قائمست اشنا
حدان و فلاسفه انرا جوهر بسیط میخوانند و مراد از آن صانع میدارند و رو
حروی مرحوا انرا او دمیان راست و روح ثالث متصل از جو سوکل ان
هواست و این کفرست و بعضی میکویند که ارواح مخلوقست محدثست
و محتاج منست مرهر حسدی را روحی علاحده و بیرون می اید از بن جسد و
در تی اید و ران حسد و در قیامت بعث ارواح بدون جسد میکوید و ثواب
و عقاب مر روح را خواهد بود نه جسد را و بعضی از ایشان میکویند که جسد مر
روح را چون جبه است مرید ان را بیرون می اید از بن و در می اید و از ان
بس متالم میشود جسد بتالم ارواح و لذت میکرد و احساس میکند بدن با حسا
روح و ایشان قیامت منکرند. و مواسم ایشان در مراسم این ملک مفقود
حالانکه فصح عید ترسایان و ایمه ایشان را قس و قسیس و حبر خوانند و زاهد
شان کرا انرا راهب کویند و قاضی شان که انرا اسقف خوانند درین بلاد
مجهول و از علامات شان صلیب و محار درین دیار اصلا نیست و از کرم و فضل
الهی عقاید مردم این دیار با تباع اهل سنة و جماعت رسوخی تمام دارد اگر
امثال این بد مذهبان دخل یابند خلق را اضلال کنند فرمان شد تا ایشانرا
با توابع و ذراری اسیر واجند با کتب و رسایل که برای اضلال انرا وسایل ق

سازند تا مخاطب و نایل پیش درگاه آورند علما شریعت را استدعا
فرمود و صورت فساد و افساد و ضلال و اضلال این گروه بدمذهب در آن
مجمع عرض کرد تا با ایشان بحث و مباحثه کنند و احتجاج ایشان را استماع
معروض کردانند و بحث دین اسلام ایشان را لجوج کنند علما اسلام
و ائمه دین هدی و فقهای مذهب اهل سنة و جماعت و دلالت ثبوت
خلافت ابی بکر و عمر رض گفتند یکی با جماعت دیگر بجواب تو دلیل و درین
آیت دلالت ثبوت خلافت ابی بکر و عمر است رض زیرا که حق سبحانه و
عده ثواب کرد ایشانرا و سلف را اختلافست در مراد قوم اولی باس شدید
بعضی گفته اند که آن قوم بنی حنیفه بوده اند بعضی گفته اند که آن قوم فارس
بوده اند بدان دلیل که در آیة دیگر مذکور است و مراد بدان فارس اند
که ایشان جنود بخت نصر بوده اند پس اگر مراد بدان بنی حنیفه باشند پس
داعی ایشان ابوبکر بود پس ثابت شد بدان خلافت او و چون ثابت
شد خلافت او هر آینه ثابت خلافت کسی که او را استخلاف کرده است بعد
از خویشتن و آن عمر است رض و اگر مراد بدان اهل فارس است پس داعی
ایشان عمر بود پس ثابت شد بدان خلافت کسی که او را خلیفه کردانیده است
و او ابوبکر است و در عقده تمهید ابو شکور سالمی آورده است که
خلافت ابوبکر حق است و باجماع ثابت است چون رسول صلعم بدار البقا

رحلت کرد پس از دفن نبی صلعم صحابه جمع شدند و در باب خلافت بگفتند
پس ابوبکر گفت که کدام بردم علی الا تو باشد این کار را پس برخاست علی رضی الله
و تیغ برکشید پس گفت عمر ابوبکر را برخیز ای خلیفه رسول خدای علیه السلام
مقدم داشت ترا رسول الله صلعم پس کیست دیگر که موخر کند ترا پس
گفت ابوبکر چون توئی امیر ما علی پس گفت علی رضی الله عنه توئی امیر یا خلیفه
رسول خدای تقدیم کرد رسول الله صلعم ترا تو خرک گفت نی بودم بجای رحمت
رسول صلعم بوقت مرض و نفرمود خدا و گفت بفرمائید ابوبکر را تا بگذارد
بر مردمان پس بیعت کردند همه ابوبکر را بر خلافت و مخالف نشدند او را
و بیعت منعقد شد پس مشغول شدند بدفن نبی صلعم و امامت منعقد شد
باجماع و دلیل دیگر علی رضی الله عنه راضی بود با امامت ابوبکر و بیعت که
با روایت که اطاعت کرد ابوبکر را بغزو و اخذ سهم خویش کرد از غنیمت
و روایت کرده اند که ابوبکر رض جاریه فرستاد مرد کان پس قبول کرد
علی ازو و وطی کرد ازو اگر خلافت ابوبکر صحیح نبودی و بحق ثابت نبودی
روا نبودی که اطاعت کردی او را و حلال نبود اخذ غنیمت مر او را و جایز
نبودی قسمت غنیمت و حلال نبودی علی را رض وطی آن جاریه پس صحیح شد
بدین معانی که خلافت ابوبکر حق است اما خلافت عمر اجماع امت که ابوبکر متوفی
میشد گفت خامه دیده عمر را پس خامه آوردند و فرمود تا بنویسند دو سطر وصیت

حقیت

اگر بدان پس راضی شدند همه بخلافت عمر رض و خلافت عمر دلیل است بر
خلافت ابوبکر زیراچه او را ابوبکر استخلاف کرد و همین دلیلست بر صحت
خلافه عمر دلیل دیگر بر صحت خلافت خلفاء راشدین ابوبکر و عمر و عثمان و علی
آنست که روایت کرده اند از نبی صلعم که خلافت بعد از من سی سال خواهد بود
و خلافت بود در سی سال مر این چهار را بعد از وفات پیغامبر صلعم و اما خلافت
عثمان بعد از عمر باجماع امت ثابت شده است زیراچه عمر رض کسی را
استخلاف نکرد و ترک کرد خلافه بین خمسه نفر عثمان و علی و عبدالرحمن بن عوف
و طلحه و زبیر پس چون عمر رض وفات یافت عبدالرحمن برخاست گفت من
ترک کردم حظ خود را و طلحه گفت من نیز ترک کردم حظ خود را از امارت
پس ماند امارت میان عثمان و علی رضی الله عنه پس گفت عبدالرحمن بن
عوف مر علی را دست بده و بیعت کن که حکم کنی میان ما بکتاب خدا
و سنت رسول و سیرت شیخین یعنی ابوبکر و عمر پس علی گفت کرم الله وجهه
بیعت میکنم برانکه حکم کنم میان شما بکتاب خدا و سنت رسول و اجتهاد کنم در ان برای
خویش باز گفت عبدالرحمن حکم کن میان ما بکتاب خدای و سنت رسول
و سیرت شیخین باز گفت علی کرم الله وجهه حکم کنم بکتاب الله و سنت رسول
و اجتهاد برای خویش پس سیوم بار عبدالرحمن همچنان گفت پس گفت و
اجتهد رایی پس ترک کرد عبدالرحمن دست او را و گرفت دست عثمان را

وگفت مر او را بیعت کن با ما بر آنکه حکم کنی میان ما بکتاب الله و سنه رسوله
و سیرت الشیخین پس گفت عثمان قبول کردم و بیعت کردم بر آنکه حکم کنم
میان شما بکتاب خدای و سنه رسول خدای و سیرت شیخین پس بیعت
کردند جمیع صحابه با او و بیعت کرد علی کرم الله وجهه با او و اما خلافت علی رضی الله عنه
ثابت است بعد عثمان و بیعت کردند با او صحابه و مردمانی که در مدینه حاضر بوده اند
و تحقیق ثبت امر بر و او ولی الحق بود بخلاف و هیچ خبری نکرد که موجب
انکار باشد بر و منکر نشد بر وی هیچ کسی از صحابه دلیل دیگر بر آنکه علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه امام بحق است بعد عثمان آنست که رسول صلعم سنگ ریزه
برداشت پس آن سنگ ریزه تسبیح گفت بر دست رسول صلعم و همه می
شنیدند تسبیح آن سنگ ریزه را و بآن سنگ ریزه میگفت سبحان الله و
الحمد لله پس آن سنگ ریزه را بنهاد و گفت مر ابوبکر را بردار این را برداشت
و تسبیح گفت آن سنگ ریزه بر دست ابوبکر و همچنین تسبیح گفت بر دست
عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم و بود میان ایشان ابو ذر پس گفت نبی علیه
السلام که بردار این را پس برداشت پس تسبیح نگفت در کف ابوذر پس گفت
ابو ذر چیست این سنگ ریزه را یا رسول الله تسبیح گفت در کف ایشان و تسبیح
نگفت در کف من پس گفت رسول الله صلعم میخواهی تو یا ابا ذر که برابر شوی
خلفاء راشدین را پس نبی این چهار کس را خلفاء راشدین خواند پس ثابت شد خلافت

ایشان و احادیث نبوی که در فضیلت خلفاء راشدین و صحابه کرام وارد است
جلالت قدر ایشان از آن بر جهانیان از آفتاب روشن تر است وای بر آن
کسی که از سعادت محبت و اخلاص ایشان خالی و در سب و عداوت ایشان
غالی باشد و از ادراک نعمت اهتدا محروم ماند ایمه دین هدی و علماء اهل اسلام
بحجج ساطعه و براهین قاطعه آن گروه بد مذهب را محجوب و مقهور گردانیدند
والحق یعلو ولا یعلی ایشان بر ضلالت خویش اعتراف نمودند و گفتند از آن
عقیده ناپاک برگشتیم و از آن مذهب متائب شدیم پس از آن فرمود که
ایشان را بمحضر عام خطب نارسا زنند و چنان بسوزند که دود آن بدماغ
اهل آن مذهب مطعون در ربع مسکون رسد و معهذا این قوم را بجلاء
وطن امر کرد بسعی جمیل این محیی سنن مصطفی و ماحی سکک دما خلد الله ملکه
نایره این شر که در دایره اسلام التهاب نموده بود بکلی منطفی شد و
محتمه این فساد که در حوزه ملک مترشح شده بود منقطع گشت رجاء اهل
صادق که جزاء این احیا سنت و قلع بدعت بپادشاه اسلام رسانا دیگر
از آثار این برگزیده رحمان خلد الله ملکه آنکه گروهی ملاحده در شهر باب
اباحت را مفتوح گردانیده بودند عمال شهر پیش سریر سلطنت خلد الله ملکه
بموقف عرض رسانیدند که گروهی ملحدان و اباحتیان در شهر پیدا شده
و مردم را بسوی مذهب باطل خویش دعوه میکنند روی معین دارند که

که دران دور در مقامی که برای این کار معده کرده اند اجماع میشوند و برهمن
را سر فتن کاده و روث لوث می دهند و برسم بت پرستان بریج و کل
الجامی انداز ندا زانکه میخواهند متابع خود کردانند بران زمین سجده می کنانند
و کلمات کفر تلقین میکنند و اسیارا میکویند که از دین اسلام بکردد اقرار
کن که متابع شما شدیم و دختران و زنان و مادران و خواهران را الجا شب
جمع میکنند و کوشت خوک و خمر میخورانند و چراغ می میرانند و جامهاء
عورات میکشانند یکجا درمی بزنند بس در تاریکی شب بدست هر که
ازایشان جامه زنی افتاد اکرچه مادر و خواهر و دختر اوست میبرد بار و
سنجاح میکند فرمان داد تا این کروه را باجمعهم بکرفتند هر که ماده فساد
و معتمد این کروه بود بحکم فتوی علما شریعت بقتل بیوست دیکر از ایشان بحبس
و اخراج حکم شد بعنایت الهی این فساد ندمندفع کشت و نیز از خصایل وفا
و احسان حضرت انست که مجموع قری و اراضی مملوکه که در عهود ماضیه از
ملاک در سلب عام مسلوب شده بود و ستون و عوام بران کذشته و حقوق
مستحقان مسلوب کشته فرمود تا هر که قریه و قطعه زمینی در ملک خویش داشته
باشد بارث یا بشرا یا بهبه یا باحیا بیش علما دین و ائمه شریعت استحقاق
ارد و صحیح شرعی نماید بعد املاک ایشان مواضع مملوکه بتصرف ایشان باز کذارند
تا حق بیت المال برسانند و حقوق ملک خود را مسلم دانند بدین طریق بعضه

ازمرور قرون و کرور سنین که امارت رجا و علامات اعمال از طرق و جدا
ان اندراس پذیرفته بود و بر سطح زمین دلها اعراس یاس رسته جمله
ملاک ملک خود یافتند و حقوق مستحقان رسید و هم از شمایل حمیده
اشاعت علم است و اقامت مدارس علوم از علم فقه و قراءت و اصول
فقه و اصول کلام و تفسیر و احادیث و معانی بیان و نحو و صرف و علم نظر
و علم ریاضی و طبیعی و الهی و علم طب و مکرر و خط تعین وظایف و نفقات
مستمره فرموده تا بفراغ خاطر در تعلیم و تعلم بفراوان موجب ببینند الحق
درین خیر امروز ممالک اشتغال روی داده است که بر روی زمین
هیچ جا مثل این کسی نشان نداده طلبه علم فارغ البال مرفه الحال ایمن و خوشدل
مشغول استفادت و مدرسان و معلمان و مکرران بخاطر جمع مستغرق
بافادت نور علم ظلم جهل را بهمت پادشاه اسلام محو کرده حق سبحانه و تعالی
بدلالت این امر و اقامت این خیر ثواب و ثمرات آن بایام دولت قاهره
سید معد ارکان بنا مدخر گرداند و محل استقامت خوانق مشایخ تعیین
وظایف و ادرارات داده در شهرها و خطط فرموده و تعیین خرج
برای معتکفان و مقیمان و مسافران صادر و وارد تا مدام و مستدام
بغربا و فقرا که آیند و روند همه را الوان نعمت و مایحتاج الیه براد رسانند
ذو وقت مسافرت زاد و راحله زاید بر قدر مایحتاج دهند و هم بدین نمط در لشکرگاه

منصور جهار خانقاه روان وانواع اثاث برای طعام خاص وعام درو مهیا
از مسعر ومحراث ای تنور و رحی مرب یا خرق ای سوراخ آسیا وقطب
میخ آسیا وجاجله چرخهٔ آسیا ولهوه خرفه آسیا وطاحونه دستاس یا آسیای حجر
دستاس ومجنه ای دستاس بلغور ومهراس ای جواز ومعبر دستهٔ جواز
وهاون ومنحار ومارده ومدقه ای دستهٔ هاون وغربال وکربال اطار ای چنبر
ومنسف ای غله پاک کن ومهلهال ای غربال فراخ ومنخل ای تنگبیز وتنور ومسعر
مهراث ای آتشکا ومحور چوبه نان ومرقاق وسوبق وشوبح تیرهان وسفینه
تخته نان ومنسنه ونقیر ای ناوهٔ خمیر وقدر ای دیگ وغطا وغشاوه
کرام نهنبن وبرمه دیگ سنگین ومعرش ای سه دیگ وطنجیر ای پاتیله
ومجمصه کفچه افروشه وطیجن وطاجن تابه روغنجوشی ومقلاة تابه ومرجل
خازغان وتفیته دیگپایه آهنین ومنصب دیگ پایه آهنین وسفود ای
سیخ آهنین وطیس ای تنور آهنین وکانون آتشدان ومغرفه کفچه وملاقه کفچه
دار ومسفاة ومبذل وغضاره کاسه سفالین وقصعه کاسه وصحفه کاسهٔ
بزرگ وسکرجه وفیحه دقفوه سکره وجفنه کاسهٔ چوبین وعلبه ومحلب
کاودوشه ووطب مشک شیر ونحی مشک روغن وقنارج ای طغار و
بستوقه وبرنیه ای خمره ساطور گوشت کوب مغلاق گوشت اویز وسنبده
سبدنان مملحه نمکدان ودقه نمک کوفته ومندیل الغمر ای دستارخوان [illegible]

اسباب مایده وخوان کرم مدام برعامۂ انام داره ور دلست با این خبر
علی الدوام جاری باشد معین کرد وخرچ خوان ہرماه ازخزانه موفوره او امیکنند
وبفقرا ومساکین وصادر ووارد نفقه میرسد وبدعا دولت قاہره شاکر وذاکر
می باشند وہم ازبواعث دیانت واحسان است که براہل ذمه که پریشان
وضع حریه شده چنان ترغیب فرمود که دردین اسلام فوج فوج وقبیله
قبیله داره اند وکلمۂ طیبه گفتند وو دایره اسلام دخیل کشتند فرمان شد
تا ہرکه ازہنود بباید واسلام ارد مال جزیه که زراه شرع ازایشان مرفوع است
ہیچ کس ازعمال طلب نکند ومبقرماید تا علما این نومسلمانانرا تلقین کلمۂ شہادت
وتعلیم شرایط ایمان کنند تا ازتقلید بحقیق ثبات یابند وچنانکه ایمان
مجمل تلقین میکنند ایمان مفصل نیز تعلیم کنند وشرایع اسلام بیاموزند درعقیدۂ
امام مهتدی ابو شکور مذکور است که نزدیک اہل سنت وجماعت معنی چنین اورا
تصدیق حاصل باشد مومنست تقلید ضد استدلالست وحد تقلید گرفتن
قول غیر است بی دلیل واستدلال واستدلال انست که بدلایل واثار
مخلوقات بداند که مر او را صانع وخالق ہست وایمان مقلد اگر تقلید محض
دارد که میگوید لا اله الا الله والله را نمی شناسد وصانع را ازمصنوع
نمیداند وبرین اعتقاد ندارد وہمین قول فرد میگوید نزدیک اہل سنت وجماعت
او مومن نیست زیرا چه ایمان نزد دو رکن است اقرار بزبان وتصدیق بقلب واورا

تصدیق حاصل نه زیراکه معرفت ندارد و تصدیق بی معرفت نباشد و معرفت
حاصل نشود بی استدلال اما چون لشنباشد که مرا و را و مر عالم را صانعی هست
از حد تقلید بیرون آید و صورت مسئله آنست که چون پرسیده شود او را
تراکه آفرید پس بگوید الله یا خالق آسمانها و زمینها پس او مقلد نباشد
و ایمان او درست باشد و اگر گوید نمیدانم و مع هذا میگوید لا اله الا الله
پس او نزدیک اهل سنت و جماعت مومن باشد و بعضی فقها گفته اند ایمان
تقلید که آن درست است نزدیک اهل سنت و جماعت اینست که مردم
تلفظ میکنند کلمه شهادت را و نمیدانند تفسیر آن و نمیشناسند الله
را بخیر و تقلید از روی صنع و تاثیر و معتقد باشند صحت اسلام را و
بدانند که دین اسلام بهتر ادیانست ولیکن ندانند وصف آنرا بزبان پس
ایشان مومن باشند نزدیک اهل سنت و جماعت و از ابو حنیفه روایت
کرده اند که در ایمان مردمان سه مرتبه اند یکی آنکه مومن اند عند الله
و کافر اند عند الناس و آن کسانی اند که شناسند الله را حق معرفت و
اعتقاد کنند توحید را و دین را و بیزار شوند از کفر ولیکن ظاهر نکنند اقرار
را باید اند کیفیت اقرار و ظاهر کنند کفر را از ترس کفار ایشان مومن باشند
عند الله و کافر باشند عند الناس دوم آنکه کافر اند عند الله و مومن اند
عند الناس ایشان کسانی اند که اقرار کنند بزبان و اعتقاد نکنند بدل پس حکم

باسلام ایشان [illegible] شود ظاهر و کافر باشند عند الله سیوم کسانی
اند که اقرار کنند بزبان و اعتقاد بدل نباشد ایشان مومن اند عند الله
و نزد الملائکه و الناس اجمعین پس با اقرار زبان تصدیق قلب شرطست
زیرا که اقرار در حالت اکراه ساقط میشود و تصدیق بهیچ نوعی ساقط
نمیشود و ایمان مجمل آنست که بگوید آمنت بالله وبجمیع ما قال الله علی
ما اراد الله وآمنت برسول الله علی ما اراد رسول الله وچنانکه بگوید آمنت بالله
وبما جاء من عند الله. و ایمان مفصل آنکه بگوید آمنت بالله الخ ترجمه ایمان مفصل
آوردم و بگرویدم بخدای و فرشتگان و کتابهای او و رسولان او
و روز قیامت و بآنکه نیکی و بدی بتقدیر اوست و گواهی میدهم که نیست
خدای مگر الله یکی است او نیست شریکی مر او را و گواهی میدهم که بهشت
حق است و دوزخ حق است و این هردو باقی اند بباقی داشتن الله تعالی
و میزان حق است و صراط حقست و کتاب حقست و حساب حقست و
شفاعت حقست و ملائکه حقست و معراج حقست و سوال منکر و نکیر حقست
و عذاب گور حقست و قیامت آمدنیست شکی در آن و تقدیر نیکی و بدی
از خداست و آنکه الله تعالی بعث خواهد کرد و زنده خواهد کرد آنانکه همه
مردمان را و هر مومن را اعتقاد بدان محکم کردن و یقین صادق بآن داشتن
واجبست در عقیده مولانا حافظ الدین محمود نسفی رحمة الله علیه مذکور است.

که مومن بدانند و تصدیق اعتقاد در دل متمکن گردانند که عالم محدث است و صانع
عالم یکیست و صانع عالم نه عرض است و نه جوهر است و صانع عالم حی است و عالم است
قادر است سمیع است و بصیر است مرید است و موصوف است بسایر صفات کمال
و متکلم است بکلام واحد ازلی قایم بذات و تکوین غیر مکون است و آن تکوین صفتی است
ازلی قایم بذات او و صانع عالم ایجاد کرد عالم را باختیار خویش و رویة الله تعالی
مر مومنان را در آخره بعد دخول ایشان در جنت جایز است عقلا و واجبست
شرعا و سمعا پس دیده شود نه در مکان و نه در جهت و نه باتصال شعاع و نه
بثبوت مسافت میان بیننده و میان خدای تعالی و فرستادن رسولان
که مبشرین و منذرین اند حقست و قول ایشان صدقست و نبی ما محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف رسول است زیرا که او دعوی نبوت
کرد و ظاهر شد معجزات بر دست او چنانکه انشقاق قمر و انجذاب شجر و تسلیم حجر
و بیرون آمدن آب میان انگشتان مبارک رسول الله و نالیدن چوب بشکایت
ناقه و گواهی دادن گوسفند بریان کرده زهرآلوده و خورده مردمان بسیار
آب اندک را و ظاهرترین معجزات پیغامبر صلعم قرآنست و معراج مر رسول را
حقست و کرامات او جایزست و استطاعت مقارنست مر فعل را و افعال عباد
و افعال جمیع حیوانات مخلوق باری جل و علا است و تکلیف ما لا یطاق غیر جایز است
و ایمان بخدای تعالی فرضست و عقل آلتی است که بدان حسن و قبح اشیاء شناخته

میشود و موجب بحقیقت الله تعالی است لیکن بواسطہ عقل چنانچہ رسول صلعم مرموجب را موجب ازروی حقیقت الله است بواسطہ رسول وایمان ثابت است از تصدیق واعمال داخل ایمان نیست و درست نباشد کہ بگوید انا مومن ان شاء الله چنانچہ درست نباشد کہ بگوید کہ انا شیخ ان شاء الله و نیکبخت باشد کہ بدبخت شود و بدبخت باشد کہ نیکبخت شود و ایمان مقلد صحیح است و ایمان و اسلام یکیست و ہر چیزکہ وادست از ینعا مر و عقل از آن آمدنیست و جنت و قبول چنانچہ سوال منکر و نکیر و عذاب قبر و حشر اجساد و زندہ کردانیدن آن روز قیامت حقست و میزان حقست و انطاق جوارح حقست و حوض حقست و میثاق حقست و جارح مدت مسلمانرا از امامی کہ او تنفیذ احکام و اقامت حدود و تجہیز جیوش کند و باید کہ او ظاہر باشد و پنہان نباشد علما را فرمود کہ در تعلیم صفت ایمان و تشریح عقاید و احکام شریعت کہ از ان مرد را چارہ نیست جد بلیغ نمایند بیمن اہتمام بادشاہ اسلام کہ برای اعلام کلمہ دین دارد ہزاران ہزار کافر باسلام مشرف شدند و ہم از سیر حمیدہ و خلق پسندیدہ سخاوت و بذل بست در جود و سخا و ایثار و انفاق بالاتفاق خصاصت و املاق را از جہانیان دفع کردانیدہ

در رزم بادست آرد در بزم ببخشد
ملکی بسواری و جہانی بسوالی

یعنی فرارات و مواجب از کمینہ سوارے

تا اسیری لوف تا آلاف الوف معین فرموده و زاید بران انعامات و
وافر چندان داده که وقتی بر ضمایر ایشان خطرات نیافته بود تعمیم انعامات
و نشر لطفات که سلاطین ماضیه مبذول فرموده از السن شعرا و اهل تواریخ مذکور
و منقولست اما ایثار امارات سلطنت و علامات ملک که مخصوص ایشانست
بهر یک بادشاهی کمتر باستماع مردم رسیده آنچه از حضرت جهانبخش شاهانه
شد بخشیدن میزان و عطا چترها و اجازت بانگ و گفتن بسم الله نوبت
سلام کردن خلق و امثال آن بحمد من خانان و ملوک بر آنها از ده مرتبه
هر یک و هیچ کس در عهود ما تقدم این جاه را بر غیر خویش روا نداشته
و هم از نتایج مروت و وفا تواضع فقرا و مراعات قلوب و ملاقات
ایشانست ـ با کهتران همه بتواضع گذشت با سائلان همه بتلطف کند
بهر شهری و خطه و قصبه و قریه که درویشی متقی و زاهد استماع فرمود بوجود
عظمت سلطنت و جلالت جهانداری مسکن آن فقیر را بمقدم میمون همایون تعظیم
منور گردانید ـ ز قدر و هیبت سلطان بخت خسرو
از التفات بمهمان سرای دهقانی و از انفاس میمونه ایشان تبرک می
نماید و موجب بقاء دولت و ازدیاد نعمت دو جهانی میشود و در خدمت
شیخ الاسلام علاء الحق والدین رحمه الله علیه که اوقات عمر عزیز او بدوام
ذکر و حب حق مصروف بود حال این بزرگوار ملتمس فاتحش سجاده آن بزرگوار

احسن

ملفوظات شده و از حضرت شیخ الاسلام نظام الحق والدین قدس سره
العزیز قطب زمین و پناه ایمان ، برجملهٔ کریمان
برمهد کلیم برده رایت ، سلطان ممالک ولایت ، در شرع نظام دین احمد
یعنی که نظام دین محمد   برخاک ز رحمت آسمانی   بر چرخ ز دولت آسمانی
در حجرهٔ فقر پادشاهی   در عالم دل جهان پناهی . بینا ترحمهٔ پاک بینان
بیدار ترین شب نشینان   بادشاه ان سرور اولیا. بسی مشایخ کبار بمرتبهٔ
ولایت رسیده اند و شراب محبت چشیده اند و زلال عنایت بمتعطشان
بیابان غوایت مخاصت فرموده نصایح و مواعظ را مستمع گشته و لحظهٔ
شیخ الاسلام قدوة الکرام

در اهل طلب ز موذ از کار   بی دستوری غیب فرمان گزار
گر ده مفلس و توشه دران نیز   شکم خالی و دل ز گنجینه پر
اگر حشمت آفاق پر زر شود   ز ابر کفش در زمان تر شود
ز دنیا محیطی به پیرامنش   دم خلق او چون صبا جان نواز
نوالش همه وقت مهمان نواز   جو از سوزش دل دمی خوش زده
بعد خرمن هستی آتش زده   ز نظاره روی آن آفتاب
همه پاک چشمان دو دیده پر آب   صفا را ز و روشن آیینها
و زو روشنائی در سینها   موانست و مخالطت مبالغه در زرع

وانبساط در غایت داشته و بادعیه ماثوره ان بزرگوار معتقد و بخدمت شیخ
رانا مجذوب شرف الحق والدین با ینهی انبساط تمام داشته و جمهور خلق
میدانند که شیخ بزرگوار در غایت مجاهده استعمال داشت و بیشتر احوال در عالم
وحدت انس در مقام وحشت داشت و طعام کم خوردی گاه گاهی
شیر با نبات بخشیدی بقیه ان را بهیچ کس ندادی اما اغلب احوال ان را تبرک
برای حضرت سلطنت فرستادی و ملفوظان بزرگواران بودی که برای
فرزندمن فیروز بزند برسانند و همچنین از مشایخ عصر بسیار بزرگان دین
را که داعیان حضرت اند چنانکه سید السادات منبع السعادات شیخ جلال
الحق والدین اجه و شیخ قطب الدین منور رمانسی و فرزندشان سه او وسایر
زهاد و عباد در صدد ورود و رود در یافته و روری در وقت ملاقات شیخ
قطب الدین منور گفت که از والد مرحوم یعنی شیخ جمال الدین مرحوم شنیدن
سماع دارم که بسعی این صاحب زمان خلد الله ملکه دریا نها سی لب ابی
روان خواهد شد او ان قریب است بعد تمام این حکایت اب از
چشم ان بزرگوار روان شد و گفت این لب اب روان شدنی است اما
در یغا که من نخواهم دید مجملا که ملفوظان بزرگوار بود جهانیان را معاینه شد و مکرر
روزی در شکار حضرت سلطنت پناه خلد ملکه یکی از مردان غیب را مشاهده
کرد در سامان مردی بس خوب صورت جامهای صوفیانه پوشیده چون برسر وقت

او رسید مصافحه کرد نفسی که ازان بزرگوار صادر شد دلالت کرد که ملک جهان ملک این مالک قائم خلد الله ملکه شود چون از ملاقات ان بزرگوار مراجعت فرمود ان مرد غیب از نظر غایب شد . یکی از مجانین عقلا ترکیه بود بسر خوانده ترک مادر وی از سبب جنون بسلاسل و اغلال مقید کرده بود چون شب گذشت بامداد ان دیدند بامداد اسمانی سلاسل و اغلال او بر زمین افتاده و او از انجا غایب بازچون در طلب او شدند یافتند او را در ویرانه جایی نشسته و طباخی بود در محلت ان عزیز شبها بوقتی که همه خلق در خواب شده می بودند بر هیبت کلاب پیش دوکان ان طباخ رفتی و عظام ملقاة که مردم بعد از اکل لحوم القا کرده می بودند بر گرفتی بلیسیدی قوت ان بود روزی مادر او بر ان طباخ بمنت امد و درمی چند بدان طباخ داد که چون پسر من برین هیئت برای لیسیدن استخوان پیش دوکان تو می اید قدری گوشت پخته دران محل وضع کنی تا مگر از ان قوت خود سازد طباخ همچنان در مکر رفت و در سفال قدری گوشت پخته بنهاد ان عزیز معتاد طلب عظام ملقاة امد دید کاسه پر گوشت پخته نهاده اند بمجرد دیدن ازان اعراض کرد و هم باستخوان معتاد اکتفا نمود حال قوت او این بود و قوت مجنون که صف شکن نام ویلی بود قتال و مدام مست و کم روزی از قتل او می خالی بودی ان بیل زنجیر گسسته سوی پسر دیوانه امد جماعتی که دیدند بران مجنون اشفاق نمودند و گفتند که

این دیوانه را امر و خواهد کشت واو بهیبت وترا زخویش تاب نبود تا پیل بدو رسید
خرطوم آن پیل را آن ترک دیوانه بکرفت وبر کردن خود نهاد تا سر محلت برد و پیل جنبان
مسخر او شده چنین که گوسپندی بردست شبان چون بسر حد محلت رسید
خرطوم پیل را رها کرد وگفت برو ای پیل هر جا که میخواهی این کرامت را اکثر
سکنه آن محلات مشاهده کردند همچنان بشنا میان محلت او که با لشکر در معبر نا فرود
بودند چهار نفر از ایشان دران زمین راه گم کرده درمیان جماعت کفار افتادند
کفره قصد این مسلمانان کردند درین حیرت آن استادان او دیدند که این
مجنون پیش ایشان حاضر شده است وسنگها بر کفار می اندازد نرمی جهادن
مجنون کفار را می راند همه داو مشرکان روی بهزیمت آورده واین مسلمانان
سالم براه نمونی آن عزیز به لشکر اسلام پیوستند چون بسلامت در وطن خود
رسیدند این حکایت از کرامت آن عزیز بازگفتند آن بزرگوار اغلب احوال
بر سر راه که از مرکب همایون حضرت سلطنت بودی وپیاده دست بر کردن
اسپ خاص نهاده براه رفتی و بوقت مارکشتن دعا گفتی که دایما در حفظ
والا ن حق باشی همبرین نوع با بسیار اولیا حق مصافحه ومصاحبت معونة
حق بوده که حد وعد آن حصر نتوان کرد هر کجا که مشغول ایشان میکویند اگر
جدا احکام در بعد مسافت می باشند ملاقات او سعی می فرماید در اوان کشکا
عابت لکهنوتی درویشان وگوشه نشینان شهرها آن ولایت را دیده

درمساکن ان مساکن ملجا سلاطین خلدالله سلطنته نزول فرموده و ملاحظه
بستان تبرک نموده وصدقات و نفقات مبذول داشته و درینجا نادر وقتی
است تارک دنیا درغایة زهد و مجاهده که نام او ابراهیم بیرست و بساط
پوستنکی زیر پا درخوابگاه و نوت او گاه گاه هیچ گاه نترک و تجرید برمملکت قناعت
امیر شده و هوا و حرص را مملوک خود ساخته از دنیا ریی مانده در راه مولوا
قبل ازین بونه شنافته رشته اختلاط از عالمیان بریده در حجره عزلت خزیده
شعار قناعت و دثار ریاضت کزین کرامات حضرت مساکین نواز باو ملاقی
شده و از حال او استکشاف نموده که اختیار سلوک زهد را سبب چه بود
گفت روزی شراب خورده مست بر کرانه لب آب میگذشتم سطری از شط
ان هزیر بهی افتاد عزت کشتم دران حالت صورت شیخ الاسلام فرزند لدن
رحمه الله علیه مشاهده کردم که مرا میگفت اگر ازین فعل تایب نشوی و در قدم سابقان
مشایخ ثابت کردی ازین ملاحظات باقی ان روز از فسق و فجور توبه کردم و
مال و منال و اسباب انتعاش و رخا معاش را ترک دادم بدین سعادت مستعد
گشتم حضرت سلطنت که مربی سلاطین و مساکین است خلدالله ملکه آن درویش را
بمزید ترکیب و جد اجتهاد تحریص فرمود و ان تارک را بانعاس میتوبه باد شاه ربع
مسکون را بجان و دل بقبول نموده بدین نصیحت که بر دقائق نداران درویش بود
دعای دوام دولت قاهره گفت هم در راوینه مسجد جامع فتحی باد برجب مرقد

آن درویش حجره بنا فرمود آنجا مدام معتکف میباشد و کرامتها او که مردم
را معاینه شده یکی آنکه شبها که در حجره و در مسجد و درهای حصار مغلق
و مقفل می باشند نیم شب و آخر شب آن عزیز را بیرون حصار بوضو و نماز
مشغول می بینند دیگر مطهره گلی بریسمانی کوتاه بسته در حجره مهیا میدارد
شبها از کنگرهٔ حصار بسوی غدیری که زیر قصر فتح آباد است ارسال
میکند و از روی دیوار حصار تا لب غدیر بقیاس چهل گز بعد است این
مطهره در غدیر میرود و ممتلی تا لب غدیر بالا می آید و برشح میرسد دیگر شخصی
از آشنایان آن درویش از طرف ملتان گردون تا رفتنش روان کرد چون
به گروهی فتح آباد رسید یکی ستور گردون بجایی افتاد صاحبان درمانده
گشتند و آن درویش را یاد کردند نیم شب دیدند شیخ همیر بر گردون او حاضر
و بجای یک ستور که افتاده بود چوب برگردن خود نهاده و روان کرده
چون پیش دروازهٔ فتح آباد رسید آن درویش از آنجا غایب شد دیگر در
بهار درویشی بود که او را حرمپوش گویند بر عادت کرم قدم بمسکن او
بهادر درویشی گفت بادشاه اسلام ذات عزیز خویش را مسافرت و محنت
مجاهدت میفرماید ارکان دولت را بفرمایند تا مشاق سفر برای انتظام امور
خلق اختیار کنند و ذات همایون در راحت و کامرانی بر تخت ملک استقرار
و تمکن فرماید آن درویش را جواب فرمود اگر خود را در آسایش داریم خلق خدای

که برما ودیعت اند در تعب وتنگ عیشی افتند واز دست ظلمه و اعوان

دریغ ناشند برای حصول امر ورزانی عباد الله و انتظام امور بلاد الله مجاهدت

بر خویش اختیار کرده ایم تا همامان مرفه الحال وفارغ البال باشند بیت

خنک آنکه آسایش مرد و زن	گزیند بر آسایش خویشتن
اگر خوش بخسبد ملک بر سریر	مسند ارا آسوده خسبد فقیر
نا برده رنج گنج میسر نمیشود	مزد او گرفت جان برادر که کار کرد

و امر مجاهدت و اینما از معیار صدق محبت اگر نفس خود را انکند

نقصان اخلاص بر محک صدق کمال عیار روی ننماید مجرد دعوی محبت کافی

نیست یاران دینی و انی بیاشند و عوان امارت کبیره است از آن

دلایل صدق محبت توان ساخت چرا این شعر نشنیده شعر

آنکه در راحت و تنعم زیست	او چه داند که حال گرسنه چیست
حال درماندگان کسی داند	که باحوال خود فرو ماند

اگر دیگر از مجاهدت نزنایم اخوان بدیشان رسند نه بینی برین بنابر اس

نیل درجات دو جهانی تحمل مشاق بر خود التزام نموده ایم امید واریم که

حق تعالی ثواب و ثمرات آن ما ارزانی دارد شعر

شنیده که سکندر برفت در ظلمات	بجهد محنت خود تا که خورد آب حیات

آسایش عام موقوف بمشقت خاص سران و مهتران است که گفته اند شعر

از خوارق زان قبیل ارادکان اسوده‌اند کز غایتشان تو بهر کرنک زمان

وچون ملاقات مشایخ و زهاد و عباد میسر میگردد کلمات متضمن تنبیه و نصایح و مواعظ در مذمت دنیا و رذیلت هوا که موجب سعادت دارین است از ایشان صادر میشود و باستماع همایون اقتران می‌یابد و کلمات ایشان اینست که خدایرا و رسول خدارا از هرچه غیر خدای و رسول خدایست دوست تر دارند و گفته‌اند حب الحق احق الحب و گفته باید که سلوک پادشاهان عدلست و سعی بسیار برای کسب کمالات دینی و تحصیل درجات اخروی قوی تر از امارت و سلطنت نیست و این آلتی است که مالک الملک عطا کرده است تا اکتساب حسنات کنند و ثوابی که درویش را بعبادت شصت ساله حاصل اید پادشاه بعدل یکساعته بهتر از ان حاصل اید پس باید که عدل را شعار و دثار خود سازند و گفته‌اند باید که رضا و قضا و یقین در دین ملازم احوال خود بس

دل رضای خدای خویش بکوش	به نه جبرش به بندگان مفروش
چونت گوید نماز کن بگزار	چونت گوید مکن برو بگذار
چونت گوید بخش تسبیح منه	چونت گوید نگاه دار مده
ست با علم و قهر یزدانی	ناتوانی مکو و نادانی

وگفته‌اند که راحت ادمی در رضا باقضا رحمانست و باید که از قیام

لیل خالی نباشد و دنیا را بقا نیست و سیح فتنهٔ مردم را مضرتر از دنیا
و گفته اند که طلب عافیت در دنیا طلب مالا یوجد ست و گفته شد تا
ممکن است از دنیا بزهیر واجب باید شناخت و وداعت را مایه عزت
دو جهانی باید دانست سه بنان خشک قناعت کنیم و جامه دلق
که بار منت خود به که بار منت خلق و گفته شد مخالفت هوا را سبب رضای
مولی دانند فی المثل فمن خالف هواه ارضی مولاه و دشمن ترین دشمنان
نفس خود را تصور کرده شد و بدانند هر که مخالفت هوای نفس کرد او بهشتی است
دیگر گفته شد که از لهو و لعب احتراز باید کرد و گفته اند واجب ادب ترک کردن
بازی است و گفته شد که بر ذکر خالق مداومت باید نمود و کثرت ذکر را مایه خیر
دو جهانی باید پنداست و گفته اند تا توان ترک ما لا یعنیه کرده شد
و گفته اند هر کرا نعمت فردوس آرزوست زحمت و مشقت دنیا باید
کشید و علم بے عمل را سرخود حجت باید دانست و کوشش در عمل باید کرد تا مردانه
اینها

علم گر تو تو را بشناسند	حمل از آن علم به بود صد بار
ای جوان خوشتر که در خلق	زهر کشت از آنچه بود نوش گوار
دروی از علم نار شهوة و خشم	جانب ره بگرست و رهگذار
کی در آید فرشته تا نکنی	سنگ زر در دو رو صورت از دیوار
کی در آید هم رسی و در صد بن	عنکبوتی تنیده بر در غار

زار رحان همی گوید که در دنیا مخور باده	مگر از ترسا همی گوید که در صفرا مخور حلوا
ز بهر دین نکرد او ری حرام از حرمت رحمان	ولی از بهر تن مانی حلال از گفته ترسا

وحال انست که اکثر بزرگان دین در بدایت حال در تعلم و تعلیم مجادله و مجاهده و بحث و معارضه بسیار کردند هیچ مفید نیامد آخر الامر از ان انابت روی داد و بعمل مشغول شدند از اجتناب جدل نواید و ثمرات دنیا اجتناب کردند

ما باز دگر باده پرستیم ز غمها	در بادیه عشق نهادیم قدمها
کندیم ز دل بیخ هوا و هوسها	دادیم بجود ده بلا ما و الم‌ها
اول بتکلف بنشستیم قصاید	آخر ز تحیر بشکستیم قلمها
لبیک زدیم از سر دعوی خوش نبی	بر عقل زدیم از جهت عجز رقمها
اسباب صنمهاست چو احرام کرانیم	در شرط نباشد که پرستیم صنمها

و دیگر لذت حقیقی در ترک لذات دنیاوی باید دانست و با ذکر موت و عواقب آن مشغول باید بود دیگر باید که از استیلا شهوت بطن نترسد و عادت به تقلیل طعام کند که گفته اند کم خوار کم خوار باشد

چو کم خوردن طبیعت شد کسی را	چو سختی پیشش آید سهل گیرد
و گر تن پرورست اندر فراخی	چو تنگی بیند از سختی بمیرد
ز کم خوردن کسی را تب نگیرد	ز پر خوردن بروزی صد بمیرد
با آنکه در وجود طعامست حظ نفس	رنج آورد طعام که بیش از قدر بود

ز کلت گر چوری بتکلف زبان کند	وز نان خشک دیر جوری کلت کرو د
اندرون از طعام خالی دار	تا درو نور معرفت بینی
تہی از حکمتی بعلت آن	که پری از طعام تا بینی

بکر عصیان و طغیان و اتیاد دنیا بر آخرہ سبب دخول دوزخ باید دانست و مدام از عذاب و زجر و عقوبت و ہول و نکال و مثلہ و زفیر بار و تہیق و تغیظ ان و زبانہ و سرابیل قطران و تجلجل سلاسل و ویل و عویل و نضج جلود در جہنم و سقر و لظی و حطمہ و سعیر و جحیم و ہاویہ و درک و حمیم و غساق و غسلین ای خون و ریم دوزخیان ، او دیہ جہنم و مقامع حدید یاد باید داشت و مدام در خوف باشند ؛ یکی از آثار احسان آنست که بزیارت مزارها و مقابر متبرکہ ..... ادوت می باشد خصوصا بزیارت محذومہ معفورہ مرحومہ والدہ خویش نور اللہ قبرہا و بمتابعت رکاب ہمایون اکثر مردم بسبب ازدیاد اہل دیار شاب و ماجور میکردند و دعا زیارت میخوانند و در ہر مزار چندین سکہ معین کہ ہر بار بوقت از دیاد زوار ان و ورود شہر و صادر بہر دیار با روح ان مشایخ کبار صدقات مستحقان بدہند و این معنی معتاد گشتہ ہم در صدقہ ہم در ورود ہر باری میباشند و بعلم از عا مزاجب ان حضرت سلطنت مآب خلد اللہ ملکہ یکی انست کہ ہر کہ از اہل ممالک شغلی و نانی و ادراری و وظیفہ دارد چون بتقدیر اللہ تعالی مدت عمر انکس منقضی میشود کہ ازان جاری نیست

و انکس از دار فنا بدار بقا رحلت میکند هرچه او داشت از نان و مواجب و ولایت و مراتب و اشتغال و مراتب و انعام بر ابنا و اولاد او مقرر میدارد

رسم و آئین پادشاه آنست	که خردمند را عزیز کند
ور پس از عهد او وفا دارے	با خردمند زاده نیز کند

وهرکه از ایشان الحق و ارشد می باشد او را بمقام میکردانند

طرق و رسم صاحب دولتیست	که بنو از نامه مردان نکو را
دگر چون عمر آنکس منقضی شد	نکو دارند فرزندان او را

بمجموع توابع و ذراری او باتباع اوامر میفرمایند و بموافقت او شرط میکنند از هر متابعی که روی مخالفت ظاهر میکرد و تهدید و توبیخ و زجر و منع و تادیب تدارک بلیغ چنان می فرماید که ممکنا را اعتبار و انتباه حاصل کرد و همه تن باطاعت و موافقت ایشان در دهند با انتظام و التیام آن چنانچه استقرار پذیرد و برین معنی دلیلی ظاهر و برهانی باهر است که چون معقد رقا در تهنا اعظم همایون حالجهان معقول سلطانی ازین جهان فانی سوی جهان باقی سفر کرد مجموع ابنا و جوانان و اطفال و انصار و اعوان او را بتش سریر سلطنت محفر فرمود و بمصقل و ترتیب مرآت و لطن ایشان را برونق و صفا رنق و وفا تحریص کرد و بر فرزندشایسته او چو باشد بزرگ را خطاب خانجهان او جیرتها و مراتب و بیلان و پاتکاه و خزانه و ولایت و املاک از تقسیمات نوفریات

وباغها وحوضها وسرایها وبازارها واذان بسم الله وگفتن بانگ نماز و شغلداران و
امیر حاجب و وکیلدر و خاص حاجب و عارض و قربک و سرجاندار و شبک
و سرپرده دار و شحنگی خوان و آخوربک و سرجاندار و سایر اصحاب اشغال و
نواب ایشان از مرتبه که خانجهان مرحوم داشته تقریر فرمود و ما تقرر
اشغال با نهایه مستقیم و مقرر و لقبات و قربات که من قبل داشتند بر
ایشان مسلم داشت و مجموع وظیفه خوران و اهل مدارس و سایر مصارف
اوقاف که خان مرحوم معین کرده بود بر همه مقرر داشت و بر خانجهان بن
خانجهان تاکید فرمود تا نظر شفقت و رعایت حرمت کسانی که خان مرحوم
میکرد بکند و بر جمیع ابنا و اقربا و متعلقان و یاران و غیره کان و تاکید با تهدید
فرمود که خانه خیلی خان مرحوم خدمت میکردند بدل و جان خدمتگار و مخلص
خانجهان بن خانجهان باشند بدین ترتیب رعایت حق جل و علا خاندان
خانجهان انتظام والتیام پذیرفت و بهتر از آن که بود استقامت یافت و
بدعای دوام دولت قاهره مربی جهانیان افزودند هم برین طریق خانان
و ملوک که برحمت حق پیوسته‌اند تتارخان مرحوم بهادر سلطانی و خداوندزاده
خداوند قوام الدین ترمذی و سرجان محمود بک رستم نخشبی و داود خان بن
داود خان بن بیو و عین الملک عین الدین ماهرو و ملک اختیار الدین نوغ
و اسلاطین و امثال و اشباه ایشان که از دار فنا بدار بقا سفر کردند نجبه

از شغل و نان و مرتبه و مراتب و جاه و منزلت و القاب و خطاب داشتند
برابنای ایشان مقرر داشت ابدالله را فته و هم از نتایج شفقت و
مهربانی رحمت تربیت اطفال و صبیان و صغار است که عادت جبلت همیشه
بدست کرم خویش اطفال بیگانه و خویش را تربیت می فرمایند و در زیر شفقت
می پرورد و بنوز شفقت مخصوص میکردانند و از امارات ثبوت این
مروت و حسن عقیدت یکی آنست که در عهد سلطان مغفور مرحوم تری برالله
و قضایه بسبب بعض شیاطین انس که خود را در لباس اخلاص تقرب میکردند
و دعوی اختصاص برای حصول اغراض خویش بتمامت وسعایه خود را
علم ساخته بودند و ایشان از این اشخاص عداوتی بوده یا طمع ملکی و جاهی
و زمینی و باغی و جای داشته و از نعمت و دولت ایشان چند برده آخواستند
با این مردم بوسایط وسواس ایشان دفع کردند و بمقاصد این غرضان
بی دیانت بدان مراد ایشان رسد کلماتی از زبان ایشان افترا میکردند
که بسبب اشتعال غضب پادشاه کردد و آتش غیظ التهاب یابد بر در این
حالات بعضی مردم مقتول شده و یا عضوی از اعضای کسی قطع و
نقص مردم شده و یا عضوی از اعضای کسی پیوسته از رضای آنان
ایشان و ورثه ایشان از جهت سلطان مغفور مرحوم بر ذمه احسان
وفا و حسن عقیدت لازم داشت و مبالغ مال بدیشان داد و دهها و زمینها

بدیشان عطا فرموده و ایشان را وظایف واره و ادرارات مستمره معین
کرد تا راضی و دواعی گشتند و از ایشان خطوط ارتضا ستد و ان خطوط ارتضای
خصوم را در صندوق کرده طرف سر قبر سلطان مغفور مرحوم نور الله مرقده
داشتند این معنی همه را مشاهده و معلوم و این خطوط الحال موجود و دلیل ظاهر است
بر صحت این حال و صدق این مقال حق سبحانه و تعالی این برگزیده خویش
را بدین احسان و اصلاح و رعایت حسن عقیدت و حفظ وفا و اظهار مروت
موفق گردانید دیگر عمارات و مبانی سلاطین ماضیه که بمرور ایام و گردش
عوام در ان خللی و زللی راه یافته بود از مساجد و منابر و خوانق و قصور
و حصور همه را مرمت فرمود یکی از انها انست که از حال حوض سلطان
که منسوبست بسلطان شمس الدین لتمش انار الله برهانه بحضرت سلاطین
پناه باز نمودند که مداخل آب حوض مذکور را بعضی مردم شهر از تجار و اهل
صنعت و احرار بسته اند و بنام خود حوضها ساخته و بندها برداخته چندان
آب که در حوض سلطان در می آمد و اکثر خلق شهر دهلی از ان انتفاع میگرفت
بدان سبب منقطع شده است باستماع این خبر عاصیان این خبر
پیش سریر سلطنت حاضر آوردند فرمود که نبای خبر چنین پادشاهی
مندین که بتیغ اسلام ظلمت کفر را ازین دیار محو گردانید و همین حد و جهها
ان جهانداران ملک هند بنور ایمان منور گشت و در کلمات شیخ الاسلام قطب

الحق والدین در کتاب فوائد السالکین که عن عم شیخ الاسلام نظام الحق و الدین
رسیده مذکور است که چون سلطان شمس الدین نور الله مرقده خواست
که حوضی بنا کند که بندگان خدا را از آن نفعی برسد در تعین مقام
و اختیار محل می بود با شبی رسول الله صلعم در خواب دید که اسب سوار
دران مقام که امروز حوض سلطانست ایستاده بود و فرمود حوضی که میخواهی
بنا کنی اینجا کن چون روز شد بآن نشان که در خواب دیده بود دران مقام
حاضر شد در محلی که سم اسب مبارک رسول صلعم شب در خواب دیده بود
آبی در اینجا عیان شده که لطافت و لذت آن در تقریر نیاید سلطان شمس الدین
و کسانی که در رکاب آن بادشاه دین دار موافقت نموده بودند از آن آب
خوردند و هم دران مقام حوض مرتب شد. و نیز چنین روایت کرده اند
که در اثنای بنای آن حوض سلطان شمس الدین را بسمت لکهنوتی نهضت
اتفاق افتاد چیزی از عمارت بنا باقی مانده بود وکلای سلطانی آن قلعه زر در
سلطان از بیت المال مرتب کردند چون موکب همایون آن بادشاه متدین را
بسوی دار الملک دهلی مراجعت شد کیفیت وجه مرتب شدن بقیه عمارت
که از بیت المال شده است بحضرت انها کردند از روی دیانت فرمود
تا آن قدر قطعه از زمین جدا کنند و منهدم گردانند و این مقام تا این ایام
از آن وجه املاک خاصه سلطان که عمارت سایر بنید از آن شد. در بیت

ملک متعینان کرده باشند چنین بنای خیری با برکت را چگونه روا باشد که خلل و
زلل در وی روا دارند و مجرای آب را مسدود کنند و بنام خود حوضها بنا کنند
بعد تهدید و توبیخ که شامل حال ایشان بود فرمود تا آن بندها را بشکنند
و مجرای آب بگشایند تا بر قرار قدیم حوض سلطان علی مستقیم ماند و بر
عاصیان بغیر تاکید فرمود تا اگر بعد الیوم ظاهر شود که مجرای آب حوض سلطان را
کسی بند بسته نفرمائیم تا بندارند چاه کنند و چون همت و نهمت سلطان
شمس الدین رحمه الله علیه بر بنای خیرات و تشیید مبانی و عمارات
بود خانان و امرای عهد دولت او بمتابع الناس علی دین ملوکهم مساجد
و مدارس و خوانق و مقابر عمارات کرده بودند و بعد از ایشان فرزندان
قواعد خیرات ایشان بخلل و سقوط و زلل و هبوط روی آورده و بعض
مردم بی دیانت و بی همت و بی مروت حدود آن مقامات خیرات را در
خانها در آورده و مسکن خود ساخته و منازل پرداخته هر یک مقام را تجدید
عمارت فرمود و در احکام و استحکام آن چنان مبالغت و احتیاط شد که
بعد الیوم رجا واثق است تا مدتی مدید تخلل در وی راه نیابد بتوفیق الهی
همت و نهمت پادشاهی بران مصروف می باشد که مبانی خیرات گذشتگان
از خاص و عام مقرر و مرتب معمور و مستدام ماند و همچنین حوض خداوند
خواجه که در شهر دهلی بمرور ایام و کرور اعوام انباشته شده بود

وانه کابی که در وی می ماند گنده گنده که از بوی ان دماغ محیط گردد از خلق شهر بسبب شستن وجامه پاک کردن ملوث ونجس میکردانیدند واز انتفاع بکلی انقطاع پذیرفته بود بوفور رحمت وکمال مرحمت ارزانی داشت نوبتی باد ازانچه بیش ازان بود فرمود بحکم فرمان ان عمارت حوض واستقامت ان از سر نباز کی مرتب شده و درین باب اهتمام بمثابه ایست که چون حوض شاه زاده معظم مبارکخان را بنا فرمود و دران حوض عمارت و انهار بند شد در وسط حوض چی قدیم بیری بود قبه ای چاه کهنه از ان ساخته بود داخل امد بوفور شفقت عام فرمود که ما در کار این حوض بر ان بنا حوض کرده ایم که نفعی بندگان خدای از ان برسد و مثوبات ان بانتهی جزاء حسنات وخیرات ما ثبت گردد کی روا باشد که بنای چنین خویش کنیم وخیری که عزی کرده است بواسطه ان مندرس گردد تا از خلق السن طوال در طعن وتشنیع دراز کنند وگویند

چو نبسندی غباری بر گل خویش — چرا ان در گلستان کس میسندیش

وان بسته بسایه ابد الدهر بماند وهیچ حرفی تو امن نپذیرد فرمود تا ان چاه را بر عمارت قدیم بارتفاع دیوار سد لسنک بر اشنده بر ارند وجوانب او را مستحکم کرداست وانزار که سازند ای بر اورده بکره ای چرخ چاه وسجلها دلو ورشاای رسن چاه ودولاب وسایبنه ای چرخ اب وغرب چرخ دست

وعصمواری کوزه دولاب مرمت نشده و راقودای باد و دان و منفذه ای
حوض دولاب مسدود گشته و طلب جدابه دور گشتند شغر ازا
ای آب چاه نکند در عمق جاه تا قعر و عمارت ای یک جاه برسانند تا این خیر برقرار
قدیم قایم و دایم ماند و کرات درین باب ملفوظ همایون این است که حق تعالی
ما را موفق گردانید تا خیرات گذشتگان را قدیم داشتیم و هرچه بعمارت و مرمت
احتیاج داشت بهتر ازان که بود مرمت کردیم تا هر که صاحب سعادت باشد
بدین حق شناسی واقف شد اما بد با در جهان رسم این خصلت معتاد گردد و همه را عقیده
درین راسخ شود که هر کسی که خیرات گذشتگان را اقامت نماید و در استقامت
کوشد حق جل و علا خیرات آن کس را داده و مستمر دارد ما را حق تعالی مدد عمل رونق
گردانید خیرات گذشتگان را مستقیم داشتیم و تازه کردیم تا کسانی که بعد ازما
آیند مرمت ما بناء خیرات ما را مستقیم و مقرر دارند. و هر جا که بمرمت و عمارت حاجت
افتد مرمت و عمارت آن برذمه کرم و مروت و فتوت خویش لازم شناسند
و همچنین مناره مسجد دهلی قدیم که بانی آن سلطان معزالدین محمد سام بود در
شهور سنه سبعین و سبعمائه حضرت سلطنت پناه درمنار... رکه منبع شد
نهر کلنگ الحاست سواری فرموده بود روزی هوا ابرآلود باران بی پایان بارل
و بانگ رعد با صعوبت ظاهر شد و بمسافت هشتاد گروه از مناره دهلی و
کوشک فیروزآباد تا میانور یکبار صاعقه افتاد و بافت برق و عاهت حرق خلل

در زور راه یافت چون صورت عرض رسانیدند بر جمیع مبانی خیرات خویش
عمارت و مرمت این مناره را مقدم داشتن فرمود تا در اتمام این مشغول
شوند و باحتیاط بهتر از آنکه بود مرمت کردانیدند بتوفیق الهی در مدت
شش ماه مناره مذکور محکم تر از آن که بود مرمت شد و در ارتفاع
چند گز زاید استقامت یافت چنانکه شرف مناره بتاریخ مرمت این
که متضمن کیفیت این حال است شرف یافته است عامه خلق مطالعه میکنند
و جز این چند مساجد بنا کرده سلف که خراب و تلف شده بود و از
گذشتگان از هیچ از ولی و خلف نمانده بتجدید عمارات و تشیید مبانی
این امر کرده و تجدید و مرتب کردانیدند و محبین مزار و مقابر مشایخ و اولیا
تبارکی عمارت فرموده همان عمارت و مروت این مقام بار حسن
اعتقاد و احسان و نبوت و وفا و مروت حضرت سلطان ماه خلد الله ملکه
شاهد صادق است دیگر از خیرات پادشاه دین پرور ابد اعتنا
بناء عمارات و افاضت خیرات است که در لیل و نهار در تشیید بنا
و حفر انهار طوال که چون آبادی باتصال حضرت بحر زوال بر سایل جاری
و سایل گشته است و باتصال ممالک انقضا یافته و مجموع اراضی رسیده
از عرار و بساط غبرا ای کل حرب جمع و ساهره ای یابه زمین و
چند زمین راست و هیچ زمین شوره و سباب زمین و ویران زرف

زمین اباد ان وجرز زمین بی باران وسهل زمین نرم وحزن زمین درشت
وسراب ولل خمین ماننداب وقاع وصفصف ای زمین هامون وصحرا
وبراز وفضا وعراء ای بیابان ومفازه وبره وبادیه وفلاة ومهمه وفسقا
وبیداء ای بیابان مهلک ورملة ای ریگ ونقا خاصه ریگ ونجد ویفاع
جای بلند ووهده ووهاد وغور وحضور ای جای نشیب وتل وربوه
واکمه وجثوه وکثیب توده ریگ این انواع اراضی که از بی آبی حرث وزرع
ویکی رایی بود بیمن اهتمام حضرت جل الله ملکه سیرابی گشت ودر محلها
که ثمادای آب اندک حاصل شود امر در اجاء غمره وعدق است یعنی آب
بسیار وجای که جرعه وصبابه وشفاعه باقی آب در او ند نمی یافتند امر در
ضحضاح ای آب تا ساق لنگ معین وجاری است وجای که ملح واجاج و
زعاق ای شور در رفته ورنق ای آب تیره بود این زمان فرات ای خوش
وشیم ای سرد وزلال ونمیر که از مدح وازرق آب صافی وقراح آب خالص
است تخرد یم ولجه وموج وحباب ای غنجاب وتیار گرداب وزبد کف دریا
مشاهده میکردد وانواع حیوانات بحری درو بید از تمساح نهنگ وسمکه وحوت
ونون وبنه ماهی گرد وزجر سیم وشبوط ماهی بهن وسیاح ماهی خرد وجری
مار ماهی وصفدع ضفدع وغوص ای کفلیزک وسرطان ای خرچنگ ونهر
جوی را از فوهه وفم النهر اگر خواهند بمدت مدید دود تا به آن توانند رسید

مدطرفی جداول ای جویها وا ودیه وخلایج ای شاخها رود وسواقی ای جویهای
خرد میل کرده ومیل گرفته حتا که ساحل بیدانه و بهرجانبی ابطح وبطیحه ای رود
فراخ دفعه ای آب تیز سیل زده وحفرانها حنان شده که درنزای زده
آب رسیده وعیون وینابیع سربرزده بوسایل اهتمام حضرت طایل
رسایل گشته. و در محلها معین مخهل پیدا وترعه ای راه کد راب بربالا
وتلعه راه کد راب سوی نشیب و بهرکذری جسری وقنطره بسته
و در بعض محال سد اسکرای بند اب مستحکم گردانیده و در بعض محال شق
ای بنداب گشاده داشته وجواری منشات چون غثا ای خاشاک
برسراب وجفا ای رود آذر بر روی شط روان گشته و بر شهری و
خطه وقصبه که در شاطی اودیه است فرضه ای کشتی گاه کشیده و اراضی موات
که آنجا جر خشیش واکه و اجمه وغابه وغیضه ای بیشه وعلقم وحنظل ا
خرزهره وشیح ای درمنه وکبلاث نجه وخمط ای اراک وخلفاء غبتره و
بوذی وخ ونصب ای کلک ویراعه نی وشوس ونرف وشوکه ا
قتاده ای خار مغیلان وعوسج خار بزرک وجاجه خار سپید وحسکه
خار سه گوشه وعرفجه خار زرد ونبعه چوب خدنک وعفار وصفصاف
سرخ بید ومرخ بید دشتی احیانا برفته وکسوت حصراوات پوشیده
وبدریغ وحرث مزین گشته دراز هر نوع بذر میکارند فوم ولمه وتبرنی

ای حنطه وشعیر و قصیل ای خوید و دخن و ذره ای ارزن و جاورس ای
گاورس و فول ای باقلی و حمص ای نخود و عدس و ارز و سمسم و قطن و جراب
حصروات محلی کشته بدرای تخم تره و کمون ای زیره و بزر قطونا ای تخم اسبغول
و قرطم تخم معصفر و عصفر و زردان س باجه گندم و بطیخ و بطرفه ای هندوانه
و قثا خیار بز و قند خیار بادرنگ و یقطین درخت قرع و دباءه ای کدو و بادنجان
نجان و بصل حریف ای پیاز تیز ثوم سیر و ثوم عسیف سیر نخل تب و جزر
و شلجم ای شلغم و قنبیط کرم و سلق ای چغندر منطح ای بابیزناد و فالیز و رکیب
کشته بالیز و مبذار و فراغنا ای هراسه و رباقی و مرج ای مرغزار با نضارت
و میقله و مرعی بازاهیت کشته و نبت ای کیاه و عشب ای کیاه تر رسته
و خله کیاه شیرین و حمض کیاه ترش و باقه دسته تره و کراس گندنا و راسن
پیاز خود رسته و بصیلا پیازکی و جرجیر تره تیزک و نعنع پودینه و تره خوبان
عرمادس و جتس و خنذقوقا ای کوک و حوک ای بادروج و کزبره و جاجله
کشنیز و اسفاناخ و شبت ای بادیان بندناکسنی بعضه کسنی تر بقلة الحمقا
ای تخم خرفه حلبه کرسه حبة الخضراء دانه سیاه سعتر کاکوتی خروع بیدانجیر الحرف
سپست فصفصه کیاه آب کماه سماروغ خردل ای سپندان خرد حرف
سپندان تیز و در ریاحین گلها از هر نوع شکفته ورد احمر و حوجمه
ای گل سرخ و نسره گل سپید و عاطه گل زرد و اقحوان ای بابونج و نرجس

وریحان‌های شاداب سبز و ضیمران بستان افروز و خیری و خطمی‌های گل چهره
و آس‌های مورد همه سبزه و زهره‌های شکوفه و کمام غلاف شکوفه کرده
و در ان اراضی همه حراثت و اکارهای برزگر و فدان‌های خفتکار در کار
آمده و دهادی کاو اندرونی و راکش و طایفه کاو برونی و کرب‌های
شیار و سنه آهن و بیزای لوح و مملسه‌های ماله و مجر و مجرف خاک کش
و مرکلنه و منخوس جرع غله و رفش بیل چوبین و مدراسه شاخه و مقفل
ای زنبیل و مسحاة بیل آهن و منجل‌های داس درکار آورده و ارض جرز
را قراح‌های زمین خالص گردانده و بساتین بانواع اشجار مغروسه
که عروق ان بثری رسیده و ساق ان چون نخل مستوی قایم و اغصان
و قضایب و خوط و فروع و شعب و فنن و صنو هر یکی را تا بآسمان رسیده
و ادبار خوشه که با نواة‌های حسنه خرما و نقیرای کوچه خرما و فتیل‌های
رشته دانه خرما و قطمیر پوست خسته خرما و ثمرات و فواکه ان در جوانب
و اطراف منتشر و منتثر و سور بساتین را بحرس دلبه و صفصاف‌های
سپیدار و خلاف‌های بید و دوحه‌های ناردن و دومه‌ای مقل و عرعرهای
سرو و دنق و سدرهای کنار و زیتون و زعرورهای الج و بروده‌ای
کلک و توت و فرصادهای خرنوت و مشمش‌های زرد آلو و خوخ‌های شفتالو
و اجاص و آلوبه‌ای آلو بسباه و بان و اترج و نارنج و فسایل نخل با عرجون

ای حوب خوشه خرما و رطب و ثمره دستق و نبدق وطلح ای موز و لوز وجوز
زحلوزا ی جلغوزه وعناب وجیلان وعنبیرا ی سنجد وتفاح ای سیب
وکمثری ای امرود وکرم وعنب ناجصره بردعامه ای ستون رز وقایمه
ای پایه رز عوره واکورا ی نوباوه وعنقود ای خوشه انکور ومعلوق ای
ای خوشه معلق بهر شمراخی ای بهر شاخی ما نقروت ای چوب خوشه
خرما ارنقل رحبن بر د باران سر بر زمین بهاده بهر حبی ای دانه انکور
جون لعل و یاقوت درا ویخته از هر نوعی طایفی ای انکور طایف وملاحی
ای انکور سپید و بافونی ای انکور سرخ دو سطی ای انکور سیاه وساید
استجا رسند ارنعزک وتا روسپاری ای از هر نوع وجنس که خواستند دران
بساتین یا مندارا ضی بلاقع وبقاع قاع که انجا همه بلقع وجرذه وطلل و
ای جای خراب و مرید وعطن ومعطن ای جای شتر بود بیمن اهتمام
حضرت حسان معمور شد که همه نوی ظاهر گشته و در میان بقعه وکوره
وبلده و مدینه و مصری تمهید حصن وصیصه وقلعه ومعقل وحرز شید
سور محابص وبروج منعه و درب ای دروازه کنف ودی ای بناد
اهل اسلام ساخته وقصبه البلد ای وسط شهر وربض ان ای کرد اکرد
شهر وسوادان ورستاق وندرداق ان همه بباغات وخضراوات
زیب وزینت یافته وبهر شهری را لجوامع ومساجد المحراب ومنبر

وقنادیل مقصوره و مئذنه و مکتب منور کرده اند و اسواق که در هر جانب نشسته
ای دوکانهای آن از الوان نعم مهیا و در هر محله و خانهای کاروانسرای
و مصطبه‌ای جای غریبان که از مشاق سفر ایشان را در آن راحت
حاصل میگردد برداخته و سکک شهر از لوث زبل و سرگین و سرقین
و سماد و نخو پاک میدارند و قصور منیعه و بیوت رفیعه و دور که از
از دور منظور میگردد با جدر مرفوعه که قواعد و اساس بنیان آن باستحکام
تمام بنا یافته است اهل اسلام مغنی و موطن و وطن و ربع
مقر و مسکن خود ساخته در هر قصری و صرحی محلهای مناسب در علو
و اعلی و در سفل و اسفل دیگر مربع ای خانه بهاری و مصیف
خانه تابستانی و مشتا خانه زمستانی و دکه‌ای دوکان و سده
دوکان پیش سرای و سقیفه و ساباط‌ای پوشش میان دیوار که
زیران کوچه باشد و حجره و طارمه و شرفه و رواق و بهوای دار الحرم
سحم و سرداب‌ای سردابه و سرب‌ای خانه زیر زمین و نفق سوراخ
کدا کرده و ترموس‌ای سمج مذوده و صد بر هر مقامی و کسرای یکسیب
خانه مروح و مصفا و در هر غرفه متکا از حجر ساخته یعنی دار از زین
آفریده‌ای طاق و درز و ایوان و مخبا‌ای پنهان و مخبرای تنور خانه
و مطبخ‌ای هیزم خانه و انبار و اصطبل آخور و نشسته‌گاه‌ای مهمان

وخلا وکنیف ومبال مطرح وکرباس ای آبخانه بربام وبالوعه ای جای تن شوی
ساحت وحجره وغرفه وعلیه ای برواره بالا وروشن وقوت ای روزن
ومرقاة ای نردبان چشت ورتبه ودرجه ودغنه وسلم ای نردبان
چوبین وشعب ومیزاب ... ودهلیز باسمک ای سقف بجای
وسهم وجرغ ای ترخانه وعارض ای برکه وساریه واستوانه وعماد مسقف
وسطح کرده اینده وبات ابیات ورتاج ای دربزرگ مصراع وسقیفه ای
تخته در وعضاده ای بازوی در واسکفه ای آستانه زیرین وعتبه ای
ای آستانه زبرین وفرصه ای جای باشه ودهینه بستان در وسلسله و
حلقه ومغلاق ای کلیدان واقلید ومفتاح ای کلید وقفل بافراشته
حکمت ای بره ومزلاج ای میخ دراشات کرده درین نوع تعمیر بلاد الله
ونزفه عباد الله اهتمام مصروف داشته امید آنست که آن سبب شود
مزید عمر را وباعث بران رجا آنست درتفسیر آیة آمده است که عمرهای ایشان
دراز کرده وار سیصد سال تا هزار سال عمر داشتند وایشان بادشاهان فارس
بوده اند حفر انهار وغرس اشجار وتعمیر دیار بسیار کرده اند با آنکه ایشان
بصفت ظلم موصوف بوده اند پس برسید نبی از آن بنیاد آن عمر دراز
راجل حلالا رسبب دراز کرد اینده عمرهای ایشان پس وحی کرد بروی که
عمر نوا رسوی آن نبی وپوشیده نیست که در اقامت خیرات جاریه ومبرات

زد جد و جهد از حضرت ملاذ درین وقت خلد الله ملکه بحد غایت معروف است جد و جهد درین باب بذل نموده فرموده و در دار الملک دهلی و در هر شهری داره مساجد و خانقاه و قصرها و حصارها بنا کرده و بامداد الهی مربیت شده دار الملک دهلی و فیروزاباد کوشکها کوشک فیروزاباد برکرانه جون

خوبترین سرای در عالم	کس نزد راحت از بنی آدم
چشم گردد بحسن او روشن	طبع گردد ز نقش او خورم
صورتی بر مثال او نقاش	نتواند نگاشتن بتعلیم
در زمانه نیکوست مثل	چون ستاره بروشنیست علیم

کوشک فیروزه بر سر حوض مبارکخان

فرخنده بقعه و مبارک عمارتی	در نیکوی بدیع و بپاکیزگی سمر
از دوستی حورای رفیع تو بادره	در خوری چو طبع لطیف تو مشتهر
چشم جهان ندیده کوشک ملک نشین	زین خوبتر مکان و بلند بده نظر معقر

کوشک شکار بر سر کوه میانه کوشک فیروز و کوشک فیروزاباد

این جایگاه خوب و بنای بزرگوار	وین موضع مجدد و بنیاد نامدار
چون کار زیرکان جهان نادیده است	چون عهد دوستان بندیده استوار
مسجد جمعه جهان پناه	شگفت بنیست اگر مستندار دکار ید
بنا بر هر در خورد همت بانی	

مسجد جمعه فیروزاباد

مسجد است این که برین قاعده برداخته اند / یا بهشتیست که بر روی زمین ساخته اند

قبه اش که بافلاک سرافراخته اند / انجم از ماه ندانسته و نشناخته اند

عارفانی که در اطراف جهان تاخته اند / جان و دل در هوس دیدن آن باخته اند

تا نتابد سر اصحاب فجور از فرمان / سنیان تیغ قضا بر در او آخته اند

مناره زرین

آسمان سای ستونیست ز یک پاره سنگ / کاو دم رفته ز بنیاد به بن بالا تنگ

می نماید چو یکی کوه ز زر از صد فرسنگ / همچو خورشید که در صبح برون آرد چنگ

نبرد مرغ بر او جستن نه عقاب و نه کلنگ / نرسد تیر به بیمش نه خطائی نه خدنگ

رعد گر بر سر او تند برآرد آهنگ / نشنود هیچ کس آواز ز دوری مکان

یا رب این کوه گران از چه برداشته اند / در چه بستند که جنبیدن بلد آشته اند

چون ببردند به بالا و چه سان داشته اند / بر بنائی که سرش بر فلک افراشته اند

چون تو لوآسته که در زر همه بنگاشته اند / تا چو صبحی به زر آراسته بنداشته اند

طوبیست این که ملایک به زمین کاشته اند / یا یکی سدره که مردم جبل الکاشته اند

بن و بیخش بکدید و چرا نباشته اند / همایون تنه و شاخ ز زر ساخته اند

در مرحبان طریق آوردن سنگ مناره و نصب کردن پیش مسجد از عجایب است بر نهجی که بارشاد همایون آوردند و نصب کردند درین کتاب ثبت نمود تا طالبان کیفیت صورت این معنی را مفید آید و آن اینست چون بعنایت

الهی جلت قدرته حضرت سلطنت پناه را خلعت ملکش فتح بلاد سند که از
صعوبت ضبط آن در ضمایر خلق تصوری محال مینمود و قرنها فساد آن
بلاد چون مرض مزمن مستولی مانده و کیفیت این حال بر جهانیان پوشیده
نیست بوصول مواکب شکوه و جنود ثریا گروه و طلوع اعلام مهر افروز و اطراز
الویه فیروزی اثر ادامها الله تعالی بالظفر میسر شد و بکفایت رسید و
سران این بلاد را بموافقت جمیع مقدمان و زمینداران مازن و فرزند و
خویش و پیوند بدار الملک آورد چنانچه قصه آن در باب غزا و شتی عدهٔ سطور است
بعد وصول رایات ظفر آیات اعلی بتختگاه دار الملک فیروز آباد حرسها الله
الی ابد الآباد عزم شکار بر صوب کوه سرمور اتفاق افتاد و پیش ازین در طرف
شکار ستون سنگین بر سمت کوه سرمور در موضع توبره گرا نزد لب آب جنا که
در جوی فیروزآباد روانست دیده شده بود و در وی خطی نبشته که حروف
آن مردم این عهد و زمان فهم نتوانستند کرد اما اهل تواریخ چنین اخبار کردند
که چار هزار سالست که این سنگ را نصب کرده اند و در آنجا معبد
خود ساخته و در پشت حمل و نه ساله خطی که مفهوم شد چنین نبشته اند که
بیسل دیو رای سنبهل چوهان رای بت پرستی در لب آب سرستی آباد بود
و همین این سنگ را نصب دیده و خبر گفتند و اناد شاه مغلان و
قتلغ خواجه مغل لشکرها اینجا آمده بودند و بعد ازان ترمشیرین نیز آمد

بود دو گزت برنگ جوش بر بهر سواری شتر واره بنیرم قسمت کرده وانش در
زده تا بتر قد بتر قند لکن اندک اثران در و پیداست بادشاه اسلام سبحانه ا
بحد ای ما در حلت قد رته کرد تا این ستون سنگین را در مسجد جمعه فیروزاباد
گرانه لب آب جون برد نزدیک مسجد مذکور نصب کند بدین نیت لشکار
برسمت سرمور سواری شد در موضع مقبول اباد عرق توبره گرانه لب آب
چنانکه در ی فیروزاباد افتاده است ستون سنگین ایستاده بودکه
بطول و ذ وران ستون کسی نشان نداده

این چنین زیبا ستونی کس ندید   زیر سقف آسمان بی ستون

در ربط همایون آمده عقلای دهر و حکما عصر را از دیدن حیرت آمده هر چند
بدریای فکر غوص کردند در این سر از صدف خیال بر کف مراد
نتوانستند آورد که اینچنین ستون سنگین با این طول و ثقل از کجا نقل کرده آمد
و بکدام شرایط و ارکان این برداشته و درین مکان آورده
بس بچه تدبیر و هندسه اینجا نصب کرده صد و چنین امری عظیم از بنی آدم
محالست که از طاقت بشری بعیدست و بعضی اینه کفر از کتب هندی حکایت
کرده اند که این سنگ از تحت الثری رسته و سر سوی ثریا برده و بعضی گفتند
که در این سنگ طلسمی کرده اند که هیچ کس این نتواند جنبانید تا اگر زیر این
بکاوند افاعی و حیات و عقارب و زنابیر بیرون آید و اگر به مردم رسانند

امثال این کلمات و حکایات گفته شد ازانجا که همت بادشاهانه و عزم خسروانه اقتضا کرد بادشاه اسلام جل الله ملکه فرمود که از عنایات باری بصیر و سمیع این عماد رفیع و منیع را ببریم و در مسجد جمعه فیروزاباد مناره سازیم که تا بقاء عالم است برپای باشد انشاء الله تعالی پس حکیمان عهد و داهیان عصر و مهندسان و دانایان را فرمان داد تا بتدبیر فرود آوردن این ستون و بردن این در فیروزاباد که مرجع اهل ربع مسکون است و نصب کردن آن در مسجد جمعه فیروزاباد بقدر عقل و طبع و دهاء و ذکاء خود عرضه دارند بحق کسانی که در عقل و حکمت و کیاست و ذکاء و دهاء و کفایت دعوی با ابوعلی سینا و افلاطون و جالینوس و ارسطالیس و بزرجمهر داشته‌اند تدبیر این کار در امر عجز بدندان اعتذار گرفته‌اند و اشتغال آن عمود را محال تصور کردند بادشاه اسلام جل الله ملکه که حق جل و علا فضایل دینی و دنیاوی ذات همایون او را عطا کرده و بکمال علم و حکمت بیاراسته و بنور عقل منور ساخته و هر یک چیز را برای تمام این امر خطیر برای صنعت خویش ترتیب و تعبیه فرود آوردن و روان کردن این سنگ با لهام ربانی خیالی بر قانون عقل فرموده بود میسر شد از بستن طنابها و پیلپایها و بستن طنابها بر سبب هر سمتی و کشیدن و داشتن بر میران و بستن سیلان برای کشیدن سنگ و عجز آوردن سیلان از کشیدن باران سنگ و

دراز کردن طنابها و کشیدن بیست هزار مرد و کمر دن و آوردن در کنار و لب آب
جون و مرتب کردن کشتی بر نیزان بادان سنگ را و بر نشاندن ان سنگ
بر کشتی و روان کردن بر روی آب و آوردن پیش مسجد جمعه فیروزآباد و باز
بتعبیه نصب کردن آن در آن مقام و عمارت کردن این موضع
نصب کردن چرخها و مالا ردن بر ستون و ایستاده کردن بر قانون
عقلی که عطا حق تعالی است همچنانکه ارشاد حضرت سلطنت خلد الله ملکه
بود در ماه محرم سنه تسع و ستین و سبعمایه مرتب شد تدبیر فرمود آوردن
ستون بزمین بدین طریق فرمود که شش پایه از چوب برشان پایها قبه هر پایه
بدرده گز و بار تفاع برابر سر سنگ بنا کنند و دو پایه عقب سنگ و دو
پایه جنب سنگ و مسافت میان هر پایه شش گز و از سنگ تا هر پایه نیز
گز و این پایها را مسمار آهن محکم کنند و لجام و طناب در پیچند و هر پایه را
سه کان طرف و دو کان چوب سطبر و دراز متکا نهند و میان دو پایه چوبها
محکم و شه بند در دو محل بالا و میانه وصل کنند و بر هر شه تیری یکان گردانیک
که بر و طناب بگردد راست کنند همچنان هیچ جا کردا که نهند و کان در دو
بغل سنگ و یکی در عقب سنگ و برای پیچیدن و کردانیدن این طنابها پنج چرخ
مرتب کنند و بر چرخی که عقب است عضبان بسیار بند لایق و کنده یکی دیگر
نهند طنابی دیگر و بند بندیکر دانند تا این شش طناب محکم پیچیده و شتر تنگ

و بدان بسته باشد و پیش سنگ در دو پایه مست جای طناب ها محکم بندند در میان هر گزی طنابی
تا وقت فرود آمدن جنبش نشیب کند بر هر طنابی که پیشتر تکیه میکند و چهار طناب دار بر سر سنگ بندند و
بوقت فرود آوردن از پیش میکشند و یکان یکان طناب ها از چهار راست میگذارند در طنابی که پیش بسته اند می
آید و تکیه میکند بعد ازین طناب ها را از پیش میکشانند و باز از پیش میکشند و از پس سست میدارند تا همچنین
بجائی رسد که سر سنگ با ستونی که بسته باشند تکیه کند و آن پاشیب از زیر سنگ پنج گز
کشاده گیرند طرف سنگ ارتفاع پاشیب پنج گز باشد و عقب پاشیب ارتفاع
شانزده گز باشد و عرض ده گز و طول پانزده گز این پاشیب از گل برارند و چهار
طرف متکا از چوب محکم کنند

مثال نصب جر اثقال و پایها و بستن طنابها برای فرود آوردن سنگ ستون

وان ناشیب زنه سنگ شش گز گشاده گیرند طرف سنگ ارتفاع باشیب پنج گز باشد و عقب باشیب ارتفاع
شانزده گز باشد و عرض ده گز و طول یازده گز این باشیب از گل برارند و چهار طرف مکان چوب
محکم کنند شغال باشیب که وقت فرود آوردن سنگ بر و تکیه کند
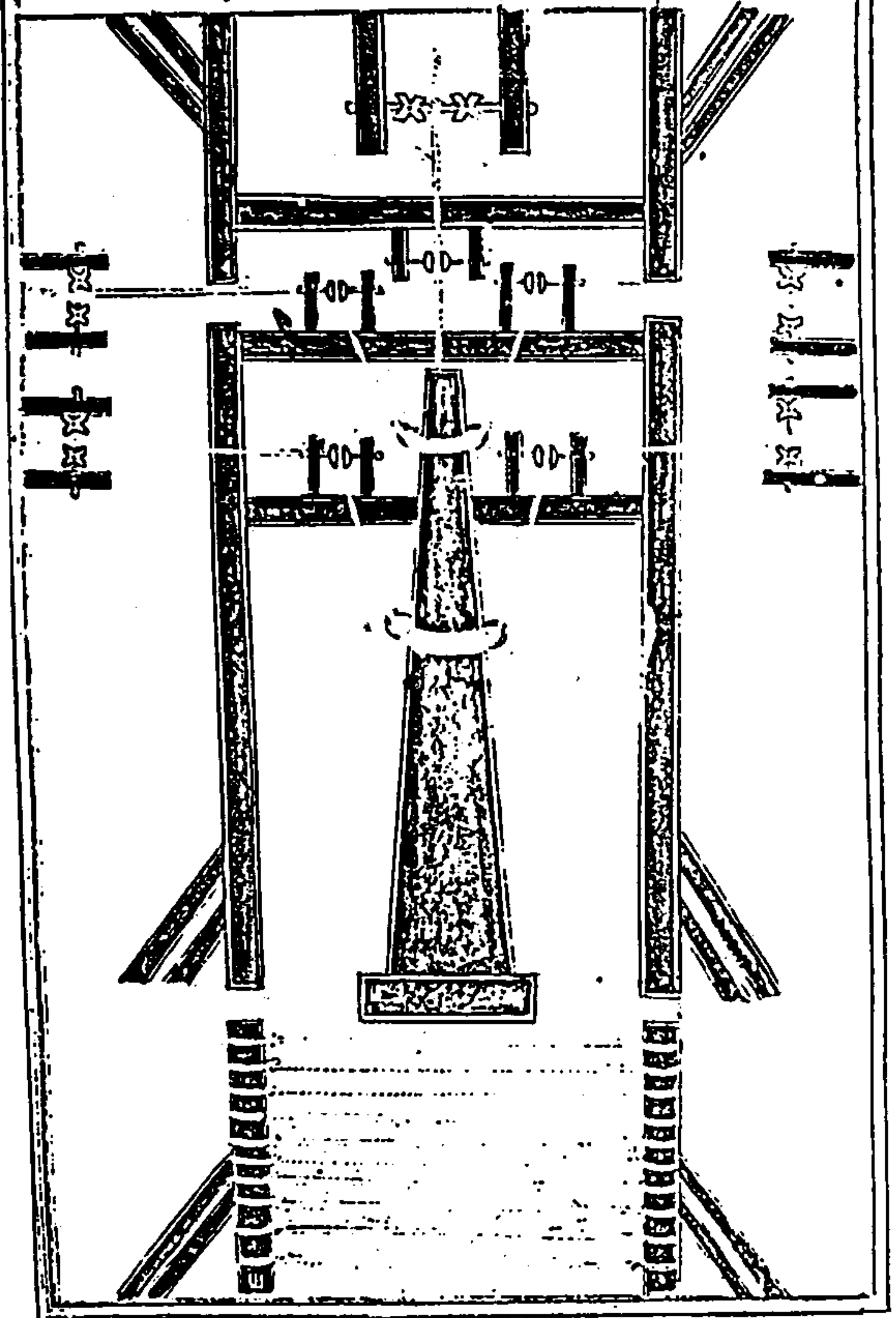
وان سنگها بیش از انکه فرود ارند بنیشرها غلاف کنند و بچرم خام بپیچند و بالای باشیب کاه پالیز
بسیار اندازند تا سنگ را اسیبی نرسد و چون بر باشیب تکیه کرد یکان گز گل باشیب زنند
سنگ دوری کنند و طنابها عقب را وجانبین را محکم میدارند چون یک گز گل بر داشته شد
از عقب طنابها چرخ را سست میکنند همچنین تا بر زمین اید چنانچه فرمان بود همچنان کردند
همبران ترتیب بر نهج مطلوب سنگ که در سر بر زمین نهاد تدبیر برنشاندن ستون
بر کردن ان که بهندوی لرهه گویند. بادشاه اسلام خلد ملکه فرمود تا کردونی
راست کنند موافق طول ان ستون و ده پایه چهار پایه را دور ده گز باشد بیایند
ان کردون را در عرض مقابل ستون بنهند و از ان طرف که ستون است پایها کردون
بکشند و دیواری از خشت پخته برارند و پایها که از زبانه بیرون خواهد اورد برابر دیوار
بنهند و میان دیوار و ستون شش گز مسافه باشد پس از سر ان دیوار تا پهلوی ستون باشیب بندند
و طرف دوم کردون که پایها است چهار چرخ بنهند از پهلوی کردون تا ان چرخها ده
گز مسافت باشد پس طنابهای چرخ را چهار جا در ستون ببندند و چهار طناب دیگر در پایهای
ببندند و بدست بکشند بدان قدر که میخواهند چرخ میگردانند و طنابها سست میدهند
تا ان زمان که سنگ بالا کردون راست بنشیند پس دیوار را از زبانه بنهاد و پایه دور
کنند و پایها را باز در آرند و نه کردون پاک کنند با مستعد روان شدن
گردد همچنان که فرمان بود کردند و شد

مثال نصب چرخها وکشیدن سنگ بالا بر سه برنشیند
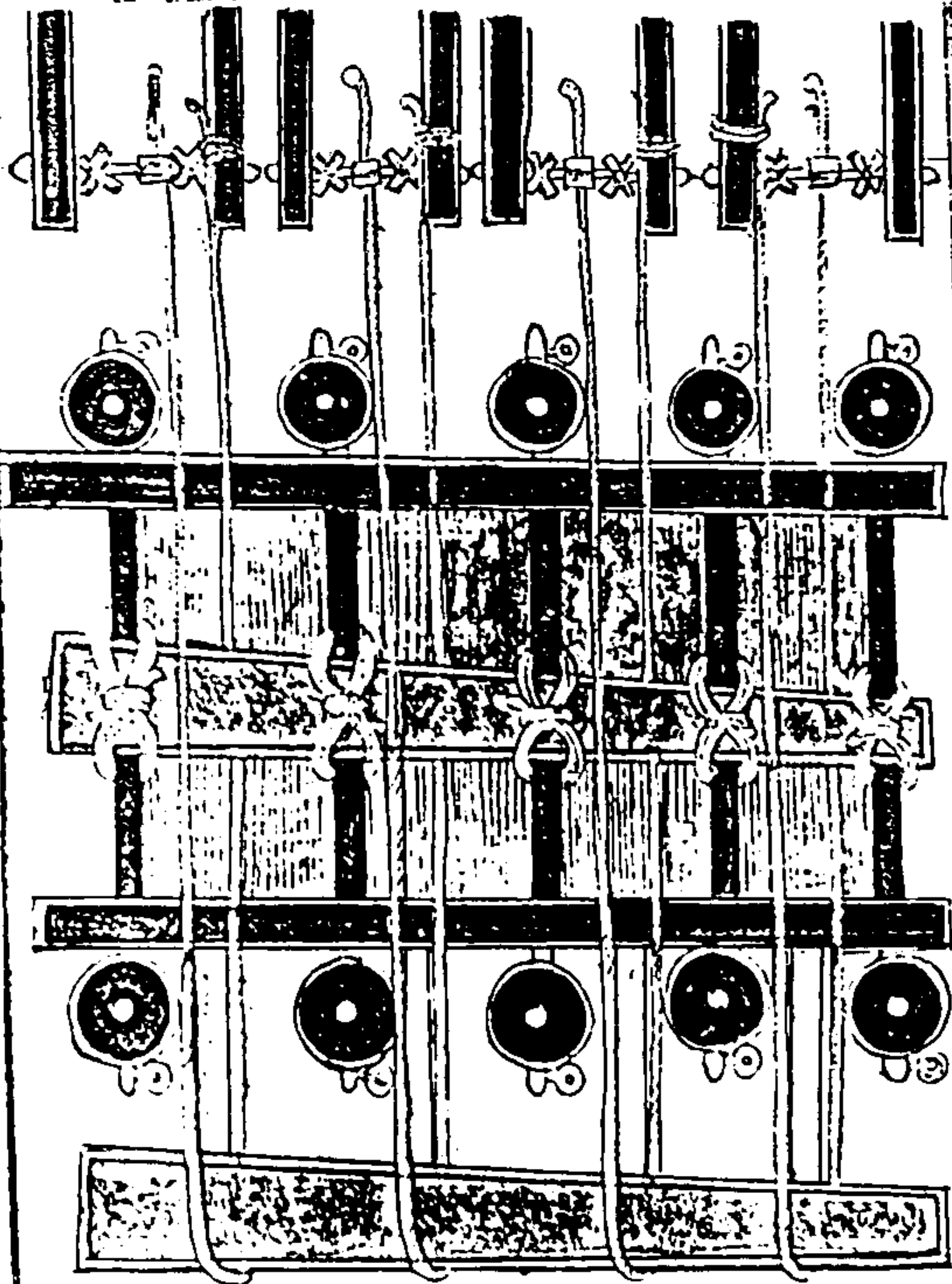
بدست روان کردن گردون با ستون بادشاه اسلام خلد ملکه
فرمود تا ده جا گردون را حلقها آهنین بهند و ده طناب سطبر دراز

را یک سر بهر دو طرف گردون مجلها درآرند و یکسر در گردن پیلان کوه پیکر ببندند۔ و سه طناب دیگر پیش گردون در گردن ستوران ببندند تا از پیش وجها و راستا نیک شد و چهار طناب محسن پس گردون بند و جمعی از میان از آن گرفته می‌روند هر جا که زمین نشیب پیش می‌آید چهار طناب عقب را می‌کشیده میدارند تا یکبار در رنگ. و پی آنجا ر در نرود که خوف خلل باشد و چون زمین بلند شود و پیش می‌آید یکرند. کان طنابها پیش نیز و نیک شدتا برود الحق چنین کردند و چون پیلان پیش بسشد هر چند که پیلان بزور کشیدند گردون پر زور پیلان چون کوه و رعد خروش گردون شکوه از جای بجنبید بادشاه اسلام فرمان داد تا پیلان را از انجا بکشایند و جمعیت کشیر از هر ار و عبید ان طنابها بگیرند و بکشیدند تا نان و امرا و معارف و وضیع و شریف خواص و عوام در آمدند. طنابها را در گردون اطاعت گرفته شد و کشیدن بعون الله تعالی عجله عجله نمود روان شد همگنان از زحمت و بهجت بیقیاس بروی داد و در محل اظهار بند یکی گفته شد

باری که هزار پیل مست نکشند ۔ برگردن خود نهیم و آسان بکشیم

و محسن باری تمام جهانکه مطلوب بود در ساحل لب آب چون که انجا کشتی مرتب شده بود رسید لله الحمد و المنة

مثال رسیدن لرہہ باسنگ ستون برلب آب جوئن
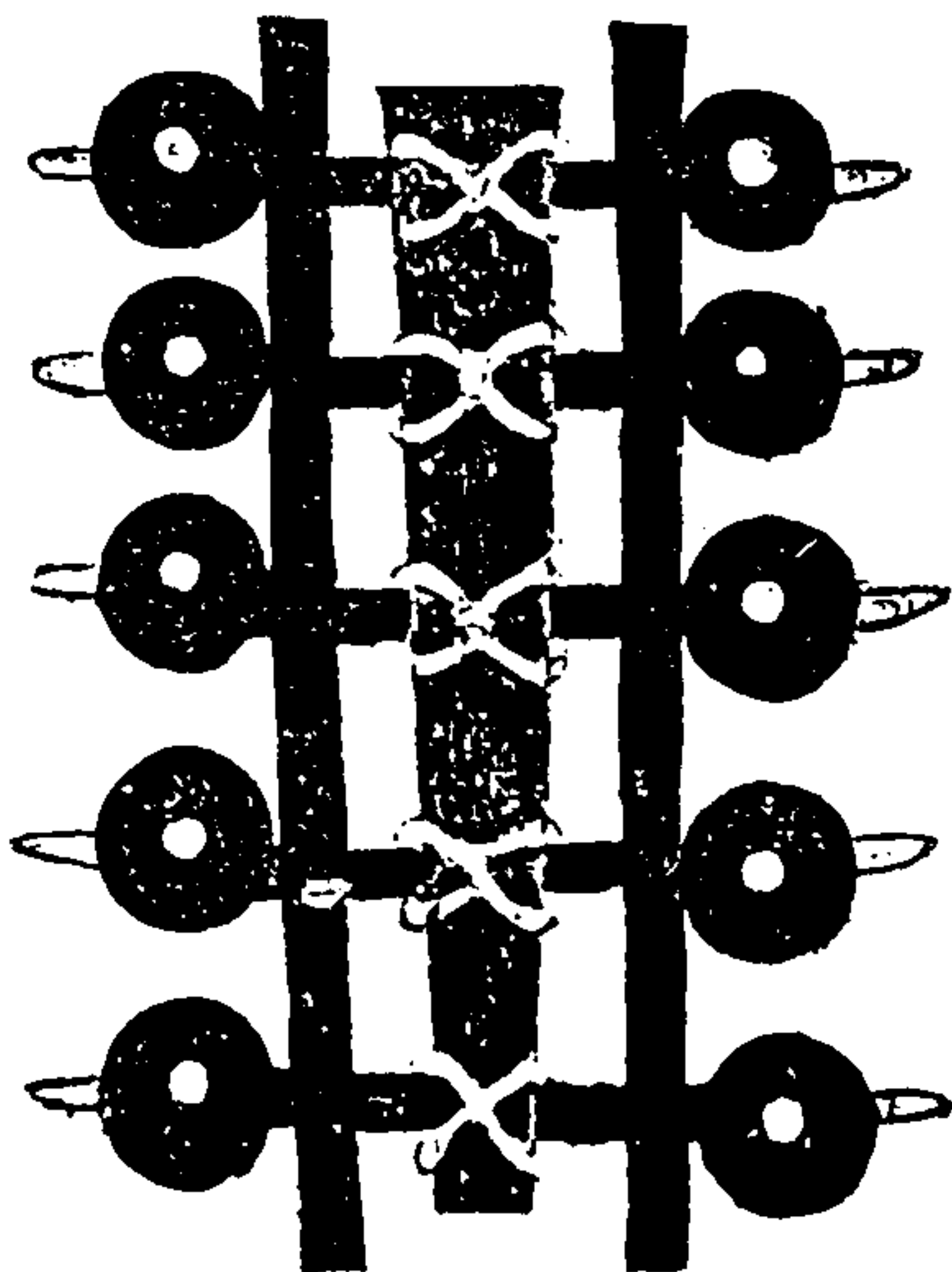
تدبیر نشاندن ستون برکشتی ببار بندکردن را باستون مذکور مقابل

کذر کشتی انجا که خواهند بست بقدر ان عمق دهند زمین بکاوند تا درست پایها
که بر سمت کشتی است بکشند و در کنند و متمکا کردن و درین سمت بر
زمین باشد و چهار چرخ مقابل طرف پس ستون بمسافت دهکان
کز نهند و دو چرخ در کوشها بستون هم برین مسافت پس
دران چرخها طنابها محکم بندند و باشیبی سازند از سنک تا نصف
عرض کشتی که انجا خواهد نشست از چوبها سطر پس طنابهای چهار
چرخ مقابل و چهار طناب که جمعیت مردم بدست کرفته خواهند
بود دیکان کذشته میهندوی داوند تا هر دو طرف سنک
راست باشد و همچنین ببرند تا در میانه کشتی بنشیند و در
کشتی پیش از ان تکان چشمه خانی کذارند که جای کشیدن آب باشد و تکان
چشمه را از تخ آب بسته کنند و در هر دو کرانه کشتی دهکان چوب دراز سنبل
و نار معلق کنند که انرا هندوی تارن میکویند تا کشتی را در بار کردن
و بر آب روان کردن مدد باشد و در کرانه دوم کشتی که طرف
آبست دو کشتی بزرک ببندند تا متکا باشد چون ستون بر کشتی
راست بنشیند از طنابها هست جا با کشتی و تارن به پیچند و
بسم الله مجریها و مرسیها بخوانند و روان کنند مثال
کشیدن پایهای لرسه از یک طرف و بستن طنابها و کشیدن سنک تا بر کشتی بر
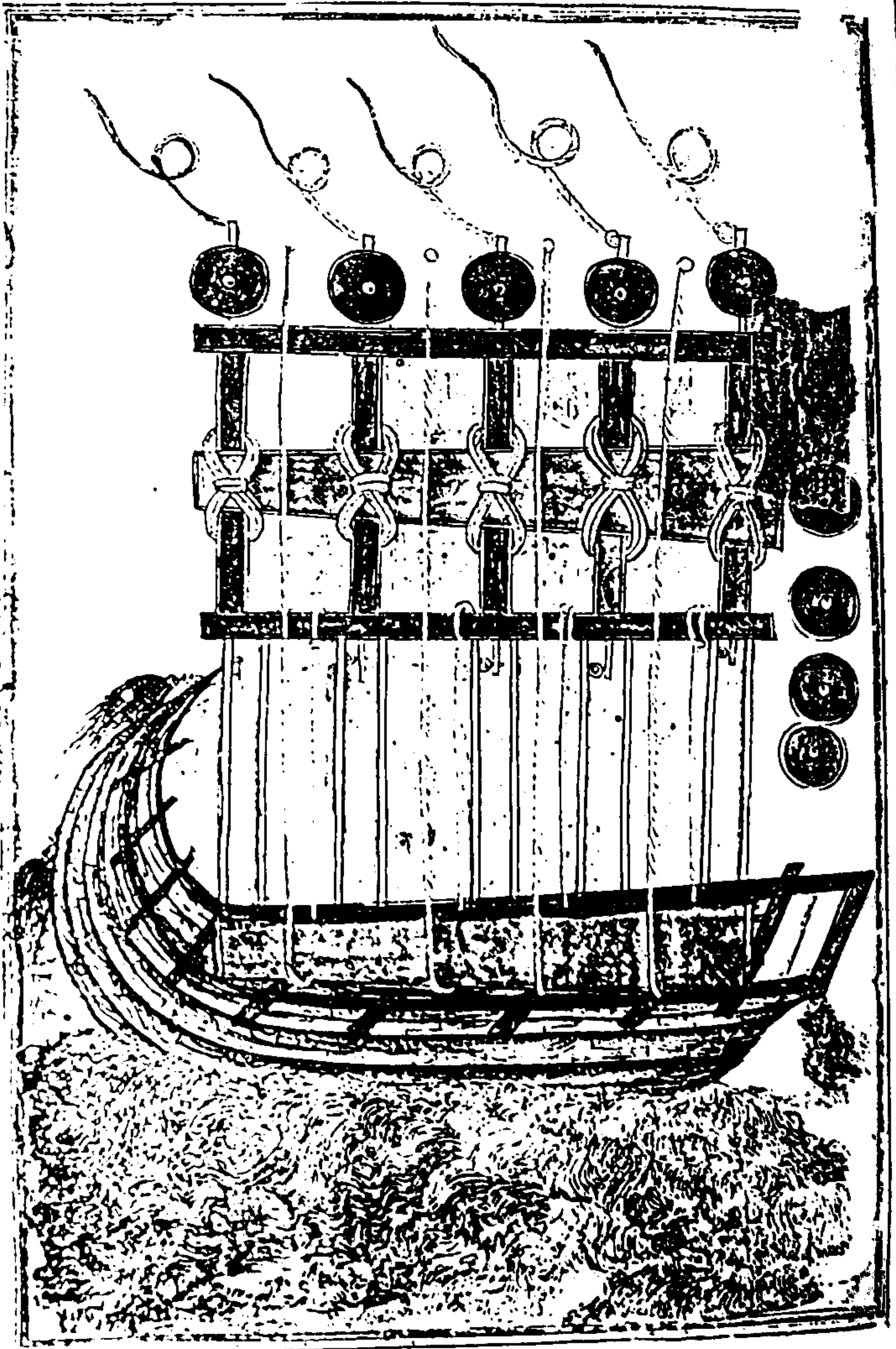
بالا بر حصار فیروز آباد و در کدری که آنجا کرانه جون را کافتن فرموده ایم بود
از مدمثال رسیدن کشتیها بستون و کرانه جمنه در آوردن لرمه و بستن طنابها
تا سنگ از کشتی فرود آید و بر لرمه بر نشنند"
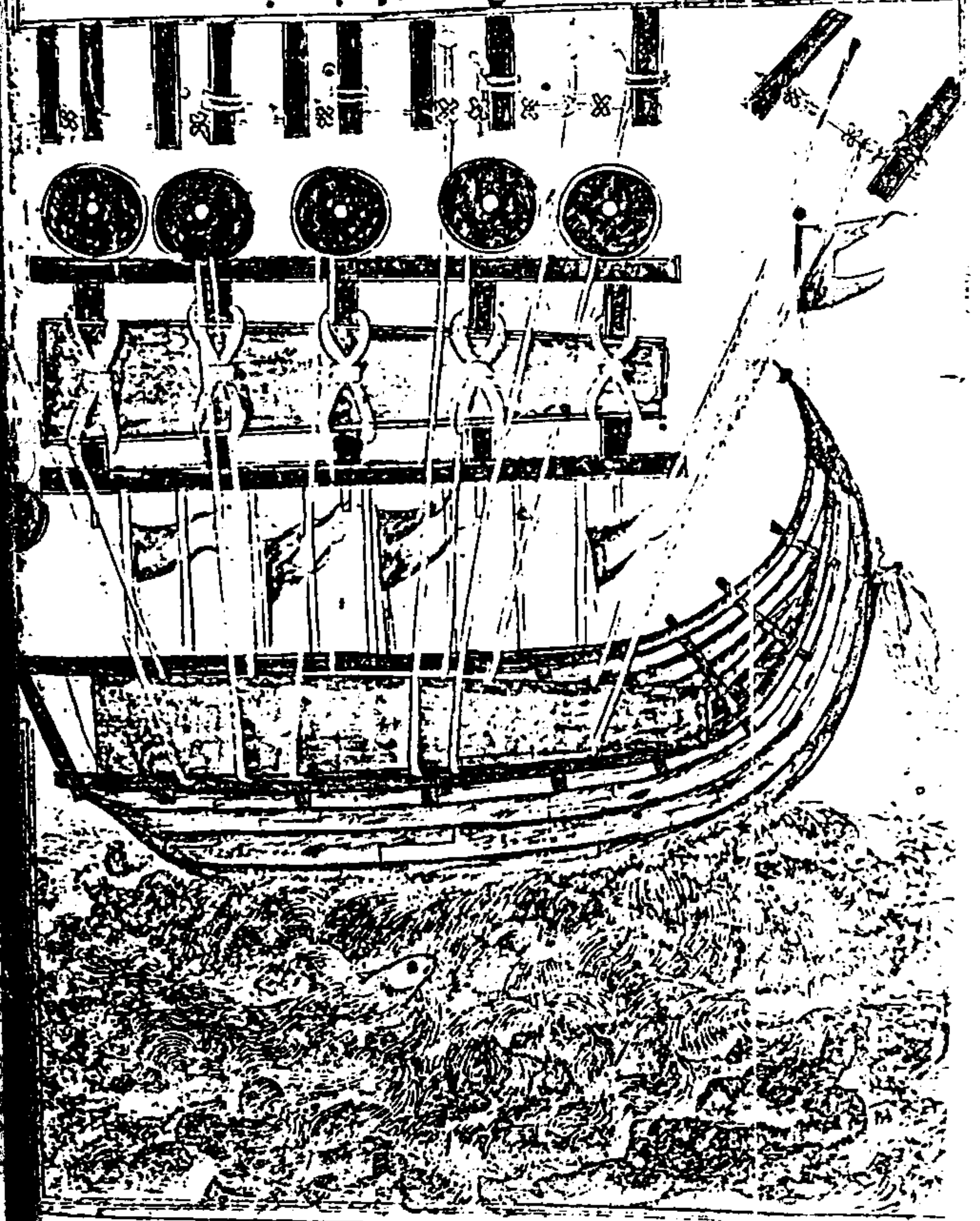
از انجا ہم بران ترتیب کہ بر گردون نشانم بالکشے آوردہ اند کشتی تا مسجد فیروز آباد

تمثال روان کردن گردون سہ پاسنگ ستون بر سمت شہر فیروز آباد
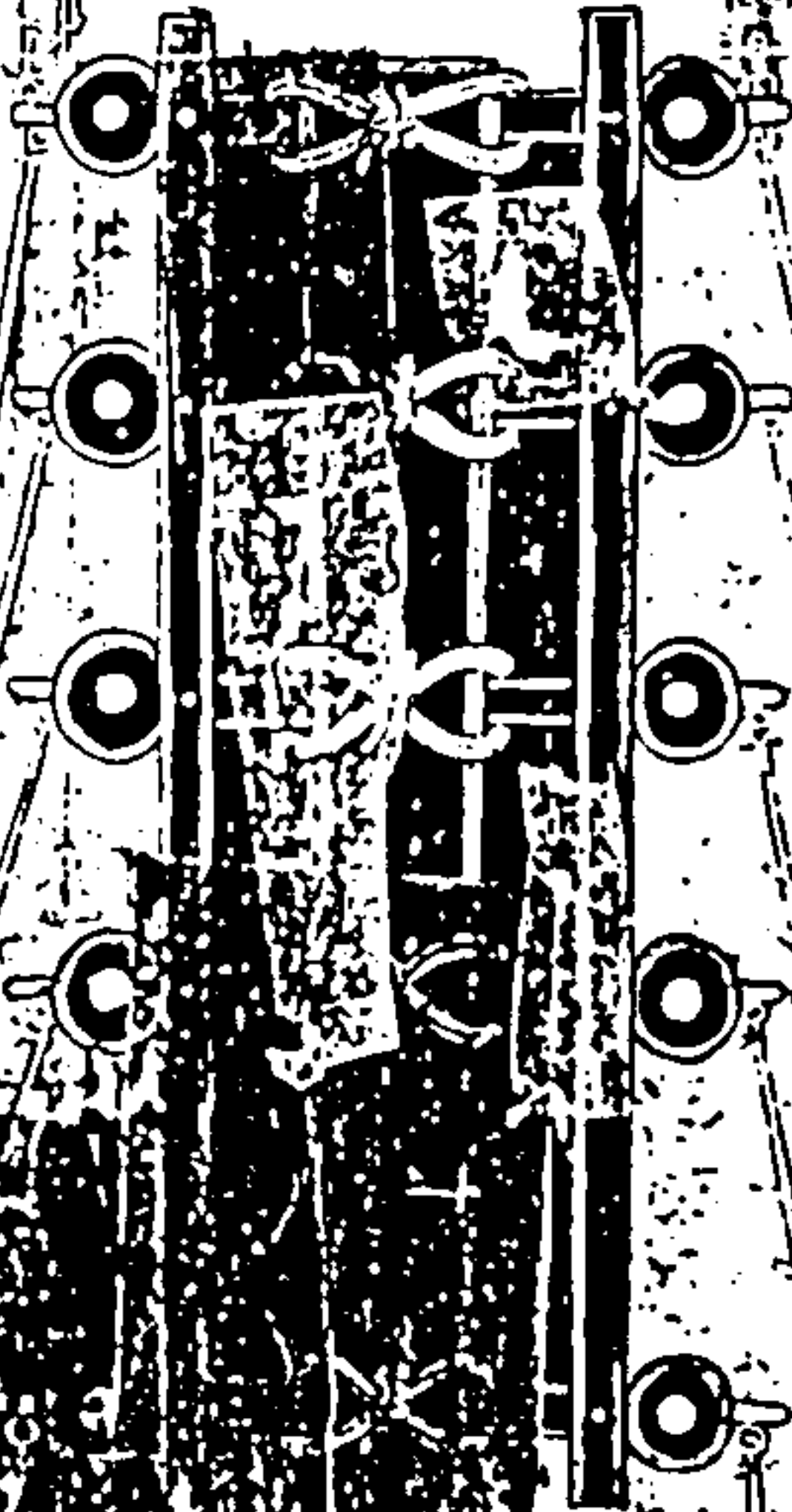
مثال رسیدن زینہ با ستون جنب مسجد شہر فیروزآباد
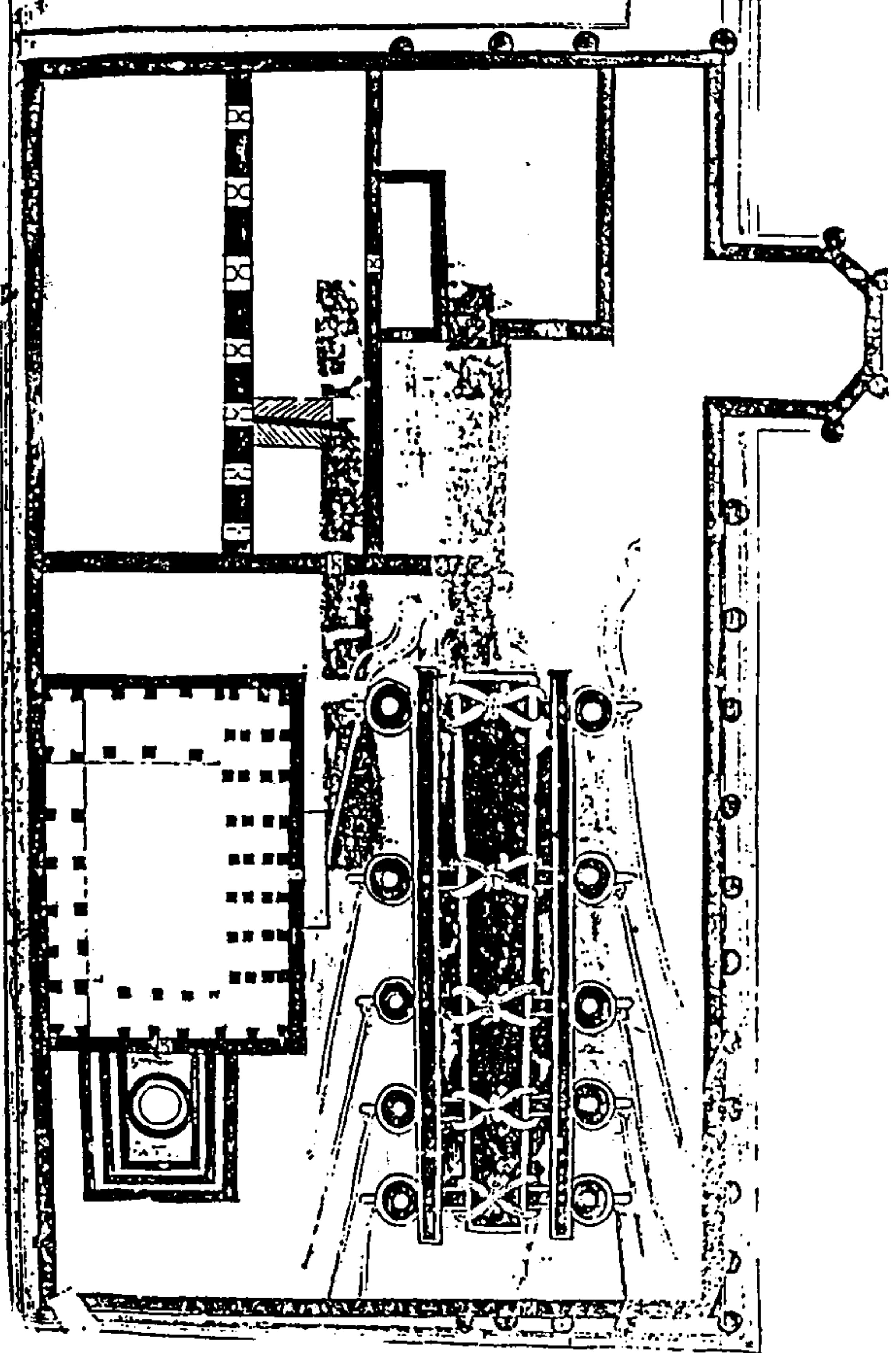
مثال راست کردن بنیاد عمارت منارہ شصت یک گز بشصت یک گز
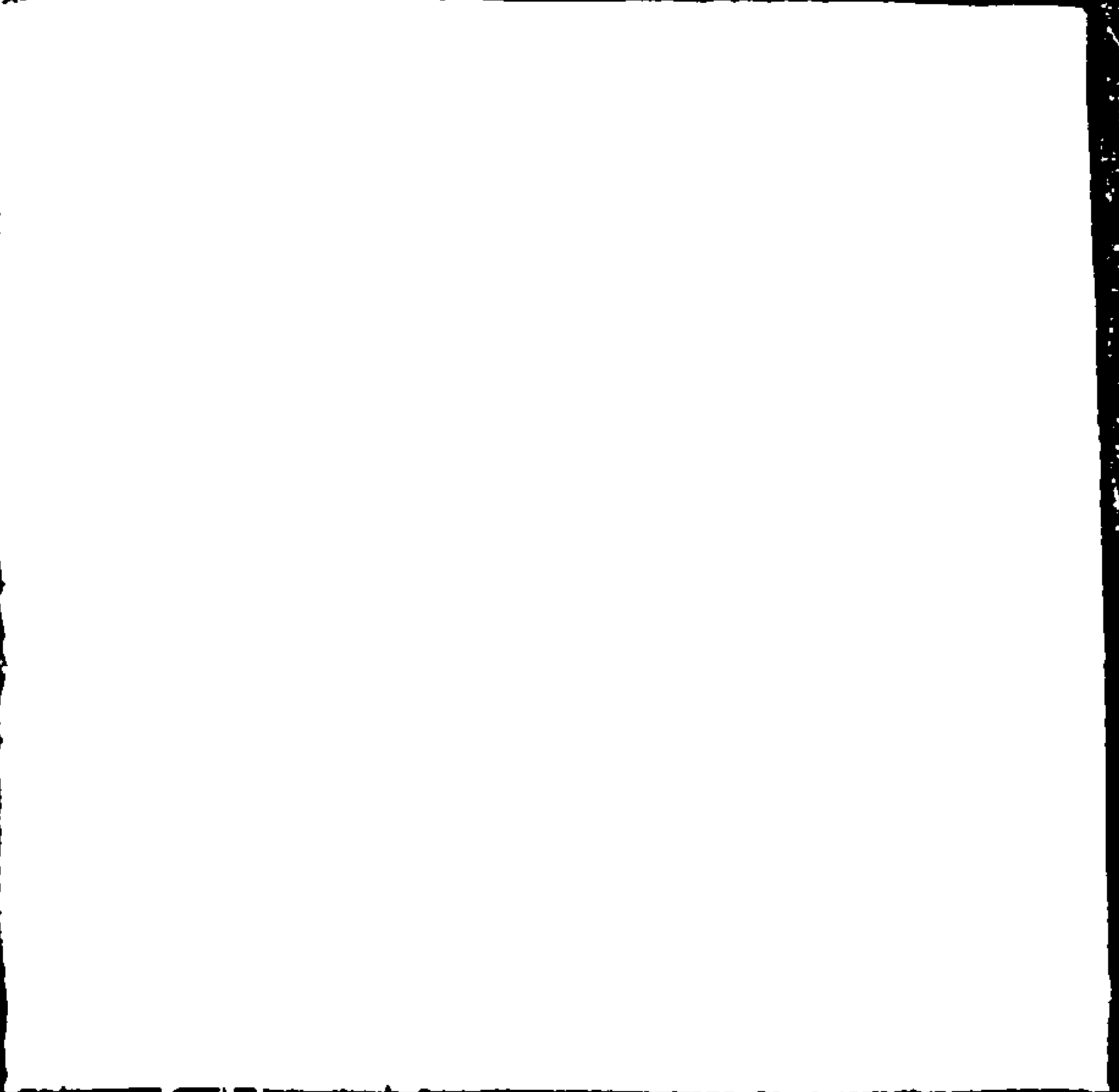
تا معاملات حق تعالی از او در مسجد نصب کنند تا شاء الله تعالی همچنانکه ارادت حضرت حق بود حق تعالی میسر گرداند

تدبیر نصب کردن ستون و ساختن مناره در مسجد جمعه فیروزآباد
بادشاه اسلام فرمود تا شصت یک گز در شصت یک گز زمین مربع بکاوند عمق آن تا هفت گز و مجموع عمق را از سنگ و گچ بنیاد عمارت کنند تا برابر زمین شود چون بالای زمین آید شصت گز در شصت گز باشد و همچنین تمام از سنگ و گچ عمارت کنند بارتفاع سه گز از بن جمله یک گز از فرود بیرون کنند و بالای آن دو گز دیگر سطح دو کان باشد از بالا سه گز مذکور عمارت دو کان کنند بارتفاع شش گز بنوعی که بام دو کان بعرض هشت گز باشد و آن بام صحن پوشش مرتبهٔ دوم شود
مثال عمارت مرتبهٔ اول و بالا بردن سنگ کشش طناب ها در زمین
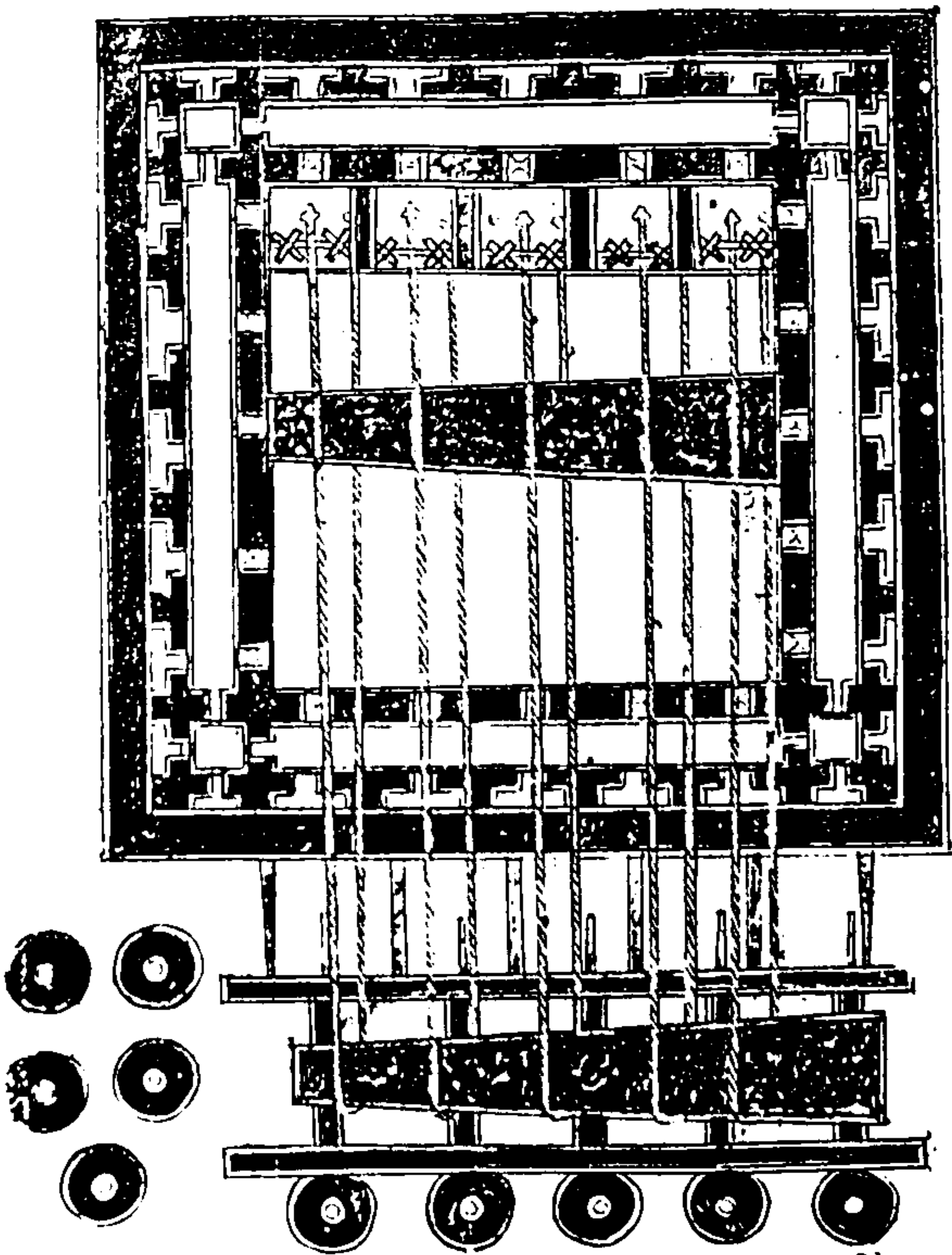
ازانجا عمارت مرتبهٔ دوم که آن میانه است طول چهل و چهار گز در چهل و چهار گز نقلی
در طاق کشیده اند در تعلیع شش گز و بام آن طاق صحن عمارت مرتبهٔ سیوم هم بعرض هشت گز

مثال عمارت مرتبہ دوم
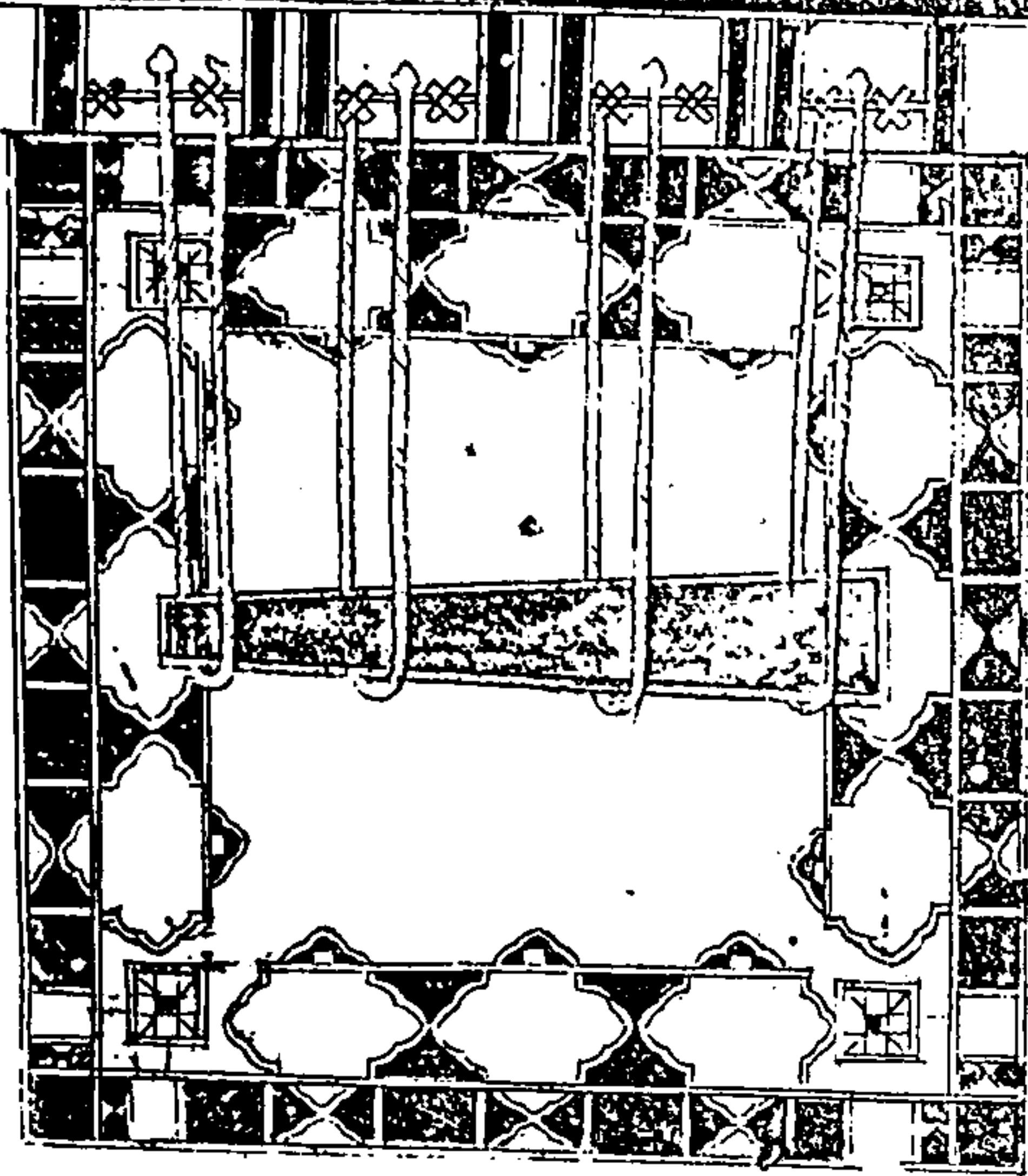
وعمارت مرتبه سوم طول بیست هشت گز در بیست هشت گز از الجمله عرض
نه گز هر چهار طرف هست کنند عمارت کنند تا میانه آن که جای نصب
کردن سنگ است ده گز در ده گز بماند و از ان رخنه با سنگ و گچ با احتیاط
برارند و ارتفاع عمارت مرتبه سوم شش نیم گز باشد تا الحال ارتفاع
عمارت هر سه مرتبه بیست و نیم گز باشد .

مثال بردن سنگ بالا دو کان گزی از راستا جیا و از چار استا
این مثال انست که سنگ را چون بالا برند بر دو گز
عمارت شده
طرف دوم که
گز عمارت کردند
جانب غلطه
دو گز عمارت
رسید باز
خالی است دو
تا سنگ در ان
طرف دوم تا از
کنند بالا
تدبیر همچنین دو کان گز عمارت میشود و سنگ بالا تر می برند تا آن جای
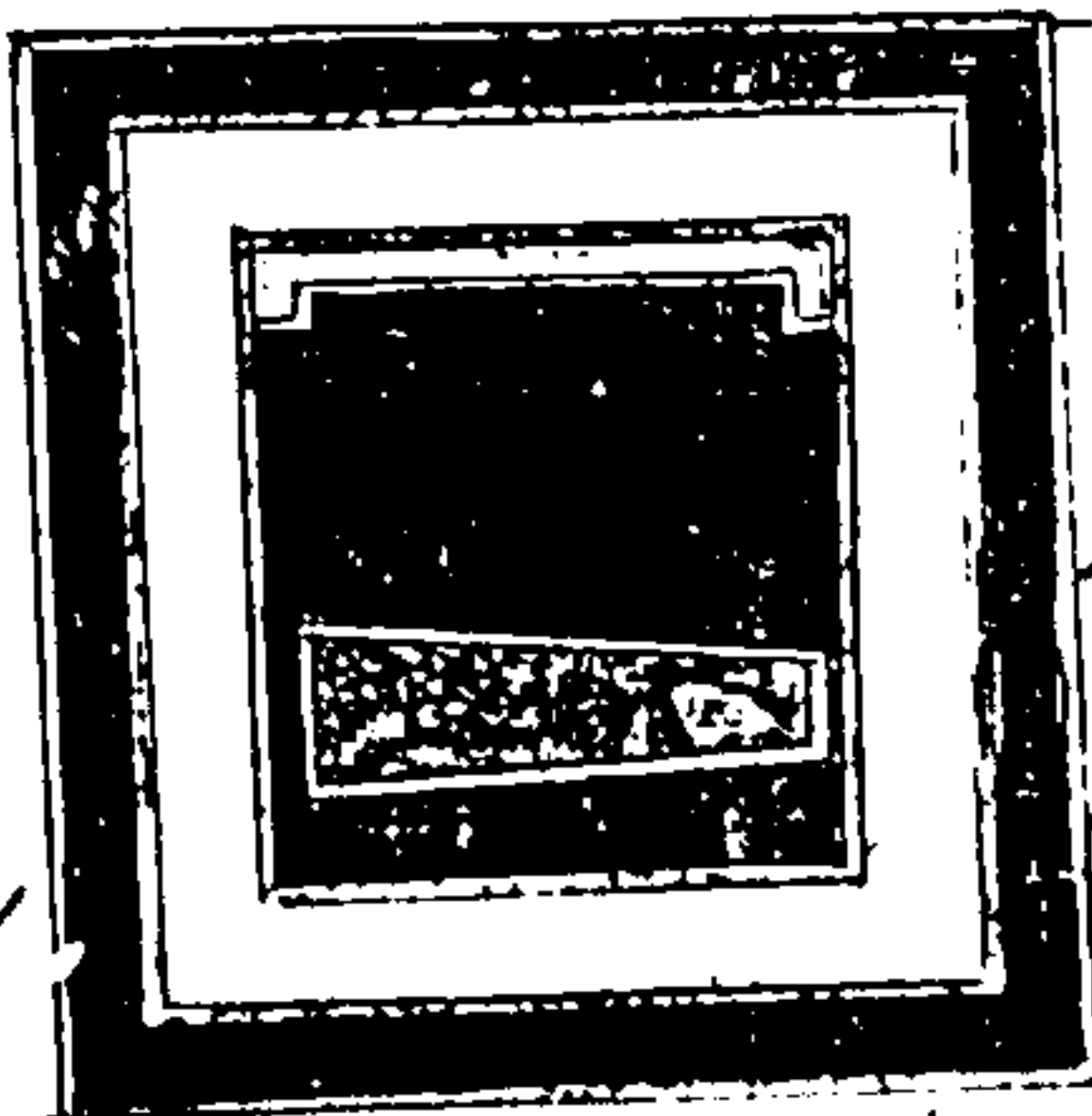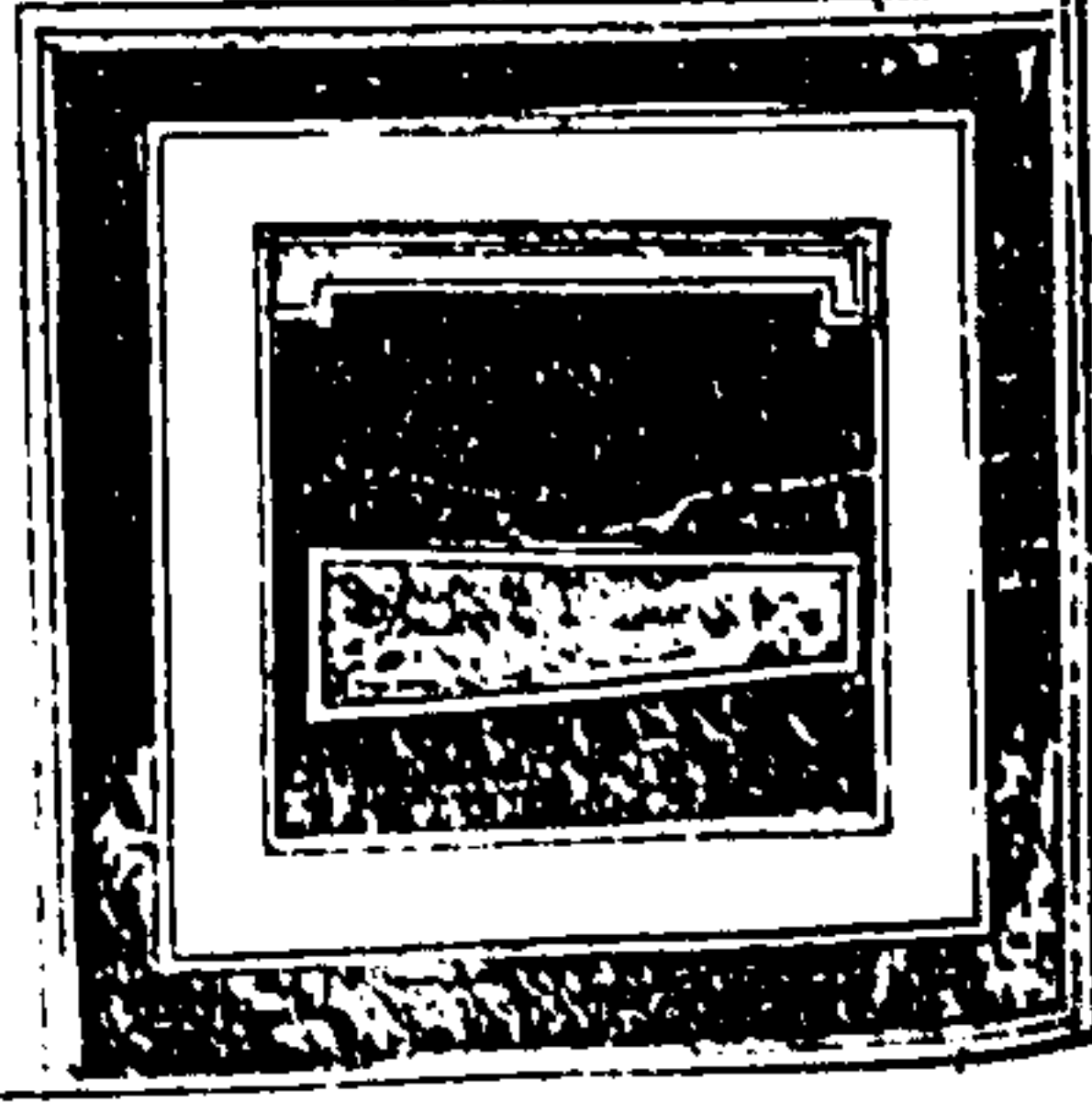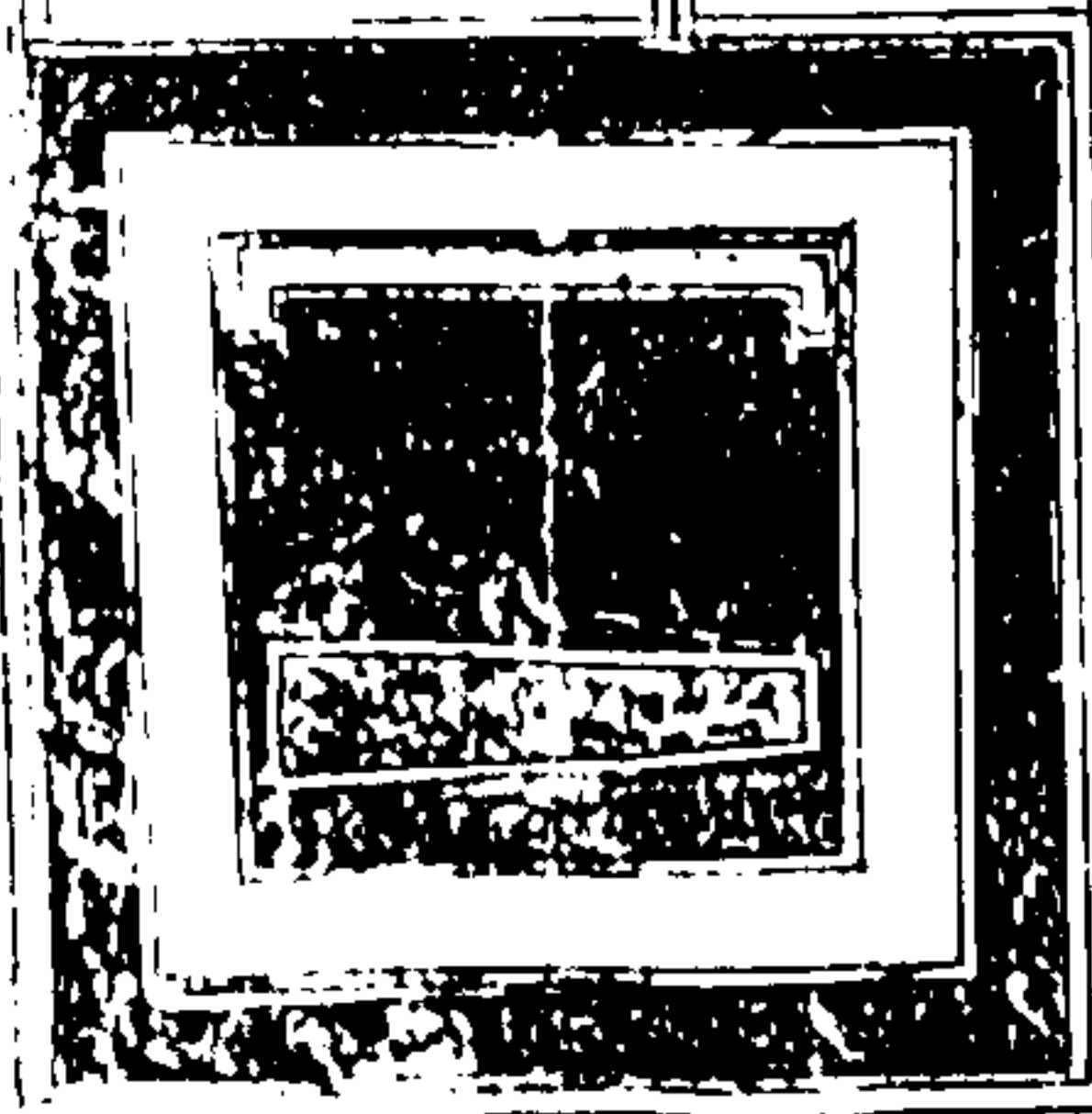
نصب کردن سنگ مناره که ده گز در ده گز است جهان راست کنند که میان

گنبدها و میان سنگ مناره هشتگان که مسافت باشد و از جمله بیست دو گز

ارتفاع که سنگ دارد دو گز دران جای در رود و دیگر تمام پیدا باشد

بس بیست یکنیم گز ارتفاع عمارت و بیست گز بلندی سنگ که پیدا باشد

چهل و دونیم گز شود و بالای سنگ مناره کرسی و هلیله و مخروط و ماه

با ارتفاع بهفت نیم گز از سنگهای رنگین بالا نهند تا ارتفاع مناره

پنجاه گز باشد بالا، مرتبه سیوم چهار سری مربع چهار گز در چهار گز در

چهار کنج کنند و ارتفاع ان پنج گز باشد مثال عمارت مرتبه سیوم
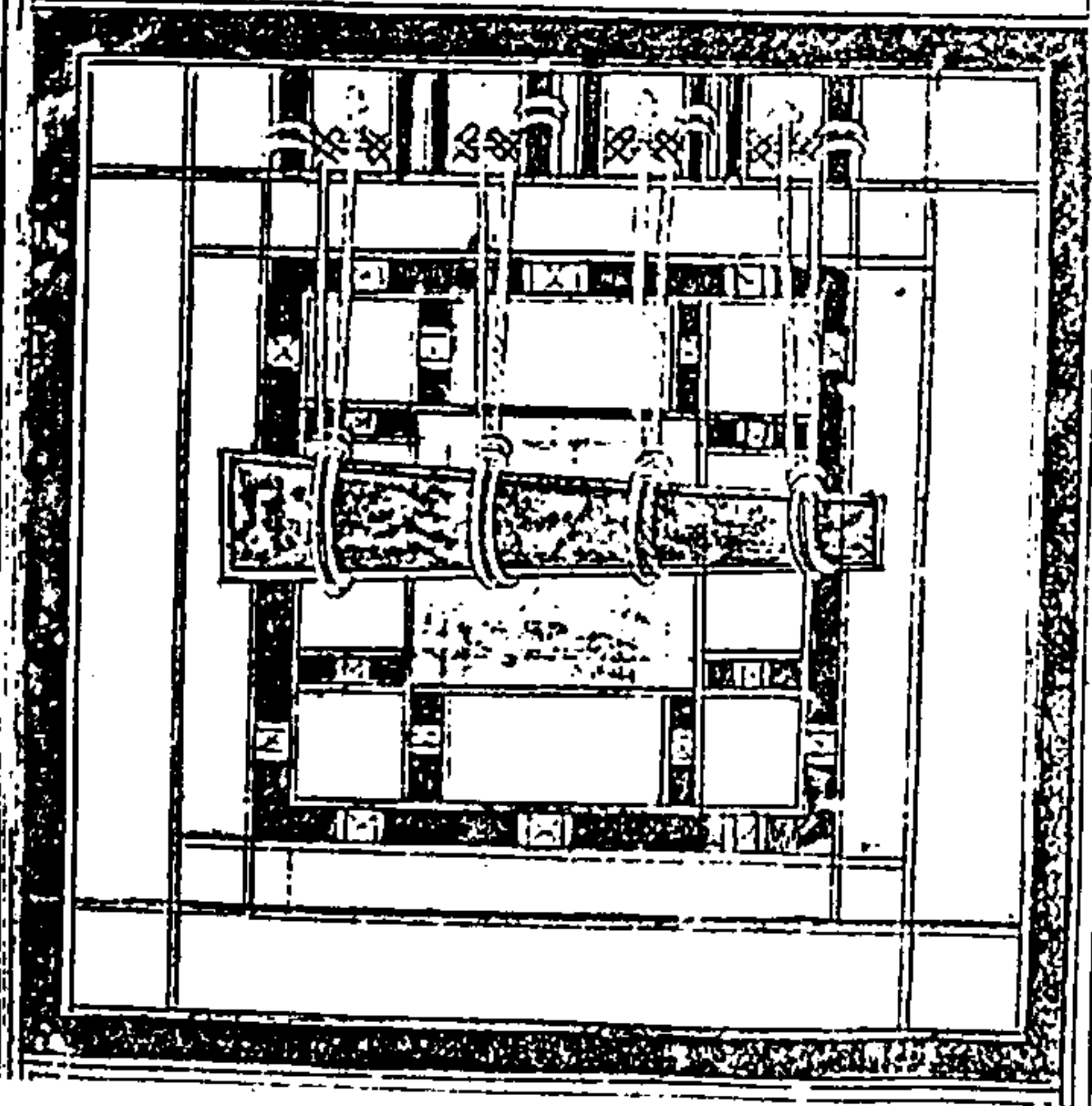
ذکر تدبیر عمارت و بالا بردن سنک بارشاد و انشاء پادشاه
اسلام فرمان شد برین نوع کنند اول دفعت که تا نیم کز ارتفاع مرتبه
اول شده باشد یا شیبی راست کنند بعرض بیست هشت کز دست .
چرخ بالای سطح عمارت نصب کنند و دو چرخ در زنا کوش که هر دو سر
سنک در و بسته اند و طنابها ، دستی ده جا بر دست کرفته بعد از
فرود یا شیب بیست جا کها ! دران چوبها متکا نهاده که از اسانک خوا
و دو چوب بزرک سطر بطول سنک مناره مد و پنج کز برابر مناره نهند
و چرخها بکردانند و طنابها دستی بکشند هر چند که سنک مناره بار نرمی
آید ان دو چوب سطر با ان سنک کشتی نهاده اند بالا زیر دو چون سنک
مناره از شیب بالا امد و بر بام سطح رسید اوانجی غلطان برند نزدیک
چرخها دارند بار از ان طرف که سنک رسیده است و چرخها نهاده اند
بقدر دو رسنک زمین کذارند باقی سطح را بارتفاع دو کز عمارت کنند
باز طنابها سنک مناره را بکشند بالای این سطح که دو کز بلند شده است
بکذرانند باز همچنین غلطان طرف دوم برند و انجا بقدر دو رسنک همچنان
زمین کذارند باقی را بارتفاع دو کز تمام عمارت کنند پس همچنین دو کان
کز بالا میبرند تا انجا که بیست یک نیم کز ارتفاع عمارت چون انجا رسید تمام
سطح را انجا که محل مستقیم است بکچ و سنک و انجا که عمارت عارضیت است سنک

وکل هموار کنند پس کرسی که بالای این سنگ خواهد استاد در مرکز آن سطح بنشانند
وچنان راست و هموار نهند که ذره وجهی را از طرفی میل نشود پس بباید سه سنگ
بطول هفت گز بارتفاع یک گز و عرض یک گز در سمت جنوبی و شرقی و غربی استوار
نهند بعده یک سنگ دیگر بارتفاع یک گز و طول هفت گز بر سمت جنوبی بالای
سنگی که پیشتر زمین نهاده اند بنهند و دو طرف دیگر شرقی و غربی بطول دو گز
یکی گزی و ارتفاع یک گزی نهند و دو سنگ که بر سمت شمال خواهند نهاد یکی بطول
هفت گز بالای یکی بعرض یک گز فرود هر دو سنگ را بباید بر آن سمت مهیا دارند
تا آن زمان که سنگ مناره بر جای خود قرار گیرد ما بستند بعده سنگ مناره
را بر شکل گردونی که پایهای آن که ماه گردان بود بر نشانند و یک طرف کشند
تا این سنگها برابر شود بعده بیست چهار چرخ نصب کنند برین ترتیب

غربی	شرقی	جنوبی
چپا سنگ مناره شش چرخ	راستا سنگ مناره شش چرخ	که بر سمت مسجد هشت چرخ

تا کوشش سنگ شرقی
وغربی تا سنگ را محل اشکال باشد دو چرخ بمسافت هفت گز سه چرخ بمسافت
چهار گز سه چرخ پس سنگ دو جانب این سنگ را محل اشکال باشد دو چرخ
و چهار نگاه بر طرف پایهای تپه در دو جانب سنگ مناره نصب کنند

ده گزی	یازده گزی	دوازده گزی	بدین تفصیل
از دیگر فرود تر دو پایه	از دیگر فرود تر دو پایه	در سر مناره دو پایه	

به کرنی

ازوبج بسبب منارهٔ دوبابه و در سمت جنوبی و شرقی و غربی بر شکل برج عمارت
سنگین کنند بارتفاع هشت گز بعده طنابهای چرخ بگردانند و کهاران
چوبهای سانگ بنهند و در کشند همچنین که یک گز سر سنگ مناره از زمین بالا
آید در حال سنگ و گل ته عمارت کنند چون عمارت شده باشد طنابها
چرخ بکشند هر چند که سر مناره بالاتر میرود و فرود داده هم بران نسبت عمارت سنگ
وگل کنند تا آن زمان که مقابل پیلپایه دوازده گزی رسد پس سه تیر دگردانند
از سران پیلپایه دوازده گزی دور کنند و زیر سنگ انسنگ و گل بر شکل
باشیب عمارت کنند بار دیگر باز طنابها چرخ را بگردانند و در بغل سکان
گرداگرد و سه کان چرخ دیگر بنهند و طنابها کشند تا سنگ مناره پنج گز بلند شود
و ثلث اول برشته تر پیلپایه یازده گزی رسد از آنجا نیز آن شه تیر را و گرداگردهما
را در کشند همچنان کردند و در این مرتبه رسید چون کشش طنابها هر چه از ثلثان
سنگ فرود نرسته اند جمله بگردانند و از سر سنگ تا ثلث او زنبند همچنین
گرداگردها که طناب آن میل بجانب سفلی دارد بر طرف علوی بنهند تا میل
این سنگ از مقدار مطلوب زاید مبغت همچنین کردند پنج گز دیگر بلندتر شد و
باستوا ترتیب شد پس از آن بادشاه اسلام فرمود که سه طرف آن سنگ
عمارت سنگین شده است بنا باید هم وقت ایستادن دهکه بران عمارت
سنگین رند و الکنی معاذ الله بد و رسد برای دفع این وهم بحکم فرمان

پس هیچ طناب سطر دردو پایهٔ بلند که پیشتر سنگ نصب شده بود بسته شد و
فرمان شد که آن طنابها راست بندند تا باستوا قیام مناره را مانع
نباشد و دیگر او را منع کنند و مالشی بطول ده گز و ارتفاع یک گز از
خوال برگاه کنند میان عمارت سنگین و میان سنگ مناره نهند تا نرم برانجا
برسد و دیگر بر عمارت سنگین نزند همچنان کردند و در چهارشنبه دهم
ماه صفر سنه تسع و ستین و سبعمایه چنانکه مطلوب بود سر منار مستوی
شد و بر پای ایستاده هم در روز چنانکه فرمان شده بود دو سنگ شمالی که
مهیا داشته بودند بر پای منار در آوردند و با ارتفاع دو گز بر چهار
جانب مفید شد حکمت چیزی سبب شود به سخن حکمی و مهندسی و معماری
و سوتهاری و دایی و کانی را در این کار مساغ و مدخل اصلا و راسا نبود
از تدبیر فرود آوردن و تدبیر بر نشاندن در کشتی و ترتیب روان کردن
و فرود آوردن از کشتی و تدبیر در آوردن درون حصار و تدبیر عمارت کردن
و بالا بردن و نصب کردن هر چه شد بامر و ارشاد پادشاه دین پناه
بود حق تعالی ذات همایون پادشاه اسلام را برای اقامت حسنات و
بنا خیرات موفق دارد آمین و بالای آن از جانب شمالی برج که خالی بود
دیوار از سنگ و گچ بر آوردند تا هشت گز ارتفاع سنگ مناره در گرفت
پس از آن پایها و چرخها و متکاها و هر چه برای نصب کردن نصب شده بود

زود آوردند مگر چهار پایه که گرد مناره است بس ازان سنگها زکین و
آرایش رزین از کرسی و هلیله و طاس دلنگی و سبو و کنگی دوم و سبو چه
و کنگی سیوم و صراحی و ماه که ارتفاع آن هفت بیم گز ست مهادند بس ازان
غلاف منیزه که در سنگ مناره بعد از دهم ماه که بجیده بودند گشاده شد
و سنگ مناره حلادا ده فرود آمدند بس ازان آن چهار پایه را نیز فرود آوردند
بادشاه اسلام هم حکیمان و مهندسان و معماران و سوتهاران را طلب فرمود
و پرسید که این چنین سنگی بلندی بر روی زمین ایستاده بود و سه گز درون
زمین بود این زمان نزچنین عمارتی رفیع امده و دو گز درون عمارت در رفته
استحکام و احکام زیادت باید و اگر بیشتر درون عمارت برند از ارتفاع
او کم شود چه باید کرد که استحکام باشد و از ارتفاع او کم نشود همه را این معنی
متناقض نمود متحیر گشتند هرچه در غوامض عقل و دقایق فکر تعمق کردند و
بذل مجهود نمودند که جوابی محصل غرض عرض کنند نتوانستند اینجا آن دُر
که حق جل و علا حضرت سلطنت پناه را عطا فرموده است فرمود که ما
را ارتفاع دو نیم گز گشته قطعه سنگ او نیز قطعه ثلث گز گشاده کذارند و بالا
قطعه را در پایی سنگ چون کعب شمع نهند ازان جهت که این متمانع
سلو دیکی برو استحکام شده باشد و ازان جهت که نیم گز میان هر قطعه
گشاده است هیچ از ارتفاع سنگ مناره کم نشده برین ارشاد

همگنان بادعاء بقاء دولت قاهره افزودند و همچنین مرتب شد
فرش سنگین از سنگهاء رنگین که از اطراف آورده بودند سنگ
مرمر سپید
سنگ سنگ سنگ درهای مناره بستند بعده عمارت
سیاه برج که از آن سنگ مریم خوانند
خارجی که برای بالا بردن سنگ شده بود فرود
آوردند و عمارت گنبدها که مرتبه بالاست نزدبانها
مرتب کردند و بپا راستند پس از آن عمارت مرتبه میانه که
کیفیت در صدر مذکور است مرتبه کردند و بپا راستند بعده در
عمارت مرتبه فرودین مشغول شدند آن نیز همچنان که
بکیف در صدر مذکور است مرتب شد پس از آن ساباطی
میان مسجد و مناره عمارت شد و مناره با حریم داخل مسجد آمد
الهی
و بعد از چندین هزار سال که معبد مشرکان و کافران بود باراد‌ت
از آن چنین معمور شاهی مناره سجده‌گاه مومنان شده حق تعالی مثوبات بایام
العالمین
دولت قاهره شهید الله اثر کا نهاد خیر گردد و الحمد لله رب العالمین
و در آغاز فرود آوردن سنگ از مستقر تا نصب کردن چنین
مناری عجیبه در کلی و جزوی جز ارشاد و امر حضرت پادشاه خلد
ابد ملکه هیچ یک را مساغ و مدخلی نبوده
مثال بالا بردن سنگ در مرتبه سیوم و ایستاده کردن

دهتک انداخته جوی فیروز باد ـ از جدار من کوه سالوره سر ده بلب آب بندها
بسته در وادی آورده در شهر حصار فیروزه و ما ولی رسانیده جوی فیروز شاهی
از راجپت ستلدر کشیده تا موکلهر رسانیده جوی فیروز شاهی از کوه سیوالک
نهای مذکور را بسته و حفر کرده بدین خیرات بمعونت امداد الهی موفق شد دیگر از
آثار مروت و احسان آنست که در اوان عمارت قصر فیروزآباد مرتب مقابی که الحال بار جاست
معماران قصر باز نمودند که در میان بنیان حیطان قصر درخت مغیلان آمده است
اگر فرمان شود از ان استیصال رسانند تا عمارت بهنجار کرده در فرمان شد که ان
درخت قدیم الایام بارها امروز آنجا دیده ایم و هنگام شکار در سایه ان نزول
کرده و دران درخت زاغی آشیان دارد و عشش نهاده و با ضرورت تقضا
نکنند که ان درخت را از ان جای برکنند و آشیان ان زاغ را بر اندازند
باید که در عمارت قصر ان درخت را بر قرار ندیم قلیم نگه دارند و دیوار قصر را برآرند
تا تعرض رساند بجرم درگاه باشد همچنان بحکم زبان مبارک درخت
را بر قیام قدیم مقرر در درون عمارت قصر گذاشتند همچنان تا الی یومنا هذا درخت
خود قایم است و ان زاغ آشیان . دیگر انچه دارد دیگر هم از آثار عادل و احسان
ان برگزیدهٔ زمان او امر و نصایح است مرجانان و امرا و ملوک و طرید ان
الجمله بعض ملفوظات همایون که استماع ان مساعدت کرد در حیز ذکر آورده
شد جهه و در ضمن ان فواید و جهانی مندرج است دیگر فرمود خلد الله ملکه امر

امر معروف و نہی منکر بر خود لازم دانند۔ ؎

بہترین کارہای ہر دو جہان | امر معروف و نہی منکر دان

فرمود حضرت ملکہ فرائض اعمال و تساہل نکند کہ فعل آن موجب نیل نعیم و ترک آن سبب عذاب الیست چنانکہ فرائض عبادات بدنی بگزارند فرائض مالی را نیز گزارده دارند ؎

نماز و جامہ طاعتی و لیک تا باید	بماند نام بلندش نیکوئی مشہور
زکوٰۃ مال تہ رکن کہ فضلہ رز را	چو باغبان نزند بیشتر دہد انگور

دیگر فرمود حضرت ملکہ در تعلم کوشند ہرچہ از علم حاصل کنند و باز دادن کوشند از برادر مومن دریغ ندارند و از واسطہ آن علم فائدہ دینی و دنیاوی حاصل کردد دیگر فرمود حضرت ملکہ ہرچہ از علم حاصل شود آنرا بنیان [illegible] وباعادت و تکرار محقق کرد انند دیگر فرمود حضرت ملکہ چنانکہ علم را از اہل آن دریغ نمی باید داشت بر کسی کہ اہل نیست ہم و نیز اضاعت نکنند

در حدیث است اینکہ در خوش آب	مفشانید در دہان کلاب
ناکسان را ہنر میاموزید	شمع در طشتخانہ مفروزید
ای مسانید علم پیرایہ	بر تن ناکسان بے مایہ

فرمود حضرت ملکہ ہر عملی کہ خواہی از قوت بفعل رسید باید کہ بنیت للہ تعالیٰ با شرائط آن در اجل مدخر کردہ باعث شاغل را حظ در عاجل منحصر است بس چون

توجه باطن لغو اشود باید که باعث دینی باشد و نیت خالصا مخلصا لله سبحانه و مقصود
حصول رضای حق باشد با اعلای کلمه دین و قتل اعداء ملة نه طلب مدح و مال یا دفع عید
القاتل والمقتول جمیعا فی النار مبتلا نگردند دیگر فرموده حضرت ملکه قولی و وعده
که کنند از ابطال و وفا مقرون گردانند و نقض فعلی که در نفس باشد خود را
منسوب نگردانند تا مطعون نگردند بیت

زان در دهانش مده که در جهان تو منت … بگذر ز ولایتی که آن زبان تو ذلت
آن پی دلی بود که با جوهر زبان … وصف گهری کنی که در کان تو منت

دیگر فرموده حضرت ملکه هر چیز که غیری را نصیحت کنند و مانع شوند بعضی خود را آن
از آن باز دارند تا از اینها باشد که… شعر

امر معروف نهی منکر را … باید از نفس خود کنی مبدا
با جو بر واجبی کنی الزام … باید اول بدان سبک اقدام
ور کنایی که منع منکر ای … باید اول از آن تو خود آیی
ور نه امر و نهی را … … نتوان یافت در دل …

دیگر فرموده حضرت ملکه رای جهان و جاهت و همی سختی نگویند و کاری
نکنند که بدان رضای خلق و سخط خالق باشد اگر چه مقالات بر حسب اقتضای مقام
وقت باید که از فسق بری باشد و از چیزی که مانع شوند اول باید که نفس خود را
بدان چیز ناصح و از آن چیز مانع باشند. دیگر فرموده حضرت ملکه متابعت و انقیاد

امر بحکم الله ــ مهتری از قبول کرامت ترک فرمان دلیل حرمانست دیگر فرمود
جلد ملکه حفظ در عهد و پیمان و رعایت شرط ایمان واجب شناسند دیگر فرمود بحسن
عسا کر داد ادرار و معامله واجب دانند و تعهد ایشان و مهربانی نمودن و از رعایت
اخلاص در کار نمایان و دل کوشش نمایند و بملازمت صحبت تفرقه کنند و اگر
از نا مرادی عاجز گردد متعرف بر ایشان راه باید ــ

زر بده مرد سپاهی را تا سر بنهد ــ و گرش زر ندهی سر بنهد در عالم

دیگر فرمود جلد ملکه مرا اسم امیری و سری و سروری و ملکی و لشکری مدعی اند
و عالی همت باشند و همت را در داد و دهش مصروف گردانند ــ

اگر نه بیند بخل با اصل که نه در عیب گفتنش کوشد ــ و کرم و دو صد گنه دارد
کرمش عیبها فرو پوشد ــ و عسا رخشت بر در هر دولت خویش روا دارند که گفته اند

اگر گدا آتش رویش که اسم بود	کافر از بیم توقع برود تا در چین
در باب کنون که نعمت هست بدست	کین نعمت و ملک میرود دست بدست
هر که علم شد بسخا و کرم	بند نشاید که نهد بر درم
الکس که بدینار و درم خیر ببند و خست	نام ثبت اندر سر دینار و درم کرد
خواهی که ممتع شوی از دنیا و عقبی	با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد

دیگر فرمود جلد ملکه که خود را در تن آسانی و آسودگی ندارند تا متابعان و زیردستان
آسایش و امانی رسند ــ اگر خویش بخسید ملک بر سر بر

المیندار که آسوده چسبد خفیر   و بعض را اگر در ثبات و کسل و نظر حمی
العنان کند از همان حال را اعتبار کند اگر در جد و جهد و شفقت و ازدحام دارند معتاد
او همان گردد دیگر فرمود جلد ملکه چون اکتساب حسنه در خطران اید باطبیب باطبع
انشراح صدر بفعل مقرون گردانند تا نکوبند دیگر فرمود جلد ملکه در عرصه فرمانده
خویش مدام مجالس واسجان را متفحص و متجسس باشد تا هیچ شخصی بجرم مفقود نماند سه
مکن آرزوان ز ندانیان   که ممکن بود بی گنه در میان دیگر فرمود
لبث و مکث در حکم بقتل ها و خون بلان محقق گردد و ابستگی در تنفیذ املا ها بی
گناه هلاک نگردد و سخن سفیه و صاحب غرض را در حق کسی اعتبار نکند سه

چو خشم آمدت بر گناه کسی   تامل کنش در عقوبت بسی
کنون ما نغنت نگردد گنا   بگفتار دشمن گزندش مخواه
تحمل کند هر کرا عقل هست   نه عقلی که خشم کند زیر دست

دیگر فرمود جلد ملکه بمدح گروهی که تملق کنند و برای خون عرض خویش در
مدح و ثنا اطناب نمایند گوش ندارند و تندان عور از عی   ش غافل نباشد سه

کسی مجد و ثنای برادران عزیز   ز عیب خود   بی خبر باشند
ز دشمان شنوای دوست ناصح مگو   که عیب درند   شان هنر باشد
بالا تا نشنوی مدح سخن گوی   که اندک مایه   نفعی از تو دارد
که گر روزی مرادش بر نیاری   دو صد چندان عیوب بر شمارد

مباش غره بگفتار ما و حرص طمع ... که دام مکر نهاد از برای صید نصیب
از ظالم و جاهل که خون خلق خورد ... حلوه عالم و عادل بود بقول خطیب

آیین برادری و شرط یاری ... این نیست که عیب هنر نهداری
آنست که گر خلاف شایسته روم ... در غایت دوستیم دشمن داری

و دان کوشش که وقوف و اطلاع بر عیوب خویش یابند اگر بر عیب خویش واقف نگردند بازالت آن مشغول نتوانند شد بحیان معیوب مانند ـ

از صحبت دوستی برنجم ... کاخلاق بدم حسن نماید
کو دشمن شوخ چشم ناپاک ... تا عیب مرا بمن نماید ـ

امید عافیت آنگه بود موافق عقل ... که نبض را بطبیعت شناس بنمائی
بپرس هرچه ندانی که ذل پرسیدن ... دلیل راه تو باشد بعز دانائی

و کسی را که از خود شکسته دل و ناخوش وقت دانند در تدبیر و مشاورت دخیل نکردانند بر صواب از دل خوش باید دانند دیگر فرمود خلد ملکه که چون در کاری شروع کند جد و لجاج در اتمام آن لازم دارند تا آن کار بر آید دیگر فرمود خلد ملکه خلق را از وضیع و شریف و قوی و ضعیف آسوده دارند و در حوائج ایشان مدد و تحمیل نمایند و زیردستان را نرنجانند

و بر خردان خرده مگیر ـ ... نخواهی که بزرگان جور بینی
وگر طاقت نداری صید ... چرا باید که بر موران نهی پای
عزیزم بر خردان بر بخشای ... تو که از گرگی ساز ای

جنگی با کسی دیگر مار سه دیگر فرمود خلد ملکه غضب را بر عقب امضا نکنند که در آن

هلاک دو جهانیست و کظم غیظ را از سعادت دارین شمار ند تا از برکات و
الکاظمین الغیظ حظی وافر یابند و دیگر فرمود خلد ملکه برای اصلاح امور اقربای
برای تعیین کنند دیگر فرمود بجای آوردن صله رحم و حق احباب و اخلا و اصدقا
و قرابت و قربی لازم دارند و با ایشان حمیم ای کرم دل و خویشاوند مهربان باشند
نه اجنبی و حق هر یکی از اب و والد و ام و والده و جد و جده و صنو و شقیق و
اخ و اخت و عم و عمه و خال و خاله و ابن و بنت و نافله ای نبیره و دلی دختر خوانده
و حبیل و لعیط و بنت برادر و راب ای بدر اندر و رابه و علاتی ای برادر اندر
و مراة و حلیله و عرس و قعده و ظعینه ای زوجه و ختن ای داماد و صهر ای خسر
و سلف ای شوی خواهر زن و اته ای زن برادر و ختنه خواهر شو و حبیب و خلیل و
صدیق و خلیط و خدن ای دوست و ولی ای یار و لده و ترب همزاد و توام هم
شکم و شبه و نظیر و بی و شکل و ندان ای مثل ان و کفو و [illegible] [illegible] ای همتا و خرب
هم پیشه و جار همسایه و بلدی همشهری بگزارند دیگر فرمود خلد ملکه اگر از اخوان و خلان
و غریب حرقی و حقوقی مشاهده کنند صبر و تحمل و تحلم را مایه سازند ـــ

گر دوست جفا کند وفا خواهم کرد	بی دست بگویم که چرا خواهم کرد
بی دوست بمانم ار بهر دردی	با دوست چو دشمنان جفا خواهم کرد

دیگر فرمود خلد ملکه باید که مرتبه هر شخصی را که در تبع ایشان باشند نگه داشتن
حفاظت در بهتری شرط نیست که بهتری را بدانند که کیست

دیگر مرموده حلا ملکه چون حواهند کسی را بکاری و کار زاری پیش فرستند باید که مرد کار دیده و سفر کشیده و صاحب تجربه را فرستند

بکارهای گران مرد کاردیده فرست | که شیر شرزه درارد بزیر خم کمند
جوان اگرچه قوی بال و پیلتن باشد | بجنگ دشمنش از هول بگسلد پیوند
سبه را مکن پیش رو جز کسی | که در جنگها بوده باشد بسی
بخردان مفرمای کار درشت | که سندان شکستن نشاید بمشت
رعیت شماری و سرلشکری | نه کاریست بازیچه سرسری
نخواهی که ضایع شود روز کار | بنا کاردیده مفرمای کار

نه بد هوشمند روشن رای
بفرومایه هیچ کار خطیر

بکرما به پرورده عیش و ناز | برنجد چو بیند در جنگ باز
مخنث به از مرد شمشیر زن | که روز دغا سر بتابد چو زن
سواری که ننمود در جنگ پشت | نه خود را که جنگ آوران را بکشت

تو زبان گرچه با فند | بنزدیک ما کار حریر
بزد پیش مصاف آزموده معلوم است | چنانچه مسئله شرع پیش دانشمند
تن آسان و عیاش کو این جمع دوباش
سایه پرورده را چه طاقت ان | که رود با مبارزان قتال

نه هر که موی شکافد ز خویشتن بخای ‌‌ ‌ بروز حمله جنگ آوران بدارد پای

دیگر فرمود خلد ملکه با اهل عصر مداره و مواساه شوه سازند ~

مالوف راه صحبت ابنای روزگار ‌ ‌ بر جور روزگار بباید تحملی ،

دیگر فرمود خلد ملکه رعایت طریق حزم در شبها و روزها و احتراز از تحمای مصنق و لجاج عیمن که منطنه عسره و شدت ابالت کرباشد لازم دانند دیگر فرمود خلد ملکه جد در اتمام کارهای نیک جنان نمایند که کار امروز بفردا نیفتد

نباید که کاری بفردا نهی	که فردا نیابد ز کاری بهی
ز امروز کاری بفردا ممان	که داند که فردا چه گردد زمان
گلستان که امروز باشد ببار	تو فردا چنی گل نیاید بکار
چو کاهل شود مرد هنگام کار	ازان پس نیابد جنان روزگار
چه گفت آن سخنگوی آزاد مرد	که آزاد را کاهلی بنده کرد
تن آسان غم و رنج بار آورد	چو رنج آورد ... بار آورد

دیگر فرمود خلد ملکه در مجازات و مقابله خصمانکه مرز کان گفته اند تمام ...

چو خواهی بر بدن بستن رها	حذر کن سخت از کمین گاهها
میان دو لشکر چو یکروزه راه	بماند بزن خیمه بر جایگاه
گر او پیش دستی کند غدار	گر از اسپ باشد هنوزش برآر
تو آسوده بر لشکر مانده زن	که نادان ستم کرد بر خویشتن

چه دشمنی کنی پیشکن علم — که بازش جراحت ماند بهم

دیگر فرمود خردمند از هر کاری که موجب ندامت باشد بپرهیزند زیرا چه مردان کار

همیشه از نکوهش احتراز کرده اند

نکوهش مرگ را شاید ستایش بدکار ○ که او در دست نادانی بناشد

و از ندامت اجتناب نموده دیگر فرمود خردمند که از صاحب عجب و کبر

جو بند و نتوانند بدفع این رذایل کوشند دیگر فرمود دل خود را نصیحت

پذیر و علم گرداند و از افواه رجال زینت علم حاصل کنند ببینند که میگوید

ببینند چه میگوید و در تحصیل علم از شرم و ننگ بیزار باشند تا در ظلمت جهل

نمانند

گفت عالم بگوش کن بشنو — ور نماند بگفتنش کردار

باطلست آنکه مدعی گوید — خفته را خفته کی کند بیدار

مرد باید که گیرد اندر گوش — ور نبشته است پند بر دیوار

و در حفظ علم سعی نمایند و مکتوب و مسطور

مغرور نشوند دیگر فرمود دوستی که سوی دشمن تو باشد دوستی کرا اعتماد را نشاید

با دشمن تو چو دوست بسیار نشست	با دوست نشاید دگر یار نشست
بپرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت	بگریز از آن مگس که بر مار نشست

دیگر فرمود دوست را از دشمن بشناسند تا مذلت بار نیاید و وجود و عرض خود

را از آن مصون دارند دیگر فرمود رفق را سبب استجلاب قلوب و رکالت

بواطن دانند دیگر فرمود هر کاری را در راه آن کار بپویند تا به حسب ارادت

میسر گردد دیگر فرمود هر که را دشمن دوست خود داند و پندار دشمن خود
پندارند سه
با دشمنان دشمن اگر دوستی کنی / با دوستان دوست ترا دو آسیبی
و اندر جهانت بر دو گره ایمنی مباد / با دوستان دشمن و با دشمنان دوست

دیگر فرمود احتراز و صحبت نفس از مجالست و محادثت مردم نمام و ابن غیبه
و ابن ریبه و ملصق و زنیم ای ولد الزنا و نقبض و صدای ناتمام و غمزای نازده
کار و دلوث بی رشک و دو و چنین گروه ایشان اغراء عداوت میان
اهل صفا و محبت بود واجب شناسد سه
دوستان را به روز آسانی / کی توانی شناخت کی دانی
زانکه روشن نشود یاری / مگر اندر مقام دشواری

گر از عالم ترا یک دوست باشد / بس باشد ولیکن آن یکی کو
که عیب دیگران پیش تو آورد و شمرد / بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد
اگر پیشت بد کسان گوید / بد تو نیز پیش آن گوید
او ترا دشمنی است دوست نمای / زینهار ازش مده بر خود جای
میان دو کس جنگ چون آتش است / سخن چین بدبخت هیزم کش است
کنند این و آن خوش دگر باره دل / وی اندر میان کور بخت و خجل
میان دو تن آتش افروختن / نه عقل است و خود در میان سوختن

دیگر فرمود که در حق برادر مومن بدگمان نباشد. دیگر فرمود در
افاضت خیر و اشاعت احسان منت را مساغ ندهند که آن مبطل حسنات

درخت کرم هر کجا بیخ کرد — گذشت از فلک شاخ و بالای او
گر امید واری کز و بر خوری — بمنت منه اره بر پای او

شکر توفیق باید گذارد و بعمل منت ننهاد ؎

شکر خدای کن که موفق شدی بخیر — ز انعام فضل او نه معطل گذاشتت
منت منه که خدمت سلطان همی کنی — منت شناس از و که بخدمت بداشتت

دیگر فرمود هر کاری را که خواهند بنیاد نهند باید که فکر صائب در وی بکار برند و عجلت را دور دارند و باهستگی در اتمام آن کوشند ؎

بچشم خویش دیدم در بیابان — که مرد آهسته بگذشت از شتابان
سمند باد پا از تک فرو ماند — شتربان همچنان آهسته میراند

دیگر فرمود باید که بایکدیگر ضغن و ضغینه و دخل و تبل واحنه و وتر و ترة و غل و عقدای کینه در دل ندارند و از مکر و خداع برات جویند و بعیب خود مرعزی نهند دیگر فرمود چون برافتادگی نظر افتد مردانه در ایستادگی نمایند و براید مقصود او را فرو نگذارند ؎

خری که بینی باری بگل در افتاده — بدل بر و شفقت کن ولی مرو بسرش
کنون که رفتی و پرسیدیش که چون افتاد — میان ببند چو مردان بگیر دنب خرش

دیگر فرمود چون مجرمی اعتراف گناه کند باید که عذر او بپذیرند و عفو از وی دریغ ندارند دیگر فرمود در آن کوشند که خود را از لوث عیب پاک دارند زیرا که اندک

عیب پاک دارند زیرا چه اندک عیب رؤسا چون عیب عوام را بسیار نماید
دیگر فرمود هر مظلومی که از ظلمه استغاثت نماید و استعانت و استخلاص
کند تعاون و تناصر او واجب دانند و رعایت او بر خود لازم شمارند
و اسیر و عانی را استخلاص واجب شناسند و اگر عون و نصرت در وی
فرو گذارند پس پشیمان باشند

اسیر بند بلا را چه جای سرزنش است	اگر معاونتی دست می‌دهد دریاب
زیادرس خویش ترا دستم	تو نیز چنان شدی که فریاد رس

دیگر فرمود جمله ملکه چون حق کسی بر خود متوجه دانند تمسک نجویند
صاحب حق نکنند و بطریق احسن بمستحق رسانند

چو حق معاینه دانی که می‌بباید داد — بلطف به که بجنگ آوری و دلتنگی
خراج اگر نگزارد کسی بطیبت نفس — بقهر از و بستانند مزد سرهنگی

دیگر فرمود حقوق نعمت اولیاء نعم را یاد نگه دارند و تا دیگران از ایشان
رستا پشت ندهند

از آنکه بجای تست هر دم کرمی — قدرش بشناس اگر بعمری ستمی

و هر که سابقه خدمت داشته باشد بخطائی از و اعراض ننماید

بوجود جفا نمی‌بی گناه بر بنده	گر کسی سر تسلیم بر زمین دارد
بیشتی از کس بحیل برشماید گشت	زانکه سابقه وصل انگبین دارد

دیگر فرمود جمله ملکه از اصحاب اگر عیبی در نظر آید معذور دارند که مردم

زعیب کسان برنگوید بسی   چو عیب تن خویش داند کسی   از عیب خالی نیست

دیگر فرمود جمله ملکه از اشتغال بالا یعنی و هزل احتراز نمایند و صحبت مسخره
و صفعان ای سفلی خوار و ضحکه اجتناب نکنند. دیگر فرمود حفظ
لسان از فحش و لعنت و شتم که آفتی عظیم است دیگر فرمود که پرسیدن
مکروهی اضطراب ننماید چه شاید که خیر دران باشد ؎

اگر دشواری پیش آید مشو نومید ز آسانی   که از سرگین همی روید حسن خوشبو ریحانها

دیگر فرمود هرچند از صاحب قدرت حلم مشاهده کنند در ادب و
تواضع بیفزایند و اغترار بخود راه ندهند و فروتنی بیشتر نمایند که گفته اند
نعوذ بالله من غضب الحلیم دیگر فرمود اغنیاء لیام را بر فقراء کرام افضل نهند ؎

هرگز بمال و جاه نگردد بزرگ نام	بدگوهری که خبث طبیعتش در رگ است
هارون گرفت کو بغدی در نوالهی	سنگ است گر فتاده ز زرین همان سنگ است

و نیز گفته اند ؎ کاملی باشد در لباس حقیر   همچو لولو که در صدف باشد
ای که در بند آب حیوانی   کوزه بگذار تا خزف باشد   فرمود جمله ملکه
که مردم زاد را در هنر آموختن تحریض کنند تا هر یکی به هنر مناسب حال خویش
سبب بعث و حث و حظی کامل گیرد ؎ رهبر پایگاهی والا بود

هنرمند را پایه بالا بود ؎	تر از کیان شد که نزدیک شاه
بدانش بود مرد را پایگاه	عیب تو جامه بپوشد تیغ بپوشد یا قلم

گر نه زن با قلم زن باش یا شمشیر زن، دیگر فرمود در تحصیل انصار و
تکثیر سواد و اجتماع اخوان با جسان و مکارم اخلاق سعی بلیغ نمایند سه
دوستان از ره صلاح و شیم یکدیگر را مدد بوند جوابت
حه تعاضد و تناصر بعض اخوان دعوا ان میسر گردد و برای حصول این مقصود
صنت مال و منال کنند سه زانکه مهر تو کم زند مهربانی که کردکار بلی تو مهربانی کن

زراعت دل آزادگان غنیمت دان	اکنون که هر چه بخواهی همی توانی کرد
همیشه گردن احرار از ان شیر بعتر است	که کس بسلسلهٔ آهنینش بر بندد
کسی که گردن احرار اسیر خود خواهد	بطوق سیم و زنجیرهای زر بندد

و افاضت احسان در حق ایشان جاری کنند شاکر و ذاکر باشند سه

تا دل دوستان بدست آری	بوستان پدر فروخته به
پختن دیگ نیکخواهان را	هر چه رخت سرا ست سوخته به

دیگر فرمود رئیس قوی که با طاعت گردن نهد بر و تکلیف مال چندان
نکنند که از طاقت متجاوز باشد تا ان تکلیف موجب تنفر او نگردد و تا بتار
جانی که او کرده باشد اکمعی، دن اولی دیگر فرمود از طایفهٔ که سر رشته
فتنه و فساد بر اهل اسلام ظن برند ظنی که بیقین قریب باشد دفع ایشان
از واجبات دانند سه ذاتی چه گونه تا باستم کرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
دیدیم بسی که آب سرچشمه خرد چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

وگفته اند

پشه چو پر شد بزند پیل را ... با همه مردی و صلابت که اوست ... مورچگان را چو بود اتفاق

شیر ژیان را بدرانند پوست ... نکنی دفع ظالم از مظلوم ... تا دل خلق نیکجا آسید

تا نود در پیه گرگ برد ازی ... گوسفندان هلاک می باشند ... وگفته اند

خون خوار اگرچه دشمن خردست بنهار ... مهمل رها مکن که زبانش ببرد

با کعب کودکی بود آغاز چشمه سار ... چون بیشتر شود در سر مرد بگذرد

امروز بکش چو می توانی کشت ... کاتش چو بلند شد جهان سوخت

مگذار که زه کند کمان را ... دشمن که به تیر می توان دوخت

وگفته اند

عدو را بکوچک نباید شمرد ... که کوه کلان دیدم از سنگ خرد

نه بینی که چون باهم آیند مور ... ز شیران جنگی برآرند شور

دیگر فرمود دست زاهدان را بدان پایه برسانند که بظلم و تعدی کشد ولیکن
زاهدان قدر بیش نشانند که در حد مذلت افتد ـه

درشتی و نرمی بهم در بهست ... چو فاصد که جراح و مرهم نهست

درشتی نگیرد خردمند بیش ... نه سستی که ناقص کند قدر خویش

نه مر خویشتن را فزونی دهد ... نه یکباره تن در زبونی دهد

دیگر فرمود آنکس را که از خود خایف دانند باید بهیچ وجه کان از روی امن نباشند

هر کرا باشد از تو بیم گزند ... صورت امن از و خیال مبند

گرد مان خلق را که نیش زنند ... اغلب از بیم جان خویش زنند

دیگر فرمود هرکرا در حق خویش بدگمان و از صحبت خود گران دانند مصاحبت
و ملازمت آن شخص نکنند فرمود هرکه را آزاری ببدن و المی بجان رسیده
باشد باید که از مکافات شر او بر حذر باشند فرمود در محل عطا
عام باید که رعایت کردن از مصلحت انتظام دور دانند تا خلاف بعض
را با بعض نیفکند همه را ده چو میدهی مرسوم نه یکی راضی و یکی محروم
خیر با همگنان نماند تا نیفتد میان ایشان گرد یکی را بدادی دو مر زا بده
میان دو آزاده کین منه فرمود حلما که صله رحم را رعایت نمایند و وصل
و صلات واجب شناسند و از قطع رحم بپرهیزند
نی که دستت برسد کاری مکن مشت از آن گزنه تا بیسیج کار
فرمود حلما که چون در مجمع مخالفان مخالفت واقع شود از احتمال سعادت برد
کنند که شغل ایشان دلیلی و حجت بر تنبع و نصرت در آن حال
خود را و جماعت خود را بمرتبه در لعب ندارند

خود دشمن بدشمن بود مشتغل | تو با دوستان ... بآرام دل
چو دیدی که لشکر دشمن افتد خلاف | تو که دار شمشیر خود در غلاف
سیاست دار خدای لطیف دانا | که لطف کرد ... نگاشت عدارا
همیشه با خصومت جود زر سارا | که مرگ بمرد و طرف نهنبت بوذارا

فرمود خود را نماند که خود ناصح باشد که از نصیحت موثر تست از نصیحت
غیر فرمود در مجلس بزرگان خشم و زبان خود را [illegible] دارند

دیگر فرمود تا از بیهوده مردم زبان بلهو یا بدنام نگشایند فرمود حکما

عادت به راست گفتن کنند و از کذب و افترا و جزاف اجتناب

واجب دانند تا نگویی که سخن عین صواب باید که بگفتن دهن از هم نگشایی

گر راست سخن گویی و در بند بمانی به زانکه دروغت دهد از بند رهایی

دروغی گر بود صاحب دلان را بر آنکس که پیوسته گفتست راست

و گر مشتهر شد کسی در دروغ اگر راست گوید تو گویی خطاست

فرمود عادت سخن گفتن بلینت و بشاشت کنند که آن موجب تحبب

و رغبت است

توانی که پیلی بمویی کشی بشیرین زبانی و لطف و خوشی

و هیچ حالی بیش عبس را بسر نبرند و بشره

خوش نشمارند که بدین صفت ما حصل بر نتابد و چنان باشند که گفته

گر بخت روی ترش کرده است یار عزیز هر دو که عبس ترو تیز نمی کرد ای

بجای که روی تازه روی و خندان رو زود نبندد کار گشاده پیشانی

گر حنظل خوری از دست خوش خوی به از شیرینی از دست ترش رو

فرمود حکما اغماض و قبول عذر صیانت عرض خویش از تعاهد

شان واجب شناسند و اگر از کسی سخنی زاید که در وی سخنی آید تحمل

و تحلم و وقار شعار خود سازند و خویش نشمارند تا خفت و ضجرت حمل نکنند

اگر دانا نیوشد سخن گویا خردمندش به نرمی دل بجوید

وگر در بر جانب جاهلان نشیند | اگر زنجیر باشند یکسلا نشند
کرمند زاو باش جفا نه بیند | تا دل خویش بیازارد و در بیم نشود
سنگ بدگوهر اگر کاسه زرین بشکند | قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود
نه دوستان نزدیک خردمند | که با بیل دمان پیکار جوید
بلی مردان بود از روی تحقیق | که چون خشم آیدش باطل نگوید

فرمود هر که عیب دوستی بتو رساند یقین دان که از دوستی نیست عداوت بود
چو دوستان ترا بر بود دل آزرده | حسن عهد بود و نیک مردی

بلی حقیقت دعوی دوستی این است | که دشمنان ترا با تو دوست گردانم
عمار را بحضرت عالی که بار داد | در صحبت تو هیچ تو باید هنروری
امروز اگر نکوهش غیر کرد پیش تو | فردا نکوهش تو کند پیش دیگری

فرمود جمله مردم مکار و غدار که ظاهر محبت مکاشرت نمایند و در باطن خبث مکتوم دارند ایمن نباشند و بتملق ظاهر شان فریفته نگردند چه اعتماد بر بشاشه مردم کریم النفس شاید

توان شناخت بیک روز در شمائل مرد | که تا کجاش رسیدست پایگاه علوم
ولی ز باطنش ایمن مباش و غره مشو | که خبث نفس نگردد بسالها معلوم

فرمود جمله مردم ترش روی و بدخوی و بیباک و تند احتمل رجوع دور دارند تربیت در حق ایشان مفید نباید

ابر اگر آب زندگی بارد ‌‌ ‌‌ هرگز از شاخ بید بر نخوری

با فرومایه روزگار مبر ‌‌ ‌‌ کز نی بوریا شکر نخوری

زمین شوره سنبل بر نیارد ‌‌ ‌‌ درو تخم عمل ضایع مگردان

نکویی با بدان کردن چنانست ‌‌ ‌‌ که بد کردن بجای نیک مردان

و بداصل و کم مایه را رعایت نکنند

شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی ‌‌ ‌‌ ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست ‌‌ ‌‌ در باغ لاله روید و در شوره بوم خس

با کسانرا فراستیست عظیم ‌‌ ‌‌ گرچه تاریک طبع و بدخویند

چون دو کس مشورت بهم بردند ‌‌ ‌‌ گویدا و عیب من همی گویند

خوی بد در طبیعتی که نشست ‌‌ ‌‌ ندهد جز بوقت مرگ از دست

فرمود برای ملازمت صحبت کسانی را برگزینند که با مردم خیر طلب اختلاط و مجالست داشته باشند و از صحبت مردم بد بپرهیزند

فرمود نادان و احمق را بصحبت خود راه ندهند تا بتهمت موسوم نگردند

و نکو بند که ‌‌ رقم بر حرف دانا آن کشیدی ‌‌ که نادان را بصحبت برگزیدی

طلب کردم ز دانائی یکی پند ‌‌ مرا فرمود با نادان مپیوند

فرمود موافقت و مواسات و مساوات با امثال و اقران از لوازم مروت شناسد

فرمود احسان و مروت و لطف دلبست [illegible]

با پیکان وتهدید و تادیب و توبیخ بدان واجب بینند با قصد وضع

آشتی بی مجال مرعی باید بس — وقتی بلطف کوی مدارا و مردمی

باشد که در کمند قبول آوری دلی — وقتی بقهر کوی که صد کوزه نبات

گه که چنان بکار نیاید که حنظلی — سه اگر خود بر درد پیشانی پیل

نه مردست آنکه در وی مردمی نیست — بنی آدم سرشت از خاک دارد

اگر خاکی نباشد آدمی نیست — سه خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی

بدولت تو گنه میکند بانبازی — سه کسی که لطف کند با تو خاک پایش باش

وگر ستیزه کند در دو چشمش آگن خاک — سخن بلطف و کرم با درشت خوی مگوی

که زنگ خورده نگردد بنرم سوهان پاک — نظم نکوئی با بدان کردن چنانست

نداند این سخن جز هوشمندان — ز بهر آنکه ناکرکان نکو بینی

بدی باشد بجای گوسفندان — سه دست بر پشت مار مالیدن

بتلطف نه کار هشیار است — بکان بداخلاق بی مروت را

سنگ بر سر زدن سزاوار است — سه چیزی که برآیدت بتوفیق از دست

درحق کسی کن که در وی چیزی هست — گر زانکه چون مردمان تشنه نه

شمشیر مده بدست دیوانه و — تربیت لئام را بزرگان مثل گفته اند

ره نمودن بجنس ناکس را — سه پیش اعمی چراغ داشتن است

نیکوئی با بدان و بی ادبان — تخم در شوره زار کاشتن است

صد و بیست بتوبیخ با کسی گفتن | که بهر مصلحت آموزکار بندش نیست
وگر ملاطفت بسری رود بقهر مگوی | که هرچه سر نکشد حاجت کمندش نیست
وبالست دادن بدخو قند | که داروی تلخش بود سودمند
بهمراه گفتن نکویی روی | خطائی تمامست وحیفی قوی

فرمود گروهی که از احسان امیدوار بوده باشند افاضت نعمت بر ایشان دریغ ندارند و بر دهن امید شان بند یاس ننهند و بعشوه مماطلت نکنند تا نگویند فرمود در حاجتی که بنفس خود در ایستادنی باید کرد با دیگری رسالت و وساطت حواله نکنند فرمود که در وقت حاجت برادر مسلم را بدادن قرض تمسک بدین نکنند که چاپ سخن تحت اهل نخلست بل عمل برین نکنند فرمود در کاری که اتمام آن از حیز قدرت بعید باشد خوض نکنند

شروع در عرضی کان باجری نرسد | هزار بار به از کردن است ناکردن

فرمود عیادت مرضی از فرایض دانند

جو هیچ بر نتوانی گرفتن از رنجش | قدم ز رفتن و ... دریغ مدار
بهار شربت شیرین و میوه مشموم | ...شان معید ... بوی صحبت یار

واز حال محتاجان واز ابای در آمد کان با خبر باشند و بدست گیری ایشان سعی بذل جهد کنند واز تیمار ایشان بی غم نگردند

امید خلق برا و رحنا که بتوانی	بحکم اکه ترا هم امید مغفرتست
اگر زپای در آیی بدانی این معنی	که دست گیری درماندگان چه مصلحت است
اکه در راحت و تنعم زیست	او چه داند که حال گرسنه چیست
حال درماندگان کسی داند	که با حوال خود فرو ماند
فرسته را که وکیل است بر خزاین باد	چه غم از آنکه بمیرد چراغ بیوه زنی
اگر چراغ بمیرد صبا چه غم دارد	وگر بسوزد کتان چه غم خورد مهتاب

فرمود چون ایام متداول است در حالت شدت احتیاج صبر را سرمایه عزت خود سازند

صبر بر قسمت خدا کردن ۔ بهر حاجت بناسزا کردن ۔ تشنه بر خاک گرم مردن نه کاب سقای پر صفا خوردن ۔ فرمود دست متطاولان و ظلمه و متعدیان و اعوانه از مردم زیر دست کوتاه گردانند واگر در زجر ایشان اهل افتد خائن باشند که ایشان را برای ایذای خلق ماذون گردانیده اند ۔ فرمود همه نیت بر عمل خیر دارند تا همت بران مصروف باشد ۔ هر فعلی که از و صادر شود خالی از خیری نبود ۔ فرمود شبها در پاس داشتن و گرد لشکر گشتن واجب دانند که خواب غفلت امری را ضرری قویست ۔ فرمود در طلب جاه و مال زیادت بر قدر حاجت خود را در تعب نیندازند و بدانند که رزق منقسم است ۔ کارها چون قوت مرهونست ۔ هرکه باشد شتاب بخود

چنین است حکم جهاندار باری | چنین است صنع خداوند منان
نه ارزاق گردد بتعجیل افزون | نه اقسام گردد ز تأخیر نقصان
بسعی بلیغ و بعزم موکد | بجد عظیم و بجهد فراوان
مثبتات سابق نگردد دگرگون | غضبات سابق نگردد دگرسان

فرمود چون بقلع مخالفان قصد کند اگر با طاعت در آیند در حق ایشان بلطف مدارا کنند و اگر بر خلاف اجترا نمایند در استیصال ایشان مسارعت واجب بینند که گفته اند

اگر پیل زوری و یا خود نهنگ | بنزدیک من صلح بهتر ز جنگ
اگر صلح خواهد عدو سر مپیچ | وگر جنگ جوید عنان بر مپیچ
چو زنهار خواهد کرم پیشه کن | ببخشای و از مکرش اندیشه کن
صلح با دشمن اگر خواهی و هر که ترا | در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن
سخن آخر بدهن میگذرد موذی را | سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن

فرمود از حصول رضاء بندگان حق امیدوار رضای حق باشند چه حاصل

حاصل نشود رضای سلطان | تا خاطر بندگان نجوئی
خواهی که خدای بر تو بخشد | با خلق خدای کن نکوئی

فرمود سعی که اطلاع بر حال و فنا شد در کارها سوی طلب حوش بروا از احتیاط دانند و جرم تقصیر کنند فرمود که در لی
برین مکالمت را بر حسب اقتضا مقام مراعات نمایند بشرط آنکه از نسق

انک   بنفسج   بهار   جندبیدستر   حشیشة الزجاج

رب   بنفشه   گاو چشم   خصیان سگ آبی یعنی خایه بیدستر   گیاهی که آبگینه را بدو روشن کنند

حنا   خل   ذنب الخیل   زعفران   ماشیا   مرهم الزنجفر

مشهور   سرکه   کرفس کوهی   مشهور   دارو است در آسیا   مرکب است مشهور

عصارة الافسنتین   علسی   عنب الثعلب برای دفع رفع

شیره مستار   صبر   کنوانی

ارنب   بقلة الیمانیة   بنفسج   زنجبین   خبازی   خیار

خرگوش   سرخ مرد   بنفشه   مشهور   نوعیست از خیزو   مشهور

سکر   قشر الرمان   کثیرا   لعوق اسقیل   لعوق الرمان

مشهور   پوست انار   کتیره   مرکبیست که از پیاز دشتی سازند   مرکبیست که از انار سازند

مانو ازاذا   معجون العوفا   عصارة السوس   فانید

است باید   مشهور   شیره مهلتی   آنکه شکر را بباز دخوفانی کنند

برای تو باه ازبان   سقنقور   اصابع   اللصوص

ملخ دریایی   مشهور   گیاه   جهد رایگی

انیسون   انجره   بصل   بطم   بوزیدان   تمساح

بادیان رومی   تره تیزک   پیاز   خنجک   مشهور   نهنگ دریایی

تودری   جزر   جعت   آبرند   حرشف   خصی الکلب

تودری   گزر   دارویست مانند سیر   بخیل است که از آن ... سگ خوانند

بزدی جلنار حب الزجاج خزف خطمی دارشیشعان
بهار گلنار گیاهیست که آبگینه را روشن کند سفال گل خیری بیخ سنبل هندی

دم الاخوین دانقشیخ شرب طلق قرص کمادریون
خون سیاوشان هندی تکبت سندروس مشهور مشهور خشخاش داروئیست خراسانی

کمافیطوس کمون کلوک البقی لعوق مرداسنج
تخم احمود ردی زیره حسودار سهاس مشهور مرد سنگ

مرارة الذئب مرهم باسلیقون حماض عسری تجر التفاح
تلخه گرگ مرکب مشهور حماض دشتی پوست درخت سیب

برای پاک کردن معده و اخلاط غلیظه و بخران وضعف دندان بردن

اشترغاز اظفار الطیب دارصینی صبر فلنجمشک
بیخ انگزه ناخن پریان یعنی نکه دارچینی کنوار تودادران

قرص الکوکب تودری حرمل سیلق قرص الورد
مشهور تودلی سنبل جعفندر قرص گل لعل

مرماحوزان مطبوخ افیتمون منسمه زرآبشه
داروئیست خراسانی کاره زیره رومی شرب آبلیه

خارش اندام و گر اشنان تورق رفضه شاهترج
مشهور نمک لوده نقره کشته بابزم

زرنیخ — برزد — حی العالم — صندل — قل — افلفلمونیه
ز گرسی — طلای — بستان افروز — مشهور — تخم بیلو یا تخم هندوی — بیلمول

قرص — قسط — فقد — عنب الثعلب — برای کشتن کرم شکم و کدو دانه
الصداع — کونه — تاج خشت — سگ انگور

زیبخ — حرف — خردل — فقعد — قنبیل — برای
مشهور — سپندان — مشهور — تخم انگشت — کنبیله

دفع زخمها ای مثانه و کرده — بقلة الحمقاء — ذوقوا
لونک — تخم کرزو دستی

راز یانج — معجون الکاکنج — مثبنجنج — ار بطیخ — حسک
دیلان — مرکب — مرکب از اشربه — خربزه — مشهور

زجاج — برای به شدن گزندگی مار و کژدم و دفع زهرها و در بند کان
آبگینه

زیطم — بلسان — ثوم — جلوز — جنطیانا — حلتیت
ضحک — مشهور — سیر — جلغوزه — مشهور — انگنزه

خمر — طلختشقوق — طلق — فرآن — وسمکن برای بحر
شراب انگور — کسیح دشتی — سم جانوز — ولد دلبستر خراسانی

امراض هر نوع دوای مفرد و مرکب در شفاخانه فیروز شاهی مهیا میدارند

مریض و سقیم و صحیح و شریف و احرار و عبید و قریب و بعید اصطناع
حاصل میگردد و اطعمه و اغذیه موافق مزاج هر یکی از مریض از صدقات
حضرت جهانپناه در شفاخانه مهیا می باشد و بمصرف میرسد و همچنین از
احسان حضرت سلطنت آنست که دیوان خیرات مستقیم گردانیده و
اصحاب دیوان مردم متدین و کافی نصب فرموده و اموال سهم تزویج
از سهام اوقاف املاک خاص معین کرده تا در اقصای ممالک از شهرها و
قصبات و قریات هر که را پسری یا دختری باشد که کار خیر او از جهة
فقر و قلة اسباب در توقف مانده بدیوان خیرات آیند و کیفیت حال
بازنمایند وجه اسباب تزویج از صدقات حضرت بستانند این احسان
در حق جمهور انسان داره و مستمر میشود و از اقصای بلاد ممالک تا
ارباب این حاجت مدام پیش مسجد شهر فیروزاباد که صدر دیوان خیرات
در آنجا است می آیند و وجه کار خیر می یابند دیگر از آثار معدلت و
انصاف حضرت سلطنة آنست که تسویه بین الخصمین چنان می فرماید که
امرا با فقرا و عشایر و اقارب با اباعد و اجانب و شهری با غریب و اکرم
[illegible] و ماضیع با ذو علت و ذو یسار با ذو عسرت و مجهول با ذو لبث
[illegible] محتاج با مرهون احتیاج و صالح با طالح و عجم با فصیح و سقیم
با صحیح و شاب با شیخ و مطلق با مقید و متنفر با مستود و کبیر با صغیر و ذلیل

با عزیز و فاخر لباس با ملبس پلاس و پیوند و خویش با بیگانه و درویش و عام
با خاص و ذو شفا با ذو مرض و فدا د و خط با اولی حظ و محروم با محظوظ و
شجعان با جابن و حزین با فارغ و لطیف با کثیف و وضیع با شریف و
مترفق با عنیف و صاحب ثروة و اموال با صاحب خصاصة و املاق
و ملوک با صعلوک و سلیم با علیل و عدو با خلیل و عزیز با ذلیل و سحبان
با باقل و نادان با عاقل و ناقص با کامل و مشهود با خامل و حقیر با عظیم
و جدید با قدیم و غنی با مسکین و متعزز با مستکین و محب با عدو و بیچاره بی
پناه با صاحب جاه و مجرد بی نوا با مالک کالا و ذکی با غبی و ضعیف با قوی
در مقام حکم متساوی می باشند و هیچ ذو مروتی بر ضعفا امتهٔ مقتضا هوا
نمی تواند بود و هیچ سابق و مسدی و لغایی و شتامی از غیظ و غضب لب
بسب نمی تواند کشاد و دست جور و جفا هیچ متطاولی و جابری بر قفا
مظلوم نمی تواند رسید — پادشاهی چنین بعدل و عطا — دین پروری خجسته بصدق و صفا
از مبادی فطرت عالم — و از سلاطین عهد تا آدم — چشم انجم بدهر دیده — گوش گردون نشنیده
کاینچنین امن و عدل در زمن وجود — تا جهان بود هیچ وقت نبود — تا بدان سان رسید امن و امان

کاشتی کرده اند از دل و جان	چرغ با کبک و باز با تیهو
گرگ با میش و شیر با آهو	کبک اگر میرود بجواب ولعا
چرغ نگذاردش همه شب بس	تیهو خفته به بستر ناز

می‌جهد با لیثی ز بازو باز	بچه شیر زا بجهد کثیر
سیدها ده گرگ هر دم شیر	و آهوان را بهر صد جنان
شیر میرود چون فهر زند آن	اگر اعشایر ذو القربی بر اجنبی تعدی

رفته رفته چو باشاه ار زور معدلت نهادند و زجر و تشدد یافته و بجزای بیجا با جزا
بعد و رسانیدن میفرماید روزی در شکار سمت کوه بکرکوت شاهزاده
اعظم همایون کبیر کریم موید مظفر منصور قرة عین الملائکه دره تاج السلطنة
فرید بحر السعادة لیث غیل الشجاعة شهریار الشرق والغرب خسرو البر والبحر المخصوص
بعنایات الرحمن الغ قتلغ اعظم همایون خسحی ن نزای اعناد در این ارشاد
بجبل بکرکوت سوی سهل و حزن بر انداخت نظر آفتاب اثر حضرت سلطنت
جلال الدین ملکه بر این بود که آن تیر آن کجا رسد و دو شخص از دور بران سمت
در راه می‌آمدند آن تیر در قرب قمر ایشان افتاد همه منور علی نزد و راه متاسف
شد تا زمانی که متیقن گشت و از دور نمود که تیر آن سهم آن دو شخص را
نصیبی بود بعده فرمود جلال الدین ملکه که ای فرزند در خانه تحریر خطائی شده بود
خدای تعالی بخیر گذراند و بخیر تحران نیز دوار از آن بجوان و به خاطر جمع شده الا
جلیهن بخیر شود قطعاً بحران لعصان در شرع سر دهم مکر دم و ذات فرزند
عزیز تر بود من خویش را با آن مرجی درویش نه توان نفاذ ارشاد م
تا هر حکمی که منوط آن بشرع باشد نفاذ در ساند حه در امور شرعی بر ارادی و فرزند

وخوشی و بیخودی برشاید بدین تسلی و انشراح شکر حق و علا گزارد و
صدقات بفقرا دهد امثال این عدل و نصفت و انصاف و معدلت در
مقام حکومت و قطع خصومت چندان مشاهده میشود که بصفت آن زبان الکن کند
الله تعالی همیشه پادشاه اسلام را بر جاده عدل مقیم و مستقیم دارد آمین
از آثار کرم و احسان این پادشاه مهربان ابد الله. دانسته آنست که فرزندان
این همه را تعظیم و تکریم و تواضع و خدمت و اطاعت و گزارد حقوق و احسان و
عقوق مادر و پدر بحرص میفرماید و تهدید و تاکید امر میکند تا خود را در خدمت
والدین همچو غلامان دانند و از هر چیز که بوی عقوق آید پرهیزند و بدانند که پروردگار
تعالی و تقدس در کتاب قدیم و قرآن حکیم هفت آیه در حق والدین احسان یاد
کرده نبی میفرماید هرگز جزا نداد فرزندی پدر خود را مگر آنکه بیابد پدر خود را مملوک
پس بخرد چون خرید آزاد شوند آنگاه جزای پدر گزارده باشد یعنی بهیچ وجهی جزای
پدر گزارده نشود مگر برین نوع و نیز میفرماید هر مسلمانی که او را والدین مسلمان
باشد پس او را مداد کند و نیکوئی کند در باب ایشان الله تعالی فرمان دهد
تا برای او در بهشت بکشایند و باید که ایشان را ناخوش نکند که خشنودی حق
تعالی از بنده تا آن زمانست که والدین او از و خشنود ند پس پرسیده شد
که اگر چه این بنده که نیکوئی بر والدین میکند ظالم باشد و نیز گفت اگر چه ظالم
پس گفت و هر که امداد کند و در حق والدین بدی کند الله تعالی فرمان دهد تا در

دوزخ بادی بار کنند و اگر یکی را بیازارد یک در دوزخ باز کنند دیگر
گذاردن حقها، والدین جانکه حق است میسر نیست و بدانکه تواضع والدین
واجب است پس باید که فرزند با والدین زندگانی بتواضع چنان کند که
مردی خواری با مردی عزیزی و لفظ رحمت یاد کرد پس باید که حدمت و دوا
که باید رو مادر کند نه مال گران کند بل شفقت زیرا که ایشان در ایام صغر
پرورند هر نیکوئی که میکردند شفقت میکردند و دران ایام فرزند محتاج
ترین جمله محتاجان بود بشفقت ایشان اگر ایشان امروز بفرزند محتاج
شوند فرزند را باید که روز کودکی خود را یاد کند و نیکوئیها ایشان را
برخاطر خود آرد و برحمت با ایشان زندگانی کند امر حق بجا آرده باشد

اگر تنت پاره از جان اوست ۔ قطره از چشمه حیوان اوست
او چو ندارد زتنت جان دریغ ۔ وای که چون داری از او نان دریغ
نطفه کز و کام رحم پر شود ۔ جانور از رحمت مادر شود
یک شبه رنجی که مادر کشید ۔ با دو جهانت نتوان بر کشید
یک شبه را که دو عالم بهاست ۔ کم زند اکنون گهرش کم بهاست

در تفسیر آمده است اگر مردی سوگند خورد که امروز بستانه ز بهشت
بوسم پیشانی مادر و پیشانی پدر را ببوسد حانث نشود دیگر بدانکه فرزند
را باید که رو مادر ترسان و اندیشه مند سخن گوید چنانکه بنده کنند کار سے

بامکی درشت وچوبی و امام عطا میگوید معنی کریم آنست که پدر و مادر را
بنام نخوانند یعنی نگوید که ای ابوزید و ای زینب و بکنیت هم نخوانند
یعنی نگوید که ای ابوزید و ای ام زینب بلکه بگوید ای پدر من و ای مادر
من پادشاه مشفق و مهربان ابد الله دولته در حث و تحریص بر انقیاد
و تواضع والدین اقصی الغایه مبالغت میفرماید و اگر از کسی نوع جراتی
و صورت تجاسری ظاهر میشود زجری بلیغ و منعی شدید حسب اقتضا
حالت آن شخص میکنند چنانکه روزی از پسر دایه خاص بسمع همایون
رسانیدند که پدر را میگذشت این پسر پیش او و قیام ننمود پدر ایستاده و پسر قاعد
به تکبر نشسته بود او را توبیخ مبالغت فرمود که یاد کن آن روز که ناچیز بودی
آفریدگار ترا از صلب پدر در رحم مادر آورد از قطره آبی خونی بسته گردانید
پس از آن پاره گوشتی شدی پس از آن مصور گشتی پس تجویفات بسیار و درز
بیشمار ترا بزاد ضعیف محتاج جمهوری بودی که اگر قطره شیر در کام تو ندادندی
هلاک میشدی مهربانی کردند و در حجر شفقت پروردندت نگس پرورد
تو جان میدادند شنیدی که سنان نیزه بر پهلوی خویش و باد گرم بر تن تو
چنان دانستند که سموم قهر بر جان خود و بهر ساعتی و زمانی که بعلتی مبتلا
شدی معالجت آن چه رنجها که ایشان دیدند و چه شب بیدارها که
کشیدند مسبب الاسباب پروردگار عالمیان ترا بنعمت ایشان از

بعجز وضعف بقوت رسانند وایشان را در تدبیر معاش و ترتیب اشتغال
تو پیر و ضعیف گردانی چگونه روا باشد که امروز با ایشان آن
ورزی و تکبر کنی

شعر

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش
چو دیدش پلنگ افکن و پیل تن
گر از عهد خوردیت یاد آمدی
که بیچاره بودی در آغوش من
نکردی درین روز بر من جفا
که تو شیر مردی و من پیره زن
زنان باردار ای مرد هشیار
اگر وقت ولادت مار زایند
ازان بهتر بنزدیک خردمند
که فرزندان ناهموار زایند

این چند ادب را بعد تجربه شاید مطوق و مسلسل کردن فرموده این
حال پیش حضرت سلطان مغفور مرحوم محمد شاه انار الله برهانه مقربان
درگاه عرضه داشتند از قصر همایون بطریق یارباشی مسارع دماسی ما علو
همت وجاه باشی وابتغا مرضات الله بدو ولتخا... یون بشفاعت
تخلیص و برای نیل اجرا شفقتو توجه و اقدام کرم نه... باشد
بیشت چه کشم دلی کشم یا جایع... این هردو تراد کر... سر ماسنے
... و پدایا خواست تا پیش کش کند

شعر

شاید از رحمت پادشاه
جرات فرزنده نکرد کناه
کالجه برد ذره بخورشید پیش
عرضه کند خسته حال خویش

تحفہ کہ موری سلیمان برد
ورنہ چہ زہرہ بودانش خاک را

حق سلیمان مگر دزان برد
آب دہدشنۂ افلاک را

سلطان مغفور مرحوم جزاہ اللہ خیرا فرمود کہ برای اجر نقصان دران اجر
آخرت شفاعت اقدام نمودہ اما کرحد منی قبول کنم نقصان دران اجر
نشد و جرا اجل را بعاجل بدل کردہ باشم فی الحال ان معتدرا ارسال
و اعدال اطلاق فرمود و شرط کرد کہ بعد الیوم بدراحون نبدکان مطیع
خادم و از تجاسر ماضی نادم باشد

گفتادم تو مرا زبان بند
زبان ان حق نعمتی کہ داری
امنیت جو خواہش سبیلھی

باانکہ جزد زمن عیان یافت
بنگو بنود جرا انجا یدی
تن در دادم بہر جہ خواہی

و محبین اکثر مہمان سرا کہ از رضاء والدین دور باشد و از تواضع شان
بہدیہات و توبیخات سخن میفرماید و بیشتر ابشان نزا امر میکند کہ مطیع و
منقاد والدین باشید و از بدایۂ حال فکر کنید کہ حق جل و علا شما را از ظہر و بطن
ایشان پیدا کرد ایند باید کہ شما را با ایشان ظہر و بطنی نباشد و بعد ولادت تحمل
مشاق کہ در اوایل تربیت شما طور بعد طور با رضاع و علاج اوجاع و صنوف
اصطلاع و صوں اتفاع احتساب کردند باد آورید تا از جانب شما شاکی و از جانب
شما با کی نباشد و نکوئید

رو که بیشرت فتوت بود / خویش خوزانی چه مروت بود

سوخت ز پیمادر سر توت بر / انکه بهشت تو شد و جوی شیر

سیم بدر بر سر مادر مزن / بوسه بپایش زن و بر سر مزن

گر همه شهدش بدهان آوری / زهر بود چون بزبان آوری

مادر من باید ز خویش جسند / گر سر اصل بر و ثت فکند

این حدیث بد راند ز خروش / او همه تن بر لب فرزند گوش

وچنانکه فرمان خدای و فرمان رسولست در حق والدین احسان کنید
معنی این در بیان احسان قولیست امام فخرالدین رازی گوید مهربانی
کردن نفقه اوالالتث گوید گزاردن حقوق ایشان و دور بودن از عقوق
ایشان امام ناصرالدین بسطی گوید احسان والدین است که ایشان را نرنجانند
و هر منفعتی که ایشان محتاج شوند بدیشان برسانند و اگر پدر فاسق باشد
و بدخواهد که امر معروف کند نرمی کند و اگر کبر باشد و خواهد که او را باسلام دعوت
کند ادب نگاه دارد و باید دانست اگر مردی با والدین احسان کرد جزای
ایشان نگزارده باشد روایت کرده اند مردی بخدمت رسول صلعم آمد گفت
رسول الله مادرم پیر شده است و بدست خود نانش میخورانم
و بدست خود وضوش میکنانم و بر دوش خود برمینشانم نکو مرا که من جزای
الجزا او در حق او گزارده ام یا نه نبی صلعم فرمود حق او از صد یکی نگزارده ولیکن

احسان کردی خدای عزوجل پاداش دهد باید که طاعتی که از وجود
بی اید بسیار ثواب در قیامت روایت کرده اند که مردی خدمت رسول صلعم
آمد و گله پدر خود بکرد و گفت مال مرا میستاند رسول گفت تا پدر او را طلب
کردند چون حاضر آمد پیری بود بر عصا تکیه کرده از غایت پیری و ضعیفی رسول
گفت از وی پرسید که حال چیست آن پیر گفت که وقتی من با قوت بودم و این
پسر من ضعیف و من توانگر بودم و این پسر من درویش آن وقت من مال خود
را از وی منع نکردمی اکنون که من ضعیفم و او قوی و من فقیرم و او غنی بر من
بمال خود بخیلی میکند رسول چون این سخن پیر فقیر ضعیف بشنید و شکستگی
او را معلوم کرد بگریست و فرمود که هیچ سنگی و کلوخی نباشد که این بشنود
مگر آنکه بگرید پس رسول روی سوی آن پسر کرد و گفت که تو و مال تو آن
پدر تست و این لفظ بروایتی دو بار گفت و بروایتی سه بار روایت کرده
اند امیرالمؤمنین حسین را رضی الله عنه پسری بود علی نام هرگز طعام با پدر خود نخوردی
از وی پرسیدند که چگونه است وقتی با پدر خود طعام نخوردی گفت ترسم
نباید که دست من پیش از دست پدر بسوی طعام دراز شود و عاق شوم روایت
کرده اند روزی امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه در بازاری میگذشت
و عبدالله بن مسعود همراه بود دید که پیری را بر دوش خود گرفته است و بر در
دوکان طباخی میکرد اما امیرالمؤمنین در حال نظر مبارک بروی فرمود دید در

هر دو کانی یکسانی و تفحص نمود و باز میگردد امیر عمر نزد یکسان عورت رفت
و گفت ای خواهر این نزاید باشد و این گردانیدن در دو کانها طباخان
بچه سبب است گفت یا امیر آن پدر مهربان من سخت پیر شده است طعامی
می برم خوشش نمی آید و دیگر میطلبد و هیچ نمی خورد و چون کودکان آرزوها
میکند آورده ام و از هر طعامی که در هر دو کانی مفروش شد بدو مینمایم وی
چشایم باشد که چیزی خوش کند تا از آن بخورانم امیر عمر بگریست و گفت
که خنک مر ترا ای نیکبخت نیک زن که حق گزاری پدر خود نیکو کردی این عورت
جواب داد یا امیر المؤمنین حق او گزاردن نه توانم زیرا که از من بدو وطی نرسیده
بود که او تربیت من میکرد مانی از وی بمن لطفها بسیار رسیده است اکنون
چیزی خدمت میکنم چگونه برابر شود لطف ابتدائی با خدمت انتهائی پس امیر
گفت که این عورت از عمر در فقه داناتر است من نمی پنداشتم که حق پدر گزارده
نشود بدین نوع و او دانست که نمیشود و حق بر دست اوست و شکر دیگر
بدانکه واجب است بر مردم که والدین را شاکر باشد و کفران نعمت ایشان
نکند زیرا که خدای تعالی بصیغه امر ذکر کرد ان اشکر لی ولوالدیک امر مطلق از
خدای جل و علا واجب است امام یعقوب کشانی میگوید شکر نعمت خدا
آسمان و زمین قرین شکر نعمت والدین است پس هر که شکر نعمت حق بجای
آرد اگر شکر نعمت والدین بجای آرد شکر نعمت حق قبول شود و اگر نه رد

وبدانکه حق گذاری مادر و پدر بر فرزند از لوازم دین است فقیه ابو اللیث گوید
که حقوق والدین ده است اول چون ایشان را طعام حاجت افتد طعام
شان بدهد دوم چون ایشان را بخدمت حاجت شود جامه شان بکند چهارم
چون اورا بخوانند و بگویند که ای فلان در حال جواب گوید و زود پیش ایشان
حاضر شود پنجم چون کاری مشروع فرمایند فرمان برداری کند ششم با ایشان
سخن نرم گوید درشت گفتن و از سخت گفتن محترز باشد هفتم ایشان را بنام
نخواند بلکه ای مادر و ای پدر بگوید هشتم چون با ایشان در راه رود در عقب
ایشان رود نه پیش ایشان و نه برابر ایشان نهم هرچه ایشان رود پیش
ایشان خود را دوست دارد ایشان را همان دوست دارد و هرچه بر خود
دشوار دارد بر ایشان نیز دشوار دارد دهم هر گاه که برای خود مغفرت و
و رحمت دعا کند برای ایشان نیز دعا کند دلیل این همه آنست که گفت الله
تعالی ان اشکر لی ولوالدیک و تحسین مادر و پدر را بر تربیت و احسان و
شفقت ایشان در حق فرزندان تحریض میفرماید و تادیب و تعلیم ایشان
امر میکند که شفقت و رحمت از ایشان کم نکنند تا رحمت خویش پیش ایشان که
در تربیت ایشان دیده اند ضایع نکنند ؎

زاده اگرچه همه خاکستر است — سرمه چشم پدر و مادر است — وبجز
و خطایی و جرایی و جفائی نقش مهربانی را از لوح دل زایل گردانند ؎

درد کشند هر چه از دین مرد
دیده کشیدن نتوان بهر درد
چون همه مردم بدو دین خویش
رنج دو دید: رد و دین کسند،

و بجمل زانت را ازباغ ضمیر ما حاصل کنند

دوری ای زین میوه گرانی بود
میوه دل میوه جانی بود
چیست صدف را که یکجان دوهم
پرورد اندر دل دریا به نسیم

جلاهلان را بتعلیم کوشند و لجاسران را عیب پوشند و

حمل بران کنند که درایام جوانی و غفلت با مدرخوش تراجایا افتاده باشد

که امروز از پسر همان معاینه میشود سه
با تو بدبختی دل ابا خویش
پیش تو نامد بد از ابا بخویش
گر ز تو چشم پدرت دید خار
از پسر خویش همان چشم دار
گرچه پسر دین ترا خون کند
مردمش از خانه برون چه کند
لجرمان را عفو مبذول دارند معطلان را

بکسب مشغول گردانند و هم از اوان صغر در تادیب ایشان کوشند چه

در ایام بلوغ قبول نصیحت و تادیب کم باشد سه

شاخ نو را که مرغ است بیش
گو چونوی شد نتوانش بیش
چوب کن این شانه نوزبان
مور کشیس نیفتد در زبان

پیشه هزار لوث نحوت پاک و متعهد باز اکر بیان جور خاک و مسکنان را بر
سر خاک و مبتلایان کل را بسوط بهند جالاک کنند مانند ایشان مزیل انت

ابوت نگردد ناخن را اگست جو بزرگ شود باید چنین کرد

قدرت عنف جو شد آزار بوی	گر با کمان دست جوی از وی شوی
موی زیادت که براید زجسم	کر یه سیاه نک بد زجسم

فرزندانی که فقر و محتاج باشند تا از نعمت جوش نصیب وسته تا بخل سبب عداوت نگردد

گشت جو فرزند بدامادہ خوار	جان طلبی نان وی اماده داد
سفره ربا شد جو سمک خانگی	طعمه بره بی حق بروانگی
حاضر مرگ تو و برگرده دیگ	تا برد از تو علفی مرد ریگ
آدمی ار سینه مفتون خویش	دشمن خود پرورد از خون خویش

و پرورش اطفال در محنت و مشقت مصروف دارند تا کسب معاش از کد یمین

و عرق جبین عادت کنند	
رنج کشد طفل شکیبا بود	رنج کش تازه زیبا بود
بچه طاوس جو از بیضه جست	دانه خود جست بهالا و پست

و در علم آمده است که مادر و پدر را شفقت در حق فرزندان باشد که بجری بر فرزند صیغه امر اطلاق نکنند که ای فرزند چنین کن و چنین مکن جه اثابه از امر اباء و امهات کبایر بود بل بر سبیل تعریض کار امرش از ان مصر شیفند گویند که ای فرزند اگر چنین کنند نیکو باشد

زاده بد در ملن و کن مکش   ما خذ از دیلم نباخن بکش

زانکه بدان گفت پدر نشنوند   چو سخن خویش ز دگر نشنوند

دیگر از آثار عدل و احسان آنست که بعضی اهل شباب که در مرتبهٔ اکتهال میرسند و برای خضاب رخصت التماس میکنند جواب ایشان این میفرماید که

دور جوانی بشد از دست تو   آه دریغ آن زمن دلفروز

پیر زنی موی سیه کرده بود   گفتمش ای مامک دیرینه روز

موی بتلبیس سیه کرده گیر   راست نخواهد شدن این پشت کوز

دیگر از آثار عدل و احسان آن پناه اهل ایمان برگزیده رحمان آنست که چون یکی از اهل دولت و امرای مملکت سالها در خدمت گذرانیده و عمری بسر برده باشد و آفتاب عیش سر از استواء الذات بقرب غروب آورده و سواد شب شباب به بیاض روز شیب بدل کرده و قوت جوانی بسستی و ناتوانی کشیده و غصن شباب سر بذبول و ذبول زده و بهار قوت پای در خزان فتور نهاده و تیر استواء قامت قوس انحنا سامان گشته است نور مهربانی بر آن پیر برسم وعظ و نصیحت بعد اکرام و اعزاز بمقتضای حدیث نبوی از تردد بزود و از تحمل اشتیاق خدمت بعدیت مشتاق آخرت دلالت میفرماید که " و عمر عزیز در آسیب لذت نفسانی و اتباع خطوات شیطانی گذشت و نفس اماره از اجتلاب مقتضات هوا و هوس نصیبی کامل گرفته بوده غفلت دیده

بحسرت حاصل و دل از عاقبت غافل ماند چون عمر بپایان رسیده است اگر بقیهٔ آن علی ما کان مصروف کف عنان فاحش و حرز ظاهر بوده عمری گذشت در طلب جاه و ثروت اعداد زاد منزل دار البقا کنید این زمان وقت انابت و ندامت بر ما مضی و توبه و استغفار از تجرد و اعذار گذشت

ز باغ جوانی طراوت گذشت | که گل دسته شد و چو پژمرده گشت

کنون تکیهٔ جان بسر بر عصاست | دگر تکیه بر زندگانی خطاست

هوس پختن از کودک ناتمام | چنان زشت نبود که از پیر خام

بگو گفته لقمان که نازیستن | به از سالها بر خطا زیستن

جوان تا رساند سیاهی بنور | برد پیر بیان سپیدی بگور

نشاط توانگه رمیدن گرفت | که شامت سپیده دمیدن گرفت

چو دوران عمر از چهل در گذشت | مزن دست و پا کآبت از سر گذشت

دریغا که مشغول باطل شدید | ز حق دور ماندید غافل شدید

تو آن روز را قدر نشناختی | بدانستی اکنون که در باختی

قضا روزگاری ز تو در ربود | که هر روزی از وی شب قدر بود

بغفلت چو دادی ز دست آب پاک | چه چاره کنی جز تیمم بخاک

چو شیبت برآمد بروی شباب | شبت روز شد دیده برکن ز خواب

گذشت آنچه در ناصوابی گذشت | و این نیز گر در نیابی گذشت

گرت چشم عقلست تدبیر گور — کنون کن که چشمت نخورده ست مور

کنون کوش کآب از کمر در گذشت — نه وقتی که سیلاب از سر گذشت

مکن عمر ضایع بافسوس و حیف — که فرصت عزیز است والوقت سیف

چو دی رفت و فردا نیامد بدست — حساب از همین یکنفس کن که هست

غبار هوا چشم غفلت بدوخت — سموم هوس کشت عمرت بسوخت

بکن سرمهٔ غفلت از چشم پاک — که فردا شوی سرمه در چشم خاک

بکم دار فرصت که عالم دمیست — دمی پیش دانا به از عالمیست

باندیشش از آن بنده پرگناه — کز خواجه غایب شود چندگاه

اگر باز گردد بصدق و نیاز — بزنجیر و بندش نیارند باز

کنون کرد باید عمل را حساب — نه وقتی که منشور گردد کتاب

کسی گرچه بد کرد هم بد نکرد — که پیش از قیامت غم خود بخورد

هنوز ار سر صلح داری چه بیم — در عذر خواهان نبندد کریم

هر ساعتی که از عمر میرود دری ثمین دان که از درج اختیار میریزد شعر

هر یکنفس که میرود از عمر گوهریست — کانرا خراج ملک دو عالم بود بها

مپسند کین خزانه دهی رایگان بباد — وانگه روی بخاک تهی دست و بینوا

الحمد گذشت اکثر ما ضاعت پیوست بقیه نقبه قلیل را اگر توانی بدلالت دیانت درحصن صیانت شعر

مردم از عمر میرود نفسی — چون نگه میکنم نمانده بسی

ای که پنجاه رفت در خوابی	مگر این پنج روز دریابی	خجل آنکس که رفت و کار نساخت
کوس رحلت زدند و بار نساخت	چون پیر شدی نگار جوان نتوان کرد	پیرسته کاغذی نهان نتوان کرد
بدظلمت هر لحظه کور کردی می	در روشنی روز نهان نتوان کرد	چون پیر شدی ز کودکی دست بدار
ایام جوانی بجوانان بگذار	طرب نوجوان ز پیر مجوی	که دگر ناید آب رفته بجوی
زرع را چون رسید وقت درود	نخرامد چنانکه سبزه نو	غفلت و ذهول اگر بیش

از ظهور امارات بود معذوری چون علامات رحیل از نهر سبیل سر بر آورد اشتعال شیب در راس و انحنای قد و قامت و تعاقب انواع علل و وقوع حوا در خلل پیدا امد و تعقیب دوران سوط طرد بر اضلاع عمر زده و منادی ارتحال بانگ رحیل بر آورد مجال عذر نماند

جو پنجاه سالت برون شد ز دست	غنیمت شمر پنج روزی که هست
بیا ای که عمرت بهفتاد رفت	مگر خفته بودی که بر باد رفت
همه برگ بودن همی ساختی	بتدبیر رفتن نپرداختی
اگر مرده مسکین زبان داشتی	بفریاد و زاری فغان داشتی
جو ما را بغفلت بشد روزگار	تو باری دمی چند فرصت شمار
یا شیر خورده ز بستان عقل	گل فضل چیده ز بستان عقل
از آئینه عقل بزدای زنگ	بمعنی گرا تا که از بوی و رنگ
ز نم بگسل این کونه دام را	ز باصنعت ده این نفس خودکام را

ز چهل چهل سال که بگذشته — چو ده سالگان چونکه برگشته

چو پنجاه بر دیده بر روی تو — شد از زور نیرو سیر دلجوی تو

بجو در حلقت شاد ار شست — بشو از همه شادی و کام دست

گر هفتم گر سال نه هفتاد شد — ازو خانه عمرت آباد شد

چه گفت آن سخن گوی حکمت پژوه — گرو یافت ایوان حکمت شکوه

ز هفتاد بر مگذر خود کسی — ز دوران چرخ آزمودم بسی

وگر بگذرد آن هم از بد بتر است — بر آن زندگانی بباید گریست

در نشو و نما و قوت شباب اشتغال بالتذاذ نفس باشد اما ظهور شیب این اقتضا کند که از آن اعراض نمایند و توجه الی الله کنند و روا نخواد در همه کردم هیچ نیت صدق آن بود که از همه رو در کنیم بعد تنبیه و ارشاد ان امیر ضعیف و نیز تخفیف را برای فراغ معاش و مساغ اشتغالش وظایفی که درخور حال او و درازی او و خواهشی اوست معین میکند و ده و زمین بمقدار فراخی عیش او وی بخشد و از اولاد او هر کدام که خلق شایسته فی باشد بمقام او قائم میکرداند و حشم و ولایت که در تحت امر آن امیر بوده می باشند بر آن فرزند او امارت آن لشکر و ولایت مقرر میدارد تا ان معرکه سالها مستمر بود بفراغ خاطر بعبادت مشغول گشته و از اعمال عمر ماضی اعتبار گیرد و انابت را

اصلاح فرطات و عثرات و زلات و خطیات و ذنوب و جرائم و
جنایات که در مضی عمر در وجود آمده باشد دریابند تا امید خلاص و نجات
اخروی باشد و بدانکه غفار کریم و ستار رحیم باصلاح و تدارک آن
امر کرده است و تا وقت نزع روح و حضور موت قبول توبه را جهت نهاده
قبول توبه تاکید وعده فرموده است هر کسانی را که گناه کنند بنادانستن
سوی عاقبت گناه و اختیار کنند لذت فانی را بر باقی پس توبه کنند
از زمان قریب و مراد ازان زمانی است پیش از حضور موت و در حضور
موت توبه قبول نیست دیگر گوید هر که توبه که پیش از موت کند ان قریب
است یعنی قبول باشد ضحاک میگوید که زمان قریب پیش ازانکه ببیند ملک
الموت را اما دلیل برانکه در حالت حضور موت توبه قبول نیست یعنی هر کسانی
را که بدیها کنند و تسویف نمایند توبه را یعنی خود را برین دارند فردا توبه
خواهم کرد و روز دیگر توبه خواهم کرد تا بان زمان که حال تکلیف زایل گردد
و اسباب موت حاضر شود و ملک الموت را معاینه کنند دران حالت توبه
ایشان قبول نیست زیراچه آنحالت اضطرار است نه حالت اختیار آورده
است که چون توبه با جمیع شرایط بجای آورده شود ان توبه مقبول است
توبه عبارت از ندامت و قصد جد ندم است که دل دردناک گردد ازان
ساعت که بداند ازین گناه جزای ابدی خواهد بود و از ثواب محروم خواهد گشت

وعلامت ندم حزن بسیارست و دویدن آب چشم و بسیاری گریه زیرا که هر که
احساس کند که بر فرزند او و بر عزیزان او عقوبتی نازل خواهد شد مصیبت
او دراز گردد و بکاء او بسیار شود پس کدام عزیز عزیزتر است او را از آتش
دوزخ و کدام سبب اولی است بنزول عقوبت از معاصی و کدام مخبر صادق
تر است از خدای تعالی اما قصد آنست که از ندم خیزد و آن تدارک گذشته
است و آن بر سه حالت تعلق دارد یکی در حالت آنست این گناه را
که در آن مبتلا است ترک کند و هر فرضی که بر وی متوجه است ادا کند اما
در ماضی و آن تدارک گناهها است که پیش ازین در وجود آمده است
اما در مستقبل و آن دوام طاعت و دوام ترک معصیت است تا وقت
مرگ و شرائط صحت توبه آنچه تعلق دارد بماضی آنست که فکر کند از اول
روزی که او بالغ شده است و تفتیش کند از عمر ماضی خویش سال سال و
ماه ماه و روز روز و نفس نفس پس نظر کند در طاعات که در وی چه تقصیر کرده
است و نظر کند در معاصی که چه کرده است پس اگر ترک داده است
مثلاً نمازی را گزارده است نمازی را با جامه نجس یا بنیت غیر صحیح که جاهل بود
شرط نیت را پس قضا کند آن نمازها را و اگر شک شود در عدد نمازهایی که
فوت شده است حساب کند از مدت بلوغ نمازهای متروکه را بغالب ظن
بسبیل تحری و اجتهاد پس قضا کند آنرا و همچنین صیام را مثلاً اگر روزه

ارادت

بدانسته است در فرض نماز و بعضی را ادا نکرده است عمداً یا فراموش کرده است
نیت را پس بجا آن بعد عقوبت تجزی را بر طبعها ادا کند و مشغول شود به قضاء آن
و همچنین زکوة حساب کند جمیع مال خود را و عدد حسابها را از آن روز که واجب
شده است بعد و زکوة پس ادا کند آنچه از طاعت فوت شده باشد که در ذمه او است
و همچنین حج اگر استطاعت حج بیش او را در بعض سالها بوده و اتفاق
رفتن حج نکرد و حال را مفلس شد پس نزد و واجب است خروج سوی حج
و اگر نتواند بسبب افلاس پس واجب باشد مرد را که کسب کند از حلال مقدار زاد و
اگر کسب نتوانسته شد و مالی نباشد پس واجب است مرد که بخواهد از مردمان تا بدهند
او را از زکوات و صدقات این قدر که حج گزارد بدان پس اگر بمیرد پیش از حج و
سعی تحصیل زاد نکند عاصی مرده باشد و عذری که طاری شود بعد از قدرت
این مسقط حج نیست و اما معاصی باید که تفتیش کند از اول بلوغ از گوش
و چشم و زبان و شکم و دست و پای و فرج و دیگر اعضا پس نظر کند در جمیع
ایام و ساعات خویش هر گناهی که بینه و بین الله باشد که آن تعلق بمظلمه
عباد ندارد چنانکه نظر سوی غیر محرم و نشستن در مسجد با جنابت و مس مصحف بی وضو
و اعتقاد بدعتی و شرب خمر و سماع ملاهی پس توبه از آن شد لازم است و
بحسب آن العصاب کردن مقدار آن از روی کثره و مدت و هم کردن مجاب
هر معصیتی طاعتی حسنه مناسب آن پس کفاره سماع ملاهی بسماع قرآن و مجالس

ذکر کند و تکفیر نشستن مسجد با جنابت باعتکاف در مسجد با اشتغال عبادت و
تکفیر مس مصحف بی وضو باکرام مصحف و کثرت قرائت قرآن و نبشتن مصحف
و وقف کردن آن و کفارهٔ شرب خمر بتصدق شربتها حلال که از آن دوست
دارد و همچنین قیاس کند هر طاعتی را بمقابله معصیتی زیرا که علاج هر علتی
بضد آن کنند و بدانکه آنچه گفته شد تکفیر حقوق حق تعالی را اما مظالم
عباد در آن نیز معصیت حق است زیرا که حق نهی فرموده از ظلم عباد آنچه از آن
بحق تعالی تعلق دارد تدارک توبه آن بندم و حسرت باشد و ترک مثل آن جنس
در مستقبل و نیکیهائی کند که ضد باشد آن بدیهائی را که کرده است پس اگر
نیکوئی کند در حق مردم این متقابل شود ایذائی را که بر مردمان کرده است
و کفارهٔ غصب کردن مالها مردمان بصدقه کردن مالها حلال و کفارهٔ
قتل نفوس باعتاق رقابست اما خروج از مظالم مردمان الخ بنفس تعلق
دارد اگر قتل یعنی بخطا در وجه داده است پس توبه او تسلیم دیه است
و رسیدن آن دیه بمستحق و اگر قتل نفس عمدا شده است که موجب قصاص
است پس بقصاص و اگر جانستی که ولی مقتول این قاتل را می شناسد
و نمیداند واجبست بر قاتل که پیش او اعتراف کند و حاکم گرداند او را بر جان
خویش اگر خواهد ولی عفو کند و اگر خواهد بکشد و این گناه از گردن او ساقط
نشود مگر بدین طریق و روا نباشد که این گناه را از خصم پنهان دارد اما در قصاص

سایر جنایات و حد قذف چاره نیست از آنکه حاکم گرداند خصم را پس اگر خیانت
کرده باشد در معاملتی بنوعی غبنی چنانکه ترویج زر ناقص یا ستر عیب مبیع یا نقصان
اجرة اجیر یا منع اجرة پس واجب است که از مدت وجود این افعال تفتیش
کند و محاسبه نفس خود کند در حبات و ذرات از اول آن گناه تا روز توبه
پیش از حساب قیامت چون بظن غالب و انواع اجتهاد مجموع آن بر خاطر او در
آید که بنویسد از او بنویسد اسامی اصحاب مظالم را یکه یک دیگر در لوحی
عالم و طلب کند یا استحلال نماید از ایشان و عفو خواهد از ایشان یا ادا کند حقوق
ایشان تا در متوان شد بر طلب همه معاملات و خصمان و مظلومان و نه
مطلع ورثه ایشان لیکن واجب است بر هر یکی از ایشان که بقدر وسع کوشش نماید
پس اگر عاجز گردد از ادا حقوق او و استحلال از ایشان تدبیر و طریق تدارک و
اصلاح آن جز این نیست که نیکیها او در وقت حساب قیامت در میزان مظلومان
و خصمان نهند پس باید که کثرت حسنات او بقدر کثرت مظالم باشد تا اگر حسنات
او وفا نکند اخذ کرده سیات ارباب مظالم او نهند بر او بار خواهد شد و در آن هلاک
شود بگناه غیری اما مالها موجود که بغصب و تعدی و جور و ظلم از مردمان
ستده باشد بخصمان ادا کند و اگر خصمان مال را نشناسد آن مال را صدقه
کند بفقرا و مساکین و اما مالی که مختلط شده باشد حلال با حرام باجتهاد دیگر بهمه
آن مال حرام را قیاس کند بمقدار آن را از جمله صدقه دهد اما جنایتی که در دلها

بگمانی که مسکر نماید خصمانرا که غیبت کرده باشد ایشانرا از عیب پس باید که طلب کند
خشنودی ایشان و استحلال کند از یک یک و هرکه فرد یا غایب شد طلب رضا
خصم از وفوت شد و نشود تدارک آن در روز قیامت مگر آنکه نیکوئیها بسیار
کرده باشد بدل آن بدو دهند و هرکه دریابد و استحلال کرد و خوش
شد دل او از آن خصم آن کفارهٔ گناه او شود و باید که گناه را معین و
مبین و مفصل پیش خصم بگوید و عفو خواهد زیرا که عفو گناه مبهم کافی
نیست تدارک و استحلال را و اگر خصم دانست کثرهٔ تعدی مجرم را که بر وی
کرده است و عفو نکرد و خوش نشد دل وی نیکوئیها جانی را روز قیامت
بدان خصم دهند تا خشنود گردد و اگر نیکی نباشد بدیها خصم را بر گردن
او بار کنند روز قیامت و اگر در جمله جنایات او جنایتی باشد که اگر از آن ذکر
کند یا تعریف کند یا صریح اظهار کند خصم بدان متأذی شود چنانکه زنی
بجاریه وی یا اهل وی بالنسبت کردن او بزبان سوی عیبی از عیبهای او که پوشیده
است رنجش بدان زیادت شود درین صورت بر جانی راه استحلال
بسته گردد و مثل این جرم از رنجش خصم را زیادت کند الحان جنایت را
صریح نگوید و بطریق ابهام استحلال کند و عفو خواهد پس باقی ماند مر جانی را
مظلمه پس جبر کند از الحسنات چنانچه جبر کند مظلمه میت و غایب را اما ذکر
کردن و تعریف کردن و اظهار کردن الحان گناه بدی است جدید که

که زان نیز استحلال واجب شود پس ابرو واجبست که با خصم تلطف کند و در مهمات واعراض او سعی نماید و حیا او ظاهر کرداند و برو شفقت نماید تا مایل شود دل خصم سوی او پس اگر خصم اباکند احتراز نماید از تلطف کردن جانانه و عذر خواستن او از جمله حسنات باشد که هر کجا که هر کس کند آن جنایات را در قیامت و جنایانه که جزا این باشد از ابتدا پیش او بگوید و زیادت کند و لطف کند در حق او و سعی کند در مهمات او واعراض او واظهار کند محبت را و شفقت کند برو تا آنکه دل او خوش شود پس اگر خصم اصرار کرد و خشنود نشد از وی این الطاف واشفاق و عتذار جانانه حسنات او باشد که برابر شود جنایات او را و از مظلمه بیرون آید پس چون اعتبار مر خاتمه راست اگرچه در عمر گذشته سیئات و ذنوب در وجود آمده باشد بدین اصلاح و توبه رجاء واثق و امل صادق است که خاتمت بخیر شود و گفته اند چون بدین طریق انابت و توبه بجای آورد بوعده صادق الوعد امیدوار رحمت غفار کریم باشد

نومیدی کرفتم رحمت دل میدهد | کای کنه کاران هنوز امید هست از کریم
کر بسوزانند خداوندا جزاء فعل ماست | ور ببخشی رحمتی عامست و احسانت عمیم
کرچه شیطان رحم از راه انصاف برد | همچنان امید میدارم رحمن رحیم
انکه جان بخشد دوری داد چندین لطف کرد | هم ببخشاید چو شد استخوان باشد رمیم

باب سیوم اقبال و سعادت و کرامت که حق تعالی بعبادت

خویش و اثبات و لی صفات حضرت سلطنت پناه بدلکی اکه از عتبه مقدس
حضرت خلافت خلدالله ملکه تا شیراوزن سلطنت باشم همایون حضرت سلطنت
بناها اید الله سلطنته متواتر وصول یافت و در عقاید اسلام بحکم اخبار
رسول صلعم و اجماع امت خلافت و امامت بال عباس تا الی یوم حشر
الناس باقی و ثابت است و شناختن امام عهد و زمان بر جمیع مسلمان
واجبست و بالاتفاق بعد الخلفاء الراشدین امامت و خلافت در بنی عباس
حق است ابو شکور سالمی در تمهید آورده است که اتفاق اهل سنت و جماعت
برین است که خلافت مر بنی عباس را حق است و امر ایشان نافذ است و واجب
بر امت متابعت ایشان و متابعت ایشان و امام فخر الدین رازی گفته
که خلفا بنی عباس را خلافت ثابتست بقول رسول الله صلعم و قول صحابه
و اجماع امت اما قول رسول صلعم و شرح و بیان شرایط امارت و خلافت
و امامت در کتاب شرح الخلفاء و منشور الامراء که از تالیف امام ابو یوسف
بن محمد بن طاهر است آورده که امامت درست نباشد مگر بهفت شرط
اول آنکه مسلم باشد که خدای عز و جل میگوید دوم باید که از اهل سنت و
جماعت باشد تا امت را در بدعت و ضلالت تکلیف نکند و تعرضه در میان
ایشان پیدا نیارد و در ابطال احکام شرع مکوشد و ثغرهاء اسلام معطل
نگذارد و بیداد اهل بدعت ز مخالفان سنت نرود سیوم آنکه باید که

عادل باشد بظاهر و باطن و متهتک و شتاب زده نباشد که خدای
گفته است که اگر بیاید شما را فاجر با خبر پس تتبع کنید چهارم باید که دانا
باشد بظاهر شریعت الخ از آن چاره نیست تا اگر در کاری اشتباهی افتد
رجوع تواند نمود پنجم باید که بنفس در صحت و سلامت باشد تا این حد که
کار امت بواجبی مضبوط تواند داشت و مراعات عام تواند برداشت
ششم باید که امام از قریش باشد لقوله پیغامبر علیه السلام گفته که امارت در
قریش است مادامی که باقی باشد از شما دو هفتم آنکه اجماع علما و صلحا
و عوام امت باشد و هم در آن کتاب در باب امارت و شرایط و انواع
آن نبشته که امرا بر سه نوع اند یکی از ایشان آنست که طاعت او فرض است
دوم متغلب سیوم مغیر دین و بدل کننده سنت است اما امیری که
طاعت او فرض است آنست که از جهت امام باشد یعنی بفرمان خلیفه و امیر
المؤمنین عصر و اما امیر متغلب آنست که کار بغلبه فرو گرفته بی از آنکه
امت با وی بیعت کرده باشند یا بیعت بوی کرده باشند که عادل
و راضی بوده باشد پس طریق عدل بگذارد و بطریق جور و فساد بیرون آمد
اما امیری که گرداننده دین خدای تعالی باشد و بدل کننده سنت نبی
او امیری باشد که مردمان را بغیر آن دارد و تکلیف کند پس واجب و لازم
آید بر هر که طاقت حرب و کارزار دارد که بروی کارزار کند و البته روا

نباشد از هیچ روی و در هیچ حال که از ان اهمال نماید و از قتال او باز نماند
و بجای نه نشینند و از انکار وی ظاهر میشود اغماض کنند زیرا که هر فتنه که بدید
آید از ریختن خونها ناحق و غارت اموال و هتک حرم بدتر و صعبتر از کردانیدن
در دین خدای تعالی و بدل کردن سنت پیغمبر علیه السلام نباشد و در کتاب روضة
الملوک حق والی بر رعیت و لشکر و حق رعیت بر والی نبشته است حق والی
بر رعیت پنج چیز است اول سمع و طاعت در هر چیزی که بفرمایند ایشان را
جز معصیت خدای دوم آنکه گزارند نماز جماعت و جمعه پس او و آن را
حق دانند سیوم چون حاجت افتد والی را بمعونت رعیت اعانت کنند او را
بر شکستن دشمنان او بنفس خویش و مال خویش و اگر بیرون آید والی برای
قتال کافران و مشرکان بیرون آیند با او و اعزاز اسلام و عز اهل اسلام
دانند و ذل شرک و ذل اهل شرک دانند چهارم خروج نکنند بر والیان
بسلاح خواه ولاة جور کنند خواه عدل و راضی نباشند بخروج کسی که او بر
والی خروج کند پنجم دعا کنند مر والی را در نهان و آشکارا بصلاح و سلامت و
عافیت و دعا نکنند بهلاک او خواه جور کند خواه عدل زیرا که صلاح
والی صلاح رعیت است و هلاک او تباه شدن رعیت است و صلاح رعیت
بسبب او بیشتر است از فساد او از نفس خویش پس اگر نباشند
والیان و صلاح ایشان قادر نشود حجاج بر حج و عمار بر عمره و غزاة بر غزو

ومجاهدان بر جهاد وعلما بر قراءة علم وعابدان بر عبادت ومؤذنان بر اذان
واماما ن بر امامت وتاجران بر تجارت وکاسبان بر کسب ومزارعان
بر زراعت واگر والیان نباشند غالب شوند کفار ومشرکان بر اهل اسلام
واهل ضلالت وبدعت بر اهل سنت وجماعت واهل عبث وفساد بر اهل
صلاح واستقامت اینست مذهب علماء دین وشناسد قدر والی وقدر
صلاح او بجز کسی راکه فطانت وفقاهت است وحق والی بر لشکر پنج چیز است
اول آنکه اطاعت کنند او را در همه چیز مگر در معصیت خدای دوم آنکه دوست
دارند تنها او را سیوم آنکه رفق کنند وتشنیع نکنند بر وی در درنگ کردن
اعطاء ارزاق ایشان چهارم ذکر کنند صلاح او را وعدل او را وبپوشند
عیب او را تا شاد شوند موافقان وغمگین شوند مخالفان پنجم آنکه غایب نشوند
او را مگر باذن او وزیراک بباشند که حاجت افتد سوی ایشان شبی وروزی و ایشان
حاضر نباشند وحق رعیت بر والی پنج چیز است اول آنکه انصاف دهد ایشانرا از
نفس خویشتن دوم حکم کند میان ایشان بحق سیوم آنکه منع کند جور بعضی از بعضی چهارم
نگرداند بر ایشان فرمانده وکارکن مگر مردم امین وراستگوی وعاقل پنجم دعوت
کند ایشانرا سوی طاعت خدای وروایت کرده اند از سعید بن مسیب با جمله
کسان از تابعین از جماعت اصحاب نبی صلعم که از ایشان علی ابن ابی طالب است
وابوبکر صدیق وعمر بن خطاب وعثمان ابن عفان وجابر بن عبد الله انصاری

و معاذ بن جبل و ابی ابن کعب و عبد الله بن عمر خطاب و عبد الله ابن مسعود
و زید بن ثابت و سلمان فارسی رضی الله عنهم که ایشان همه گفتند رسول
گفت صلعم هفت چیز از هدی است و در آن جماعت ماست هر که خارج شود
شو دار آن هفت چیز خارج شده باشد از جماعت گویی مدهید بر اهل قبله
بکفر و شرک و نفاق و بگذارید بر ایشان را ائمه و نماز جنازه بگزارید
بر هر که بمیرد از اهل قبله و حاضر شوید بر پنج نماز پس هر امامی خواه بر باشد خواه فاجر
و بگذارید جمعه را پس هر والی خواه عادل باشد خواه جایر و جهاد کنید
مشترکا زاد اهل بغی را با هر خلیفه مر شما راست جهاد شما و بر ایشانست ماتم
ایشان و خروج مکنید بر امامان خویش اگرچه جور کنند و دعا کنید مر
امامان خویش را بصلاح و عافیت و دعا بد مکنید ایشان را و دور باشید
از همه هواها پس بدرستی که اول هواها و آخر آن همه باطلست و امروز خلیفه
بحق و امام عهد و زمان که آبا و اجداد او الی یومنا امامت و خلافت مخصوص بذات
همایون او رسیده المتوکل علی الله محمد بن ابوبکر است خلد الله خلافته
و شجرهٔ طیبهٔ خلفاء بنی عباس بالاتفاق اینست المتوکل علی الله امیرالمومنین
ابو عبد الله محمد خلد الله خلافته ابن الامام المعتضد بالله ابوالفتح ابوبکر بن
الامام الحاکم بامر الله ابوالعباس احمد ابن الامام المستکفی بالله ابوالربیع سلیمان
ابن الامام ابی محمد بن الامام ابی جعفر منصور ابن الامام المرشد بالله ابی

المنصور فضل ابن الامام المستظهر بالله ابی العباس احمد بن الامام ابی
القاسم عبد الله المقتدر بالله ابن الامام ذخیره ولی عهد المسلمین ابی
العباس الامام القایم بامر الله ابی عبد الله جعفر بن الامام القادر بالله ابی
العباس احمد بن الامیر ابی اسحاق ابن الامام ابی جعفر المقتدر ابن امیر المومنین
المعتضد بالله ابی العباس احمد بن الامیر محمد الموفق ابن امیر المومنین جعفر
المتوکل علی الله ابن الامام محمد المعتصم بالله ابن الامام هارون الرشید ابن
الامام عبد الله المنصور ابن علی السجاد ابن عبد الله ابن عباس رضی الله
عنهم و در تختگاه ممالک سند از سلاطین درین دیار سلطان معز الدین محمد
سام و سلطان شمس الدین التمش بشرف اذن و منشور مشرف و مخصوص بودند
و امر دار الخلافه را چنانکه حق است امتثال نموده و برقع عرایض و تحایا ابواب
الخلافه میرسانیدند بعد انقراض عهد دولت ایشان سلاطین دیگر
را از کسب این کمالات و جذب این سعادات غفلت روی داد تا بعنایت
حق جل و علا تختگاه دار الملک دهلی بقدوم میمون و جلوس همایون سلطان
مغفور مرحوم ابو المجاهد محمد شاه ابن تغلق شاه السلطان مشرف گشت از
وفور دیانت بکثرت مطالعه کتب بر رای همایون آن بادشاه اسلام
انار الله برهانه مقرر شد و بر خاطر متمکن گشت و بحقیقت معلوم شد که بزرگی
سلطنت و امارت اجازت خلیفه بحق میدهد تا فرمان بری برگزیدگان خدای

او را لحق باشد و از ظلمت تغلب بنور سلطنت لحق رسد برین بنا ذکر اسم
سلطان وقت در خطب و حفظ اعطا، و تنفیذ امور در توقف داشته بل
چندگاه از شغل امارت و سلطنت دست کوتاه کرده بود تا اینجا در
سنه اربع و اربعین و سبعمایه حاجی رجب برقعی را در مصر بدار الخلافه فرستاده
و از خلوص اعتقاد و رسوخ اخلاص عرضه داشت پس از آنکه حاجی برقعی بدار
الخلافه رسید نیت ظهور اعتقاد و طلب استنا و تحول از اعتبار و تحقق انقیاد
امیر حضرت معدلت خلافت بسامع میمون المستکفی بالله ابو الربیع سلیمان
رسیده بود و بر فور رافت منشور حضرت خلافت متضمن اذن و اجازت امارت و
تقلید سلطنت و امارت بر دست حاجی صرصری و سیادی زیاد و منشور
خلیفتی و محاضر صوفی اصدار یافته و در شهور سنه خمس و اربعین و سبعمایه بسلطان
معزز مرحوم ابو المجاهد محمد شاه بن تغلقشاه با تشریف و خلعت و منشور رسیده و
شرایط انقیاد با خلوص اعتقاد بجای آورده چنانکه از این معنی نوشته شد
بر تعاقب آن دیگر منشور دار الخلافه بر دست حاجی خلف رسید و دار الخلافه
متضمن ... صدق و حقیقت اصدار منشور اذن و اجازت که حاجی صرصری
آورده بود صادر گشته و بسلطان معزز مرحوم وصول یافته و چون حاجی
رجب برقعی که از دهلی روان کرده بود در مصر رسید امیر المومنین المستکفی بالله در دار
البقا بدار البقا رحلت کرده بود بعد وفات او امیر المومنین الحاکم بامر الله ابو العباس

یعنی بسریر خلافه متمکن شده و منشور مجدد متضمن اذن و اجازت
وتعیین نیابت با علم خلیفتی و شمشیر و موطا. و خلعت طیلسان خلیفتی
با عمامه معلم بخدایگان مرحوم مغفور محمد شاه طاب مرقده رسیده
وهمچنین متواتر امثال مناشیر دار الخلافه میرسید بعد از وفات خدایگان
مغفور مرحوم انار الله برهانه مناشیر دار الخلافه متضمن مراحم و عواطف با خلعات
و تشریفات اجازت و شمشیر و علم دولت و شعار عطایا بر عطایا متواتر و توالی
بحضرت سلطنت پناه ظل الله ابو المظفر فیروز شاه ابد الله سلطنته رسیده
و میرسد اول از حضرت امیر المؤمنین المعتضد بالله ابو بکر بن الحاکم بامر الله ابو العباس
احمد. بر دست شیخ شهاب الدین احمد صامت در سنه اربع و خمسین و
سبعمائه محلی باذن و اجازت سلطنت و امارت ممالک هند با اعمال
و نواحی و جزایر و سواحل و ما وراء آن رسیده و در آن منشور حضرت سلطنت
را بوفور رافت حضرت خلافت بخطاب سیف الخلافه قسیم امیر المؤمنین مشرف
گردانیده بعد وفات امام المعتضد بالله ابی بکر طاب ثراه حضرت امیر المؤمنین
خلیفة الله فی الارضین امام المجتبی محمد ابو بکر المتوکل علی الله خلد الله خلافته در اوان
جلوس سریر خلافه منشور همایون در سنه اربع و ستین و سبعمائه اصدار یافته
و قاضی بهاء الدین و خواجه کافور خلیفتی رسولان دار الخلافه بحضرت رسانیده
مضمون آنکه تفویض کردیم ما سید السلاطین فیروز شاه را مملکت اقلیم هند و

والحجه منسوبست بدان از جزیره سرندیب وجاوات و معبر و سیلان
و کولم و سولیان و دهتور و باکنور و بنگاله و لکهنوتی و تلنگ
و دیوگیر و سواحل بحر و مالوه و گجرات و دهلی و کوهها قراجل و سند
و حدود افغانیه و کوهها آن تا کشمیر و زاولستان تا حدود ترک و
ما وراء النهر والی گردانیدیم بصحیح معتبر مفوض مقرون بقبول بدرستی
که امر او دران نافذ باشد بفرمان ما بر نقض امور و ابرام ان و توثیق
احکام آن و گشاده گردانیدیم دست او را در ستدن اموال و دادن
ان و بخشیدن و باز داشتن ان درین همه نافذ باشد امر او پس هر که
مخالفت کند با او یا بغی ورزد واجب شود بر سید السلاطین فیروزشاه
و بر لشکرهای اسلام که جهاد کنند با ان مخالف و باغی و هر که اطاعت کند
او را اطاعت کرده باشد ما را و هر که اطاعت کند ما را اطاعت کرده باشد
رسول صلعم و هر که اطاعت کند رسول را اطاعت کرده باشد خدا را
جل جلاله و هر که بی فرمانی کند او را بی فرمانی کرده باشد ما را و رسول را و
عاصی باشد خدا را اکرت دیگر هم از حضرت امیر المومنین المتوکل علی الله جل
الله جلاله منشور بر دست ناصر الدین دوادار امیر المومنین و شرف
الدین رفاعی در سنه ست و ستین و سبعمایه مضمون انکه سیف الخلافة
قسیم امیر المومنین سید السلاطین فیروزشاه را معلوم باد که جد مکرم والد من

بر هیچ کسی از پادشاهان هند جز صاحب تخت دهلی منشور ننبشته ایم و اذن سلطنت
نداده ترا بسلطنت و امارت ممالک هند مفوض گردانیده ایم پس
هر که اطاعت کند ترا اطاعت کرده باشد ما را و هر که بی فرمانی کند ترا بی
فرمانی کرده ما را و معزول باشد و این شمشیر در گردن او باشد و
بدرستی که والی گردانیدیم ترا بر ممالک هند و الله منسوب بدان و تشریف دادیم
بر تو تشریف و زین خاصه و قلاده و مرکب و کفل پوش تا سوار شوی بر عادت
سلاطین متقدم و تحفه‌های نفیس بنیابت مالک الملک جل جلاله هر سال بدست
معتمدان و مقربان حضرت مقدسه خلافت مآثر با خلعات و تشریفات
و انعام و سایر عطایا مبذول میگردد و بالجمله امر صادر میشد و بصدق و اخلاص
اطاعت و انقیاد میشنماید و فرستادگان دار الخلافه را تعظیم و توقیر واجب
میدارد و کیفیت وقف کردن املاک که در مملکت هند اراضی موات را احیا کرده شد
است و بندها بسته و جویها روان کرده و مساجد و رباطات و مدارس
و خوانق و ثغور و حصون و قصور بنا نهاده و مرافق آن املاک را بسهام
معین مصارف تعین گردانیده بدرگاه حضرت امیر المومنین خلد الله خلافته
بدست محمود شمس کرد که پدر و برادران او خدمتگاران قدیم حضرت بوده
اند رفع کرده در جمادی الاخری سنه احدی و سبعین و سبعمایه منشور با تحف
وقف نامه بدست قاضی نجم الدین قریشی و خواجه کافور خلیفتی رسولان دار

و محمود مذکور را خلعت خاص خلیفتی و نمر رسید، و نیز نامه را که باذن امیر المومنین
محلی و مسجل رسیده است نسخه آن در اطراف و اقصا، بلاد فرستاده تا همه
را ازین عنایت حق و عاطفت خلیفه برحق و اذن مطلق معلوم گردد و بدانند
که این سعادت عطا، معطی بحق است و بحسن تحمی اصلی و قطعی متضمن صحت ملک
و وقف بر سریر پادشاهی از دار الخلافه رسیده بود و بدین سعادت ذات
همایون مختصست و هم از آثار سعادتی که بعنایات الهی حضرت پادشاهی بدان
مخصوصست و بر خواطر عالمیان مقررست و مشاهده کرده اند که بهر مهمی که اقدام
میفرماید و قصد اتمام آن میکند کفایت آن بر حسب مطلوب و مراد باسهل اسباب ملتقی
می نماید و برین ادعا فتوحات متعادی که در باب غزا ذکر رفته دلیلی واضح
و برهانی قاطعست و دیگر از آثار سعادات ظهور کراماتست که از خرق عادات
خلق را معاینه شده در هنگام قتال اهل بنگ و بنگال بقیه مقاتل تقریر کرده اند
که در اوان ضرب لطمات سیوف بر صفحات اصلاع و اعناق و جرح ضربات طعان
بر مفاصل و اعصاب و اهراق دما از عروق و شق قدود و شرح خدود در بین الفریقین
دیدیم که جمعی کثیر از سواران با عمایم کبود رنگ سرها از تنها جدا میکردند و در آن
هیچ غازی را در نیزه بازی و تیغ گزاری و تیر اندازی بچشم خطا ندیدیم و همچنین
در سالی که فتح نگرکوت میسر شد لشکر مغل که همیشه در سلسله علم باد در کرانه آب
سیاه آمده بودند و بعضی قربات سرحد را زحمت داده بی واسطه تعاقب لشکر

منصور و هزیمت در ایشان افتاد و خلقی که بدست آن مخاذیل اسیر شده بودند با اسباب
و مواشی مخلص شدند و با اوطان قدیم خویش باز آمدند و باتفاق گفتند که چون آن
گروه مهزوم در قریات سرحد دست تجارت برده بودند در بر شرقی آب بیاه خاطر
دیدند که فیلان کوه پیکر با عماریها و علامها و نصرت اعلام با چترها گران می آیند از آن زده
در ایشان افتاد که رایات ظفر آیات همایون رسید و الحق هیچ فوجی و میمنی
و علمی از رکاب همایون که از آنجا دو بیست کروه جدا نشده بدین روایت رایات
که اقبال و دلالات پادشاه اسلام آیات و امارات باهره است انهزام بدان
گروه راه یافت و هم در ساعت چنان فرار نمودند که یک ساعت امکان قرار
نشد   در ایام عزم شکار رنجاب لکهنوتی لب آب کوسی که غرقاب بود
بیکدم پایاب شد و لشکرها با احمال و اثقال از آن در روز عبره کردند چنانکه ذکر
این قضیه در باب شجاعت آمده است دیگر امری عجیب و لطیفه غریب از
علامات سعادت و امارات دولت حضرت سلطنت پناه خلد الله ملکه آنکه
وقتی موافقت خدایگان مغفور با دل خرم و خاطر مسرور ران پادشاه دریادل
در شط لب آب جهیل بطالع مسعود نزول فرمود و ذات همایون را از نشو سعادت
و تأیید دولت بدین همه خصال الستند باده و فعال حمیده رمی سهام که عمده عیشت سپاه
و رکوب مدام که سرمایه دولتست و عموم مستدام که عبارت از ساحت کالنقش
فی الحجر عادتی معهود و خلقی مودود دست با بران هراب اب که طویل و عریض باشد

و در نظر مبارک آمد بکمال خوبی از اثر تف آستانی مشرف فرمایند روز هوا
گرم بود و آفتاب جهان‌تاب که از تف حرارت آن یاقوت رمانی و لعل
بدخشانی در جیب احجار پس از یخ میگداخت دران ساعت آن خورشید فلک
سروری و ماه برج نیک‌اختری بعون حق تبارک برای تبرید و ترویح بدن مبارک
سوی لب آب جهلم راغب و مایل شد چون عکس طلعت همایون نقش بر روی آب
تافت و لب آب بر شرف دولت پابوس همایون ظفر یافت جانوران
آبی که چون مردم آبی و حیوانات بری که از انسان پریپایان نیز بی‌بهره
بود مطالعه جمال همایون و طلعت میمونش که بعون حق تعالی انس و جان از
دل و جان وحوش و طیور از نزدیک و دور مسخره محبت و الفت او گشته
جانهای عزیز خود را برسم تحفه و هدایا بامید ایادی و عطایا بر طبق اکف ایدی
داشته گوهر دولت پابوس جویان و بزبان حال گویان شعر

هر چه در پای تو ریزم که نثار تو بود — جان ما چیز نیست که شایسته نثار تو بود

هم از نقاب آب بحضرت دریاجناب پیشکش ساختند آب جهلم از سر صفای
دل بخاکبوس مشرف شد و کف پای مبارک را که تاج فرق فرقدانست بلب بوسید
و بجهت تا وی بود دیر آن آب شود و بهر کرختی آب روی آذری یافته چون بوا
سطه این تشریف شاهنشاه گیتی خود را بسند عظمت بلند نعمت حق بران
پسندیده از فرط تلاطم امواج موج شوری در دل دریا انداخت مدرحالت

استاده شده در بحث آن یتیم گرانکه بسته بود کشته

و آن یتیم نیم حرکت از محل خود بیفتاد   افتاد و لی چه قلبش افتاد

یعنی که شهاب ثاقب از این سما تحت الثری تافت و با قطره باران از صلب نیسان
سوی رحم صدف شتافت بسلک انتظام سعادتش از هم گسسته دلش از فراق
محل سوراخ گشته لب آب را با جانوران آب ارزد داین در خوشاب چشمها
روان ولالی عبرات از چشمها باران و آن یتیم بسان ماهی در خاک غلطان
و گوهر مطلوب در قعر ظلمات بحر جویان و تضرع و ابتهال گویان سه

من در شهوارم و از انفصال لخت یک	بر این شاه دریا دل نثاری داشتم
آشنا گشته در آن دریای گوهر پاش شاه	و اندر این دریای بی پایان کناری داشتم
چون بسنگ آبدار از آن مسلک بودمی	بر لالی کواکب افتخار رسی داشتم
بر امید آنکه غلطم زیر پایش بنده وار	بر جان خویشتن ز اهمتر تاری داشتم

با بعده دست سوال و زبان ابتهال سوی حضرت دریا مثال گشاده شد

من یکی گوهر تم افتاده بخاک	از سر تربیت مرا بردار
گرچه باشد بنزد همت تو	گوهر از خاک برگرفتن عار

از آنجا که صفت یتیم پروری و مراحم گستری و افتاده را از خاک برگرفتن و غرقه
را از قلزم بلا بساحل نجات رسانیدن از مکارم اخلاق و محاسن اشفاق این بحر
کرم و لجه نعمت خلد الله ملکه گوهر پاکش بخوانست و بکداشت که آن یتیم سقیم از

چنین محیی عظیم افتاده از فرق ثرا لحت الثری رود درزمان لطیف حوض فرموده
وبذات شریف عوض کرد ودست گوهرپاش را که بسیط الکف وسیط البنان
مجبول ومعهود واز وسعت قبض انامل مبرا و مجرد ست نعود

بدست کیری ان فرومانع   ازمحل رانع بکماست چون

زیرا که انهار عالم را که از برطه دریا و جداول را قلب بحر مسکن وماوی
کذار که امورات درجوی ماست که امواج دریا سعادت واقبال از مهب
ریاح عنایت ذی الجلال برحمت بخت مزبر روی آب امدع وذات همایون
این پادشاه بحر نوال ولجه افضال این جوی مسکین را که عمری درین حسب
وجو بود آب بروی بخشیده وبشرف ورود مشرف کردانیده وقدم
مبارک را ازعین عنایت که برچشمها فرشده

ساحت دریای نیلی سبز دار واکی   بحر یک جوئی بود زین لجه دریای کرم
این زمان سیحون وجیحون وفرات ونیلها   آب روبست از روان عنطفه های کرم
برمحیط آسمان کرما جرا سازم رواست   زانکه بحر سروری جاریست در مجرای کرم

لب آب دریا بانت ومعاصرت وحضرت سلطنت بدولت درعین مساحت
ومعاشرت قضا را درتی بود چون کوکب دری بهار ازاره فلک
بجان مشتری چون کوهر خاوری تابان ومثل طلعت ماه رویان درخشان
سواد شبها از مصاحبت صباحتش چون غره صبح غرا وعارض ایام از

طراوت یافتش چون بیضۂ کافور بطر گوہر شناسان ماہر در بہا، ان گوہر
بی بہا بواقیت حمراشتعاہ را از کمال لجز بلالی بیض انسان کرفتہ و ناقدان
بصیر این صناعت در وصف این جوہر فرد اا از فرط تعجب در وصفش را بالماس
زبان نسفتہ و این گوہر شب چراغ کہ شمع الحمن انجم زواہر و مصباح مشکاۃ
معادن جواہر ست اہم در رحم صدف و در جیب لحت او حسن مرقوم کہ السعید سعید
فی بطن امہ و اثر سعادت ان دریتیم انکہ در محل ابداران خاص در بازوی میمنۂ نصرت
و نعمت مرتبۂ اختصاص کردند و در سلک مفرزان و خواص منسلک گشتہ و لوا سطہ
یمن این بادشاہ ذوالیمین یمنی و یساری یافتہ و از اصحاب یمین شدہ
تا کاہ جواہر مقاصد از بحر فیض ذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء بدانر مرادین
راد و اصل لالی مطلوب از گنجینۂ اللہ نور السموات والارض بخزانہ اقبالش
متواصل گردد غوص در قبضہ اولی کہ بس این این مرکز ادنی در مرتبۂ فلک اعلی
رسیدہ است بسان مشتری بقران ماہ در دست ہمایون بابنہ محاذات

در بدست آمد و خاتم بسلیمان برسید	گوہر تاج دری بر کف سلطان برسید
ابر نیسان کف سہ قطرہ از و گشت جدا	بر صدف رفت و چہ نسان باز بنیسان برسید
گہری بود برافتادہ ز عمان کرم	بین کہ یکبغسی باز بعمان برسید
سایل بازوی شہ بود چو جان گشت جدا	بار جان یافت کہ امد بر جانان برسید
گشتہ سوراخ دلش شبغہ از درد فراق	باز ان شبغہ درد بدرمان برسید

در مناسبت جو مرجان کف گوهربار
شیح این لولو لالا که بمرجان برسید

لولوی بود شرف یافته از صحبت شاه
التوأمیه کنون باز بغلمان برسید

عهدها کرده که از سلک عدیدش نرود
باز ازان عهد شکن بر سر پیمان برسید

لولوش خوانم لالا گهری بود شگرف
کان ز کان گشت جدا باز بر آن کان

خواست آن بود که در بدر یا بر
لله از حضرت حق خواسته بود آن بر

گوهری کان بته خاک یکان ساخته بود
در زمان جوبر خسرو کیهان برسید

دست وقدرش بعلو حلقه گردون بر بود
پایه منزلتش بر سر ایوان برسید

زهره بود بر افتاده ز کیوان علو
کار عالی شده وان زهره بکیوان

مژده بود جعد بر که ان میمون فال
درة التاج شهی بر سر خاقان برسید

چون سعادت ظهور پیوست واین گوهر مقصود بر دست آمد قصه حال
بحضرت خدایگان مغفور بیان فرموده خدایگان مغفور استقبال نمود حضرت
سلطنت خلد ملکه نخان بر کف دست داشته در محل عرض پیش سر خدایگان
مغفور آورده خدایگان مغفور محمد شاه طاب ثراه وارکان دولت متعجب
گشتند و نیل این گوهر مقصود دلیل بود بر وصول بدین منزلت شریف ومرتبه حق
جل وعلا تا انقراض عالم باقی دارد بحق محمد وآله و دیگر از آثار سعادت واقبال
آن است که هر بنا خیری که بدایة فرمود از عمارات وحفر انهار وغرس اشجار وقنات
سایر خیرات بهتر از آنکه دل خواست خالق کون ومکان مرتب گردانید وبارآ

دیگر از آثار سعادت و اقبال آنست هر که از نوع بشر از سنن اخلاص میل
بشر و بین و از صدق و طاعت رکون بسوی ارتکاب ضرر و مین کرد
اگرچه عفو و صفح که از شیم عادات ذات ولی صفات است از خلق جبلی و مبذول
فرمود اما عامهٔ خلق را معاینه میشود که آن اشخاص بجزا مغتون هلاک و
مرهون دمار میگردند و هم نتایج این مواهب الهی آنست که در طرق و جوانب
و سبل اطراق در ایام سالفت از خوف قطاع طریق سابله را مجال مرور
نبود و هیچ قافله از ایشان سالم نمی ماند چه در صدر و روحه در ورود و
جمله قبایل برهمنی با منعت و شوکت سر در فتنه نهاده و محاربت مسلمانان
مکابره میکردند و حصون اسلامیه بقوه و غلبه خراب کرده بودند و رباطات
و ثغور را انداخته و عمارات بقاع و مساکن مسلمانان را برای ایقاع فساد
صف صف می آمدند قاع صفصف میساختند اهل تجارت که از عرب
و عجم از بحر و بر از اقصی عالم احتمال انواع مشقت و اختیار اصناف زحمت کرده
امید منافع در نواحی بحکاه میرسیدند ؎

از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل برنبندد گر بترسد از خطر بازرگان

چون بعرض مقصد وصول شدی مظنهٔ افزر صفحهٔ امیدشان خطران یافتی
بسبب عموم مبتلا میگشتند و هر سلعه و متاعی و قماشی و عروضی که بر
دست شان بودی میربودند و شیاطین انس چنانکه مثلست ؎

ز راه زنان که ره دل زنند | براه بزد یکی منزل زنند
بقطع طریق هم مال میگرفتند | و هم خون ایشان می ریختند

ازان جهت سبیل از سیر غیره بکلی منقطع گشته بود بحمد الله در ایام دولت
پادشاه دین پناه نور امن و امان بر ربع مسکون ساطع شد و ظلمت
خوف از جهان مندفع گشت جمله زمین داران باطاعت و اخلاص در سلک
خدم درآمدند و برعیتی و مالگزاری تن در داده امروز هم ازان طوایف
که خوف ضرر و ضیر بود همه نفع و خیر مشاهده میشود و گروهی که ابناء سبیل
را خون میریختند امروز صادر و وارد را بجای آب سبیل شیر میدهند و از
حدود خود بسلامت میگذرانند از احمال و اثقال شان قلیل و کثیر نقیر
و قطمیر را خوف تلف نیست فراش امن در بساط زمین گسترده و یمن اقبال
حامی بلاد الله خوف از دلهای بنی آدم برده دیگر از ثمرات سعادت
و اقبال راعی عباد الله خلد ملکه اینست که بنی آدم از اغوای شیطانی
مبرا و از سو بلاد نفسانی معرا اند و معلوم است که مردم تا در عهود
ماضیه امید امان و رجای فرمانده بود و بعض الناس را از غایت یاس
جان یاس راه می یافت که بر شاه خویش داغ بغی و طغیان می نهادند
و استیلاء خوف بسبب نفرة و فرار خلق شده و ترک اولاد و اطفال گرفته
از مواطن قدیم و راه آن بعید میرفتند

ز نومیدی او یکبارگی   گرفت از جهان راه آوارگی

و مفارقت اقران و اصحاب و اتباع و اطفال و اخوان و احباب اختیار
میکردند. و در زوایا جبال و اکناف و مغارات متحیر بودند و ترک الات
جهاد داده دل بعزلت اختیار میکردند و مدتی مدید و عهدی بعید از مفارقت
اوطان و مهاجرت اخوان قلوب منکسره خود را بمراسلات و مکاتبات
صحایف تسلیه میدادند. و برای تحریر آن رقعه دولتی علاقه گشاده
رخام و سدادی سربند دولت باز کرده و لیقه ای صوف مصادر
قرضه دولت ای سوراخ درآورده و نقش و خرای مداد از محبره ای
سیاهی دران اصباب داده و کلک را از مقلمه کشیده و بمبراة قلم
تراش کلک تراشیده و بمقط ای قلم زن حلقه قلم را ای نوک و سن
آن را تسویه داده و بعد امتحان قلم بوضعه ای چیزی که بدان قلم پاک
کنند. روی قلم را پاک کرده و قصاید اشتیاق و اشعار فراق
و رقعات اشتیاق که در هر بیت ذکر غربت و فرقت و هجرت بیت
بر صفحه قرطاس و طرس و اصباره ای بند کاغذ از دل صدباره در قلم
آورده و در گردن اشواق از سر اخزان بسطور رفت اطواق می نهاد
که باستماع آن قلوب قاسیه منشق و حدید قساوة مذاب گشتی و در
دلهای سرد گرمی و در سنگ دلهای نرمی پدید آمدی و در دیباجه مراسلات

واجوبه مکاتبات این کلمات مسطور بودی ـ

لفظ و معنیش همچو نور و سرور — چشم و دل را بواجبی در خور

این قاصدی از کلام رمین است مشکبوی — وین نامه در جه داشت که عنوان معتبر است

بر راه عود باد به آتش نهاده — تا خود دران زمین که تو یی خاک عنبر است

باز آ و حلقه بر در زندان شوق زن — کاصحاب را دو دیده چو مسمار بر در است

باز آ که در فراق تو چشم امیدوار — چون گوش روزه‌دار بر الله اکبر است

صورت ز چشم غایب و اخلاق در نظر — دیدار در حجاب و معانی برابر است

و در معنی اشتیاق و حزن و فراق می نویسند ـ

امیدوار چنانم که کار بسته برآید — وصال چون بسر آمد فراق هم بسر آید

با فرقه که وداع گفت آن دلجوی — باز آیم زود و دل ز اندیشه بشوی

گفتم صنما این سخن را با کس گوی — کز زنده بود چون تو بگردانی روی

گفتی که مرا شوم مدار اندیشه — دل خوش کن و بر صبر گمار اندیشه

کو صبر کدام دل چه میگویی تو — یک قطره خونست و هزار اندیشه

همه شب بسینه خیال تو همه روز زلب بحدیث تو ز چنین تنی بلا کرد

تو بگو رهی بکجا رود ـ

بیت

تا یک سر موی ندارم که ز داد اگر — سر مویم نظر کن که غم اندر تن خویش

بیت

جام صبرست و لیکن چکند باده — همه دانند که سودا زده دل سده را

مستی و عاشقی و جوانی و نوبهار

بی سلامی ز تو به دشنامی نیک بیگانه وار میگذری من همه
عمر خود ندانستم که همه عمر یاد من نبری. هم بجان عزیز جا کنمت
که هنوزم ز جان عزیزتری ــه

مرا جز غم تو نیست در حضر مونس — مرا جز دلم نیست در سفر همراه
نه از هوای تو گردد روان من خالی — نه از ثنای تو گردد زبان من کوتاه
تا جدا ماندم از آن روی فروزان چو شمع — تا بری گشتم از آن عارض تابنده چو ماه
که چو شمعیست دلم سوخته در آخر شب — که چو ماهیست تنم کاسته در اول ماه
ای چو شاه روز که از ندم امروز که دربار — بسوی خانه خرامید به تعجیل ز راه
بنشسته ای تجلی رخها رضاعت خانی — چه باشدم نفسی با تو برفتن ناگاه
چشمم ز راندن خون و دلم ز خوردن غم — تنم ز دیدن رنج و لبم ز گفتن آه

دارم ز انتظار تو ای ماه سنگدل — دارم ز اشتیاق تو ای سرو سیمبر
دل گرم و آه سرد و غم افزون و صبر کم — رخ زرد و اشک سرخ و لب خشک و دیده تر
هر چند مرا یاد نکردی بسلامی — هر چند برون نهاد از کاغذ یاد تو گامی
چون دایره گم باد سرم گر همه عمر — هر چند مرا شاد نکردی به پیامی
تا در دلم اندیشه مهر تو مقیمست — جز بر سر کوی تو مرا نیست مقامی
الکسانی که قدر دل دانند — تا چو من بیدلی چنین نکشند
کرم حیات بماند ازین غم و حسرت — اگر بمیرد بلبل ز درخت گل چه برآید

در عهد همایون بعنایات الهی بر دلها همگنان امن و امان و رجا، بقا، جان جنان
قرار یافته که در ظل رافت حضرت همگنان آرام گرفته و مرفه الحال و فارغ
البال با عمال و مکاسب خویش مشغول و بدعا، دوام دولت قاهره رطب
اللسان و رحب الجنان می باشند، سلک امور خاص و عوام در انتظام و احوال
همگنان در التیام و ثنایا، اقبال جمهور در ابتسام و ایادی اکتساب در
اغتنام اعوان دولت و انصار مملکت هر روز در رفعت و احتشام و جمیع انام
مرهون اکرام و ممنون انعام و لطف مستدام تخم اخلاص در باغ دل کاشته
و نقش دولتخواهی بر لوح جان نگاشته حدائق عقائد ثوابت الاصول و
عوالی الفروع و علائق حوائج سرائع الوصول و لوازم الوقوع و بساتین رجا
را هر زمان نفحات تحمید و ریاحین امانی علی الدوام مورد همی بویند هر ساعت
همی نوشند هر لحظه سه. همی بویند هر ساعت همی نوشند هر لحظه
گل اندر گلستان نو مل اندر بوستان خوش ز آتش و هم از آثار این عطای الهی
است که در عهد دولت پادشاه اسلام خلد الله ملکه خصب و رخا در
عام روی نمود و همگنان را روشن است که در ایام سالفه قحط و غلا استعار
غلات تا حد غایت غالی و اراضی از نباتات خالی شده بود و تخم قر
نات یک حبه شانی نرسیده بل مردم هر چند زحمت نفس و مالی دیده حبی از
حبوب زرع نچشیده، جمله کشت مصر اهل زرع کشت جنت عظیمه عظام

رسیده شده وارو جع جوع جا بهنا ایثار رواستخوانها انبار جا جم روش امثال
عاطل بعطا طبع بر سواد اراضی در ریاض دارالخ مانده ابنا، امرا و ملوک
و علما، و اهل سلوک ترک اداب غزا و حراست میانی اسلام کرده بصنعت
زراعت و حراثت مشغول گشته

خرابی در آید بهر پیشه کی | هنر زین کجا باشد اندیشه کی
که پیشه ورا زند نیز از جست | نکار دگر کس در دو زر بخت نیست
بیابانیان بهلوان کشته اند | ملک زادگان گشت بان گشته اند
کشاورز شغل سپاهی گزید | سپاهی کشاورزی آغاز کرد
جهان را اعارت نماند بسی | چو از شغل خود بگذرد هر کسی

و در زرای ناکفایت و حکام بادرایت که در آن
ازمنه بوده برای زیادت حرث و نقصان سعر بدل مجهود نموده صد گانه
یکی ندروده و از سعر هیچ نکاشته بل افزوده و المسعر هو الله ملاحظ
بغایتی رسیده بود که تفرق در خلق افتاده برای حصول توشه خود را
بهر گوشه می انداختند و تعلق بکفار میساختند مال و سعادت و
نعالی از ارزانی و اصناف ارزانی داشت بی واسطه جهد و التزام تمهید بعض
تاخیر بی توقف و تراخی در اسباب معاش فراخی پیدا آمد و از جوانب
و اطراف و جهات و اکناف عروض و التمش علات و ضنافات ان قیاس
در رسد شد که اهل انصاف انصاف آن را بدان انصاف ستوانند رسید
و چندان حمل تجار که بر و بحار در شهر و بازار آمدن گرفت که از غایت

فرخ و نهایت فرح و سرور مراد خلق خدا گشت و وصول رواج و ظهور رواج
قلوب عام و خاص ابتهاج پذیرفت و سکان بلدان ممالک که بنیان
و عطشان از فرزندان و خویشان متفرق و پریشان شده در ارجاء ربع مسکون
معموره و نامون واقفه نواحی و روابار و فیافی و خبایا افتاده بودند باستماع
صیت احسان مالک رقاب انسان بعد مرور ایام و کرور اعوام برای حصول
مرام روی بمواطن قدیمه و مساکن سقیمه آورده بودند و از مخالب سباع غربت نجات
یافته بشرف زیارت مدید و مهاجرت بعید با اقارب و مداراء پیوستند و در ظل
عدل و رافت تأیید حضرت خلافت آسودند

ای بسا کس کو چو شاخی بود بی برگ و نوا ⁂ شد بحمدالله باقبال تو با برگ و نوا
در همایون روزگار تو بعیش روز و شب ⁂ ایمنست از ظلم و از جور و تعدی و جفا
گر سودی عدل و انصاف تو گسترده همه ⁂ هم زبان و زنان جدا و هم جان و مال جدا
غم از گردش روزگارت مباد ⁂ بدعا مشغول که و از اندیشه درد دل غبار تنش مباد

در این جمله بعرض عطایا و عدل و احسان حضرت آسایش جهانیان رسید دیگر
از آثار و سعادت آنست که بمیمنت احسان این برگزیده است زمان شعوب
و قبایل اصناف مردم از اطراف عالم اعراب و بدوی و ترکی و هندی و رومی
و فارسی و دیلمی و تبتی و کردی شمال و ملا و حوزه و فرقه و جیلانی و طوایف
و الهاء و زمره و معشر او عصابه و عصبه و خلقه و قبیلا و ترذمه و بیضه و قبه

وشبه وحزبا وثلة وافواجا با جمیع حی و عشیره و اسره وآل واهل روی بدرگاه اوزند

دیگر هم بهترا اقبال و سعادت آن رسیده حضرت عزت است که از کرم مالک

الملک فرله مقالید السموات والارض کلید کلید فتح اقالیم در خزینه اوست از

فیض عمیم خویش قبض اقلید فتوح و زمام تقلب امور بر دست آن سرگروه

خویش داده و بعنایت مخصوص کرده و بصنوف الطاف ارسلاطین جهان نامدار

ممتاز گردانیده و کلید بیت الله روزی شد شرفا، مکه شد نه کعبه که از اولاد

عثمان بن طلحه بن عبد الدار سادن کعبه بود و سلاله در ایشان امر حدای

تابست و در حق ایشان نازل که یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و در

تفسیر این آیه روایت کرده اند که عثمان بن طلحه بن عبد الدار سادن کعبه بود

و رسول صلعم از وی کلید کعبه ستده بود پس چون این آیه نزل شد امیرالمؤمنین

علی را کرم الله وجهه فرمود تا کلید کعبه به عثمان باز داد و گفت بدرستی که

الله تعالی نزل گردانید در شان تو قرآن و این آیه بخواند پس عثمان بن طلحه

اسلام آورد پس جبریل علیه السلام فرود آمد و خبر داد رسول را صلعم ان

السدانة فی اولاد عثمان ابدا این دو کلید را سوانح مختلف تا که بحضرت

سلطنت خلد الله ملکه فرستادند. و جهانبانان بوصول این دو مفتاح بیت

الله تبرک و تفاول جهان نمود که مالک رقاب امم ملک دو عالم محظا گردد

انشاء الله تعالی و جهانبانان داند با جهان بود و سحر کمی را این ... لت رده

نمونه و بنیاد این سعادت حضرت سلطنت که منشأ سعادت قرین درگاه و باد
مخصوص است و بدولت همایون اید الله سلطنته اهل ملکت بتلثم ۲ سبیل آن
بهر جمعه بهره‌مند میگردند مثوبات آن بایام دولت قاهره مدخر گردانند
اختصاص سعادت و امتیاز جلالت که مبنی است بر تفضیل و ترجیح ذات همایون
اعلی الله شانه و اعز عوانه بر سلاطین عالم مدار و خسروان کامرانست که از آثار
منشور ربور مصطفی انکه عاصیان را در آفتاب نشور ظل ممدود داده آن منشور صلعم
دو موی مبارک برکف همایون رسید باعزاز تمام دو جهان داشته و در مواسم اسلام
اهل ملکت بطفیل سعادت همایون بزیارت آن مشرف و مستعد میگردند به
آنحضرت رسول میرسانند — گیسو و روی نور دو خانش بهم ابروی او مافزون والقلم

غره ماه از خم ابروی وست طره شام از شکن موی وست زگیسوی او نافه [illegible]
گل از روی او آب رو یافته فروشسته منشور از مشک ناب سرآورده بر خیمه [illegible]
ز مویش درج را منشور لولاک ز زلفش کعبه را زنجیر افلاک ـــه

اوصاف گیسوی نور او ممکن نیست زانکه بهنمی بهای یکسر موی است و دعا ملت
درین آثار معجزه ایست ظاهر که چون درج را میکشایند و در ملا عام می‌آرند و
مسلمانان بشوق تمام در ذوق اد از صلوات مشغول میشوند موی مبارک رسول
صلعم در بهرت می‌آید و بنهضت آن بر جمهور مومنات عین الیقین میگردد بحمد الله
حضرت سلطنت پناه بدین سعادت و عنایت ربانی مخصوص است و این آثار

بود درخزانه موفوره درسیح ملکی رسیده ازین دو موی مبارک یکی اول
انجا رسیده بود حضرت سلطنت شاه ان را بسیدی بزرگوار ودیعت
داده ان عزیز مسافر شد بسمت خراسان وعراق ومدتی مدید وعهدی
بعید مملکت هند از شرف وصول ان سعادت صفر الید مانده بود تا در
جلوس همایون اران روی که سعادت واقبال بعنایت الهی قرین عهد همایون
ان عزیز باز آن موی مبارک روی بسوی این بلاد کرد وبسلامت اینجا
رسید دارا ماشا واجب ومدن اثار درخزانه موفوره رسانید حضرت سلطنت
اورا بانعامات وخلعات برسم شکرانه مخصوص گردانید از وفور سعادات
وخرق عادات که عبارت ازان کرامات است انکه چون موفق الهی برای
اقامت خیرات اراضی موات را احیا فرموده ومساجد وقصور ورباطات
وجسور وحیاض ورباض وجداول وانهار وحدایق واشجار بنا فرموده
وحاصل ان املاک در مصارف خیرات مقسوم گردانید وصیت این بانی
بر قاصی ودانی مشتهر گشت منشور حضرت خلافت خلد الله خلافته وابد رافته
از دار الخلافه منتظم ادن احیا رطو ونقد نامه صدور یافت ومدن سعادت
حضرت سلطنت را دام الله ملکه اختصاص تفضیلی بر کیتی ملازمان ما
تقدم بر اهل عالم ظاهر گشت چه در ایام ما تقدم تا بهر کسی از سلاطین بنای
خیر کرده است اما باذن من له الولایه موکد نگشته بدین بحجه دینی واین یعنی

و تضاین املاک موکد و موید گشت و چنان محکم شد که بسماع نسخ و تاویل نماید و
از راه توضع اعتقاد و طاعت و انقیاد تعیین بواعث دینی که بحضرت مقدسه
امیرالمومنین جلوه رب العالمین دارد باد ارشد نعمت الطاف و الخلافه
افزود

باب چهارم در علم و عقل و حکمت

اما علوم اول علم دینی که بکثرت ممارست و وفور مطالعه کتب و لزوم مصاحبت
اهل علم ملکه شده است و در احکام شرع چنانکه از مذاهب اربعه مروی است
و حکم که مفتی به است استحضار تمام حاصل و اکثر کتب فقه از بدایت تا نهایت
باستماع همایون اقتران رسانیده و در خاطر مصفا مظهرات این علم بظهور پیوسته که
در و تنفیذ احکام کافیست و برای هدایت وافی در فواید دینی جامع کبیر را
و صغیر را و محیط مستوفی را و مختلف را کنزیست ملتقط از مجمع البحرین و
ذخیره ایست مبسوط که مانع است مر جمیع انسانها را و از عبارات مسطوره و منثوره
این منابع کثیره است مر شایان را و از مضامین این فرض و واجب و سنت
و نفل و حلال و حرام و مباح و مکروه و جواز و لا جواز و مامور به و منهی عنه
و صحیح و فاسد و سهو و خطا یا و عمد معلوم رای همایون گشته آنچه بعبادت
تعلق دارد از طهارات و تیمم و مسح خفین و صلوات و اذان و جماعت و
سجود سهو و سجود تلاوت و احکام مسافرت و اقامت جمعه و عیدین و احکام
شهداء و زکوات سوایم و ذهب و فضه و زروع و ثمار و نصب عاشر و

واحکام معادن ومصارف زکوة وصدقه وفطر واحکام صوم واعتکاف
وحج واحرام وعمره وتمتع وقران وجنایات وہدی والجه بمعاملات تعلق
دارد از بیوع واقالت وخیارات وربا ورهن وقسمه واداب قضا وحجر صغیر
ومجنون ومرقوف واحکام ماذون واکراه ودعاوی وبینه واقرار و
شهادات ووکاله وکفاله وحواله وصلح وشرکت ومضاربه وودیعت
واحکام لقیط ولقطه واحکام آبق ومفقود وخنثی ووقف وهبه وعاریه
وغصب واحیاء موات وشرب ومزارعه ومساقاة ونکاح ورضاع
ومسایل طلاق ورجعه وایلا وخلع وظهار ولعان وعده ونفقه وعتق
وتدبیر وتدبیر واستیلاد واحکام مکاتب وولا وایمان وحدود قذف
وشرب وزنا ومسایل اشربه وسرقه وسیر وجهاد ومسایل کراهیت و
صید وذبایح واضحیه وجنایات ودیات وقسامه ومسایل معاقل و
وصایا وفرایض این جمله را که همایون محیط و حاوی است وبعنایات الهی
بتفصیل بعلم دینی ذات همایون مخفی کامل یافته دیگر علمی که بذات مختص
همایون است و باشتراک غیری منسوب نه وآن علم ترتیب جهانداری است
که مالک الملک جلت قدرته حضرت سلطنت را بکمال علم ودر نور عقل
مفضل گردانیده است

فزد از شهریاران بود　　همان زیو تاجداران بود

ومسایل جهاد وسیر و ... (marginal note, partially legible)

سرّی گشش نهانند رموز الهی بجا بازدانند بدی از بهی
از داشتن بهرکروهی بمرتبه که لایق آنست ومعرفت اهل مملکت از
نیک وبد ومسرور احوال وتفویض مصالح ملکی بکسانی که لایق ومستحق این
کار اند وعزل ونصب برحسب اقتضای حال وتعیین اصحاب دواوین
لایق بر معانی ووفات، هر شغلی واعداد اعلام وامارات ملک که بران رعب
مولم بر صده ور اعدای دین لاحق گردد وتالیف قلوب شعوب وقبایل انسان
وترغیب وامالت خواطر ایشان وجمع گردانیدن دلهای پریشان و
تفقد احوال مسکینان ودرویشان وصله رحم اقارب وخویشان و
ادخال سرور در بواطن دل ریشان وقلع مراسم بدکیشان وتیسیر اسباب
عیش وتجهیز اهل جیش وتنظیم سلک عمال ودخل خوارج ومال وافاضت نعم
واشاعت کرم وترغیب احبا وترهیب اعدا وتعمیر بلاد وترفیه عباد و
بنا جسور وسد ثغور واصدار اوامر ونواهی در ترتیب امور بادشاهی
وتشید مبانی داب سلطنت وتمهید قواعد مراسم ملکت ورعایت حل وعقد
وایفا شرایط عهد وامضا قبض وبسط وتنفیذ شرح وربط وترتیب
اهل خبر وتدمیر اصحاب ضرر وقطع اسباب ظلم وتعدی وقلع وسایط جور
وبدی واخذ واعطا واظهار واخفا ونصب عمال وتعیین اشغال وتدبیر
اکتنف طرف واثار مکارم خلق واعانت مظلومان واثبات ملهوفان واکرام

تزیل وضیف و اعزاز اہل قلم و سیف و سعی انفکاک اسیر و انجبار کسیر و ضبط حوائج
اطراف ... و اصلاح مراصد و مسالک از مخاوف و مہالک و تضاحو
دانی و قاصی و اذناب و نواصی و ائتلاف مطیع و اتلاف عاصی و اعلاء کلمۂ
دین و اغنا، فقرا و مساکین و احیاء سنن سنیہ و اظہار ستودہ مرضیہ و دفع عادات
منکر و قلع مدعات شر و زجر متعصبان و مبتجران و جر متعدیان و متکبران
و تحریص بر اکتساب مبر و تحریض بر اجتناب اثر و بطر و دلالت بر اقامت
خیرات و اعانت بر اشاعت حسنات و این علم ذات ہمایون را از کثرت
ممارست بحمد الله ملکہ شده و در عقل و فراست و ذکا کیاست چنانست
کہ بر ضمیر منیر ہمایون کہ مہبط اسرار الہی است خفایا، امور نظیر حقائق صادقہ
چنان مدرک میگردد کہ عقلا عصر بحسن سمع و بصر ادراک نتوانند کرد بمخایل
و امارات و مظان و علامات ظاہرہ از حرکت و سکون و قیام و قعود و
اشارت و عبارت و صریح و مجاز و کنایت و مشی و عشی و اجتذاب و
اجتناب و احتباس و اختلاس و تکلم و تبسم و ضحک و بکا و انشا و
اعذار و اعمال و ادبار و اقدام و امتناع و اتکا، و اضطجاع و کر و فر
و تکبر و تواضع و فعل و ترک احساس ضمائر و ادراک اسرار جنان میشود
کہ نادان بصید ظواہر امور بحواس خمسہ مبرهن کرد د انحق جمع معنی
المعنی در ذات ہمایون ثابتست و علم نجوم : و قایق آن مشاہ

در ضبط آمده که حدیں مصنفات و مولفات و قواعد آن بتالیف و تصنیف
خاص مخصوص گشته و مابها و ارشاد حضرت مسطور و مذکوراست و اسطرلابها
با قواعد و قوانین این علم ساخته و رسالها در وضع آن پرداخته

ای منور بتو نجوم جلال   وی مقرر بتو رسوم کمال

چنانکه دلایل فیروزشاهی که از زبان هندوی بزبان فارسی ترجمه فرموده است
و احکام باریدن باران و گرد آمدن ابر و احکام کسوفات و خسوفات
و قرانات کواکب و انتقالات ایشان از برجی ببرجی چه دلیل کند و بر بسی
دلایل احکام نجوم از آن معلوم میشود شکارنامه بتحقیق آن که خواص دوازده
برج و صاحبان آن و ارباب مثلثات و خواص منازل ماه از کور و چیغ و
نابینا و دلایل دست آمدن شکار و دشوار رفتن شکار که اگر در
چنین و چنین وقتی در شکار روند شکار بسیار دست آید و یا در چنین
و چنین زمانی در شکار روند شکار اندک بدست آید و این ذکر
مشرح تر در آخر باب اول که محل ذکر اصطلاحات مسطور است کتاب
دانستنیها. در احکام قرانات کواکب و تاثرات در عالم کون و فساد بتنزیل
خدای عز و جل پیدا می آید و کتاب و دیگر که ازان هر مشکلها گویند در حکمت و
انواع طلسمات و عجایبهای بسیار در حکمت و کتب بسیار دیگر در باب
احکام مراتب شرح آن بابها و ارشاد حضرت سلطنت ابدالله ملکه

ترجمه شد و اسطرلابات تصنیف خاص اسطرلابی اربعه لعرض بعض
اقلیم مخصوص [illegible] لابات دیگر بعرض شهری میکنند که دران کار آید و این
بهفت اقلیم کار آید و اسطرلابی دیگر از نقره شمالی و جنوبی دران
مقنطره کشیده اند و منطقه و عنکبوت آن شمالی و جنوبی کواکب ثبت
کرده و اسطرلابی دیگر برجی شمالی و جنوبی عرض معتدل اقلیم اسطرلابی دیگر
از زر و نقره شمالی دران حدود بروج و وجوه و ارباب مثلثات دران
و ساعات و شرف کواکب و هبوط ایشان مسطور دیگر زران قمر [illegible] شمالی
یک طبقی و اسطرلابات دیگر بعمل بسیار طالع و ساعت و آنچه بدو منسوبست
پیدا توان کردن الا درین مجرد ارتفاع کردن ساعات و طالع حاصل
میشود چون ساعت و طالع معلوم شد طالع نیز معلوم گردد و نجیب مهران
برای دانستن اوقات نماز و طالع وقت و ساعت گذشته و باقی
مانده از روز و شب وقتی سود اسطرلابات امر که آن منسوبست باسطرلاب نیز در سایه
و رمالا رین بام مساره [illegible] در اماد نصب کرده اند باختراع و تصنیف و
ارشاد و تالیف خاصه حضرت سلطنت خلد الله ملکه مرتب شده و باعث
این صنعت این بود که بعضی حکما بسمع همایون انها کردند که در عهد
ذو القرنین سکندر رومی اسطرلابی در سکندریه ساخته اند ما آن اسطرلاب
شمالیست جنوبی نیست موضع مری ثابته آن چند کامست و دندانها

که موضع ان فرهنگ است نصا امم دران ایام از تصنیف حکما عهد
سکندر اسطرلابی پیش سریر سلطنت رسید که شمالی و جنوبی بود دراداراک
ان تتبع بلیغ فرمود و باستقصا نظر کرد بنور عقل ودانا که خالق زمین
و سماان حامی ذہن مصطفی را عطا کرده ست بدقایق وضع ان اطلاع کامل
حاصل گشت باطن همایون بترتیب اسطرلاب تام چنانکه در اسکندریه ستان
داده بودند مایل شد فرمود از اشکال واوضاع این اسطرلاب که از
تصنیف حکمای عهد سکندر بما رسیده است جنوبی و شمالیست و
وبغور ان رسیده ایم ودقایق ان ما را معلوم و مفهوم گشته می خواهم که از بن
قیاس کنیم و مان مصنوع حکما متقدم را درین صنعت مقتدا سازیم و
اسطرلاب تام چنانکه در اسکندریه شنیده بپردازیم که هم شمالی باشد
و هم جنوبی برین کار عزم مصمم شد و حکما و منجمان و محاسبان و فهمندان
هند را و صناع این عمل را جمع کرده فرمود ه

کنون کان همه بادشاهی مراست	نزرگی زمه تا بماهی مراست
حکیمان که من دارم از پیش و کم	الحکمت در افاق گشته علم
مرا نیز دانند از خاص و عام	که دارم درین علم دستی تمام
چرا باید اخر که در دور کار	نشانی نماند ز من یادگار

پس چون این اسطرلاب از گست و مدارات و مقنطرات ان نیز بست

درجه ارتفاع ترنی و غربی که پهر نک، درجه کستکان دیقه قسمت شده است
دیگر ذل وان برسه نوعست. نوع دیگر ظل منعت قدمی که از هر درجه ارتفاع
خاصل آید از یک درجه تا نود متوالی نوعی دیگر ظل اصابع که از ظل سلم خوانند
نوع دیگر ظل ششن بیم قدمی دیگر میل آفتاب درجه تابود تقر کرده دیگر
خطوط قوس وجیب از یکی تا نود مستقیم گردانیده دیگر جدول اوج
کواکب از تاریخ دوازدهم شعبان سال برمقصد مقاد یک تا غایت غره
رمضان سال برمقصد منعت اوج وحضیض کواکب استخراج کرده ونبشته دیگر
حدود بطلیموس با وجوه وارباب مثلثات با وجوه وارباب مثلثات
وصاحب خانه وشرف دیگر حدود اهل مصر وسینان کواکب وجدول جوص
کواکب کبری وسطی صغری دیگر سالها ودارت کواکب لیلی ونهاری
دیگر انوار واجرام کواکب وانصاف انوار واجرام کواکب دیگر صاحبان
افلاک بروالی وارباب ایام وساعات دیگر قسمت منازل در بروج بقول
حکماء هند وصفت ایشان اکور وجنج وبینا ونابینا اما صفایح که سه
عدداست وهر صحیفه بدو عرض مستقیم شده بدارات الکانه ومقنطرات
شمالی وجنوبی وخط نصف النهار ونصف اللیل وخط مشرق ومغرب و
خطوط ساعات وارقام مقنطرات حرفی وهندسه صحیفه اول بریک روی
او عرض بلنک بیزده درجه صفر دیقه که از اقلیم اول است دغانه دراز

مصر بیست درجه پانزده دقیقه ملتان بیست و نه درجه چهل دقیقه تا
بیست و نه درجه چهل و پنج دقیقه کازرون بیست و نه درجه پنجاه دقیقه ا
سی درجه سیزده دقیقه حصن طاق سی درجه چهل دقیقه [illegible] روی دوم او
عرض موصل سی و شش درجه صفر دقیقه که از اقلیم چهارم است غایت
درازی روز چهارده ساعت سی دقیقه و شهرهائی که بدان عرض نزدیک
اند کاشان سی و چهار درجه صفر دقیقه قسم سی و چهار درجه ده دقیقه
همدان سی و چهار درجه چهل دقیقه توشیج سی و چهار درجه چهل دقیقه نهاوند
سی و پنج درجه صفر دقیقه بدخشان سی و پنج درجه صفر دقیقه طوس سی و شش
درجه هشت دقیقه دامغان سی و شش درجه بیست دقیقه قزوین سی و هفت درجه
صفر دقیقه نیشاپور سی و هفت درجه ده دقیقه کشمیر سی و هفت درجه بیست
دقیقه ترمد سی و هفت درجه سی و پنج دقیقه صفحه سیوم بر یک روی وی عرض
بخارا سی و نه درجه صفر دقیقه که در اقلیم پنجم است غایت درازی
روز چهارده ساعت چهل هشت دقیقه و شهرهائی که بدین عرض نزدیک
اند بخارا سی و هشت درجه صفر دقیقه نخشب سی و [illegible] درجه چهل دقیقه
سمرقند چهل درجه صفر دقیقه خجند چهل درجه پنجاه دقیقه گنجه چهل یک درجه
صفر دقیقه فرغانه چهل و دو درجه بیست دقیقه خوارزم چهل و دو
درجه چهل و هفت دقیقه بردع چهل سه درجه صفر دقیقه نزدیک

دوم او عرض کاشغر چهل و چهار درجه صفر دقیقه که در اقلیم ششم است غایت
درازی روز پانزده ساعت بیست و دو دقیقه و شهرهای که بدین
عرض نزدیک اند ختن چهل و سه درجه سی دقیقه طراز چهل درجه پنجاه
دقیقه اوزکند چهل و چهار درجه صفر دقیقه قسطنطنیه چهل و پنج
درجه صفر دقیقه هرقله چهل و شش درجه سی دقیقه … تا غایت چهل و نه
درجه چهل دقیقه صحیفه ام طبق چهارم که بر روی او عرض … چهل و نه
درجه که در اقلیم هفتم است غایت درازی روز شانزده ساعت چهار دقیقه
اما عنکبوت آنچه در وسط رست یکی منطقه فلک بروج مقسوم یکان یکان در
است و مری جدی و مری هژده کواکب ثابته بتاریخ دوازدهم ماه شعبان
سال نهصد و … طول و عرض و قدر و نصف قطر شمالی و جنوبی
و غایت ارتفاع و میل ثانی و بعد ایشان از معدل النهار و جهات بعد و مرح
و قدر بتاریخ مذکور و تاریخ بیست یکم ماه شعبان سال نهصد سی و
استخراج کرده و نقر کرده شد تا موضع مریها مذکور به مدت صد سی شش سال
از تاریخ صنعت این اسطرلاب بکار آید و در منطقه فلک بروج صفات بروج
و لوازم و لواحق آن چون مذکر و مونث نهاری و لیلی شرقی و
غربی و شمالی و جنوبی و مستقیم الطلوع و معوج الطلوع و امثال این جمله
در منطقه بروج نقر کرده اما عضاده بر روی او قسمت شصت درجه حسب

و بوند درجه قوس نغزه کرده اعداد ان بنشته ۵

عرض سالها خسرو کار سنج . بکار سطرلاب میبرد رنج

زفر و رشه ماند در روزگار که در حاجة و حکمت آید بکار

ذکر منسوبات کواکب چون شروع می فرماید اصلح الله شانه از خواص آن سبع

دقیقه مهمل می ماند چنانکه میفرمود زحل در فلک هفتم است و اقلیم اول ویرا

منسوبست نحس اکبرست و روزیست و نرست و سرد خشک است و

سیاه است و روز شنبه بد و نسبت دارد مشتری در فلک ششم است

و اقلیم دوم منسوبست و سعد اکبرست و روزیست و نرست و گرم تر

و کنام گونست و روز پنجشنبه بد و نسبت دارد مریخ در فلک پنجم است

و اقلیم سیوم بد منسوبست و نحس اصغرست و شبیست و ماده است و گرم

خشکست و سرخ رنگست و روز سه شنبه بد و نسبت دارد شمس در فلک

چهارم است و والی اقلیم چهارم سعد حظ مودت روزی نر گرم خشک

زرد است و روز یکشنبه بد و نسبت دارد زهره در فلک سیوم است

و والی اقلیم پنجم سعد اصغر است شبی است ماده است گرم تر است معتدلست

روز آدینه بد و نسبت دارد عطارد در فلک دوم است و والی اقلیم

ششم است ممتزج است با هر که اینر دهم طبع او بود با نر نر با ماده ماده با نحس

نحس با سعد سعد معتدلست کبود است روز چهارشنبه بد و نسبت دارد

قمر در فلک اول است. والی اقلیم سوم سعد نحوست ندارد سرد تر است بلغمی
ماده است سپیدی که بسبزی و سرخی زند روز دوشنبه بدو نسبت دارد
و دیگر منسوبات بروج معلوم شد که برج حمل منقلب است آتشی
است بهاریست مشرقیست گرم خشک است نر است روزیست خانه مریخ
است شرف شمس است وبال زهره است هبوط زحل است ثور برج ثابت است
خاکیست بهاریست جنوبیست سرد خشک است ماده است شبیست
خانه زهره است شرف قمر است وبال مریخ است جوزا برج ذوجسدین
است بادیست بهاریست و غربیست گرم تر است نر است روزیست خانه
عطارد است وبال مشتریست شرف راس است هبوط ذنب است سرطان
برج منقلب است آبی تابستانی شمالیست سرد تر است ماده است شبی
است خانه قمر است شرف مشتریست وبال زحل است هبوط مریخ است الاسد
برج ثابت است آتشیست تابستانیست مشرقیست گرم خشک است نر است روزی
است خانه شمس است وبال زحل است السنبله برج ذوجسدین خاکی تابستانی
جنوبیست سرد خشک ماده است شبیست خانه و شرف عطارد است
وبال مشتریست هبوط زهره است المیزان برج منقلب است بادیست
و تیر ماهیست مغربیست گرم و تر است روزیست نر است خانه زهره است
شرف زحل است وبال مریخ است هبوط شمس است عقرب برج ثابت است

آبیست و تر ماهی ست و شمالیست سرد تر ست ماده است شبیست
خانهٔ مشتریست وبال زهره است هبوط قمر ست القوس برج ذو جسدین
آتشی و تر ماهی و مشرقیست گرم خشک است روزیست نریست خانهٔ مشتریست
وبال عطارد ست شرف ذنب است هبوط راس است الجدی برج
منقلب است خاکیست زمستانی جنوبیست سرد خشک است ماده است
شبیست خانهٔ زحل است شرف مریخ است وبال قمر ست هبوط مشتریست
الدلو برج ثابت است بادیست زمستانی است و مغربیست گرم تر ست
روزیست نر است خانهٔ زحل است وبال شمس است الحوت برج ذو جسدین
آبی است زمستانیست شمالیست سرد تر است ماده است شبیست خانهٔ
مشتریست شرف زهره است وبال و هبوط عطارد است و در بیان اوقات
و احیان و دهور و احقاب و برهه و اعصار و ازمان و قرون و سنون
و احوال و اعوام و حجج و بیان فصول از ربیع و صیف و خریف و شتا
و بیان شهور محرم صفر ربیع الاول ربیع الثانی جمادی الاولی جمادی الاخر
رجب شعبان رمضان شوال ذی القعده ذی الحجه و غره و محاق و سرار
اعنی سلخ و بیان ایام و لیالی جدیدان یعنی لیل و نهار و [illegible] زلف
ای پاره شب و هنو ای نیم شب و اسحار و بارحه و لیلة السدق
حلم شب زمستان و نحر النهار و وجه النهار و صدر النهار و عمود العرای

بامداد و بتاسیح و فجر و فلق و بکره و غداه ای صباح و ضحی و ظهر و عصر
و مغرب و مساء و اصال و عتمه ای عشا و بیان اسبوع سبت و احد و
اثنین و ثلثا و اربعا و خمیس و جمعه و سایر ایام عاشورا و بیزور و بیان ...
وانا و قیقه ای ساعه و بیان علویات سما و افق و خافقین شرق و
مغرب و کبد سما ای میانه آسمان و حبک ای راههای آسمان و قوس قزح
و مجره یعنی راه کاه کشان و بیان بروج حمل ثور جوزا سرطان اسد
سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت و شارق ای شمس و ...
ای جرم آفتاب و قمر ای زبرقان و هاله ای خرمن ماه و هلال و بدر و نجوم و
کواکب دری ای ستاره تابان و زحل و مشتری و مریخ و عطارد و زهره
و شعری و ثریا و نبات نعش و بیان شفق و ضوء و سنا و شعاع ای نور
و ظلمه و جنح و دجی و غلس ای تاریکی آخر شب و غسق تاریکی اول شب
و ظل و فی و برق و صاعقه و اجل و عارض و غیم و سحابه و غمامه ای ابر و
قزعه ابر سفید و جهام ابر بی باران و کسفه پاره ابر و صنبابه باریک و
حیا و غیث و مطر ای باران و تعهده باران متواتر و ... نخستین باران بهار و
ولی دوم باران و طل باران خرد قطره و وابل باران بزرگ قطره
و جود باران نیک و دیمه باران شبا روزی شوبوب شتاب
باران و بیان جو شی هوا و هجر ای گرمگاه و حر و برد و در بیان ثلج ای برف

بود و سنگچه و جلید و سقیط و ضریب و صقیع است برف و بیان ریاح
قبول و صبا باد شرق و دبور باد غرب و جنوب و شمال و نکبا باد
کژ و نسیم باد نرم و خوش و رخا باد نرم و عقیم باد بی سعفت و لاقح باد
که درختان را باردار کند و حرور باد گرم شب و سموم باد گرم روز و صر باد سرد
صرصر باد سخت اعصار زوبعه گردباد و بهر یک راجمان ذکر میفرماید که خفقات
موران بظهور می پیوندد و انکار علم نجوم عامه اهل اسلام را از دانستن
آن چاره نیست و امری ضروری و کلیت یکی معرفه سایه اصلی است
که صحت دخول وقت صلوة بدان تعلق دارد از ابو فور حکمت و کمال
مهارت حضرت سلطنت پناه خلد الله ملکه از ابتدا برج و درجات تا
سیصد و شصت روز نه سایه مردم بشمار اقدام و دقایق استخراج
فرموده و حساب کرده که چون بدانند که آفتاب در کدام برج و درجه
است پس در جدول آن برج و درجات سایه اصلی از اقدام و دقایق
این روزه معلوم شود ما دشاد حضرت جهانپناه حا که استخراج
فرموده ثبت افتاده تا سبب نجاح حاجت ارباب صلاح و حصول
مراد اصحاب فلاح باشد

ثور			حمل		
دقائق	اقدام	درجات	دقائق	اقدام	درجات
۳	۲	۱	۴۵	۳	۱
۳	۲	۲	۴۲	۳	۲
۲	۲	۳	۳۸	۳	۳
۴۱	۱	۴	۳۴	۳	۴
۴۶	۱	۵	۳۱	۳	۵
۴۲	۱	۶	۲۷	۳	۶
۳۱	۱	۷	۲۳	۳	۷
[illegible]	۱	۸	۲۹	۳	۸
[illegible]	۱	۹	۱۶	۳	۹
[illegible]	۱	۱۰	۱۲	۳	۱۰
[illegible]	۱	۱۱	۹	۳	۱۱
۲۸	۱	۱۲	۶	۳	۱۲
۲۴	۱	۱۳	۳	۳	۱۳
۲۲	۱	۱۴	۴	۳	۱۴
۲۷	۱	۱۵	۴۶	۲	۱۵
۲۸	۱	۱۶	۴۲	۲	۱۶
۲۴	۱	۱۷	۴۹	۲	۱۷
[illegible]	۱	۱۸	۴۶	۲	۱۸
۲۲	۱	۱۹	۴۲	۲	۱۹
۲۵	۱	۲۰	۲۹	۲	۲۰
۱۸	۱	۲۱	۲۶	۲	۲۱
۶۶	۱	۲۲	۲۳	۲	۲۲
۱۴	۱	۲۳	۲۵	۲	۲۳
۱۲	۱	۲۴	۲۷	۲	۲۴
۱۱	۱	۲۵	۲۵	۲	۲۵
۱	۱	۲۶	۲۱	۲	۲۶
	۱	۲۷	۱۹	۲	۲۷
۶	۱	۲۸	۱۴	۲	۲۸
۴	۱	۲۹	۱۲	۲	۲۹
۲	۱	۳۰	۹	۲۶	۳۰

جوزا

درجات	اقدام	دقائق
۱	۶	۱
۲	۵	۵۹
۳	۵	۵۷
۴	۵	۵۶
۵	۵	۵۵
۶	۵	۵۳
۷	۵	۵۱
۸	۵	۵۰
۹	۵	۴۹
۱۰	۵	۴۸
۱۱	۵	۴۶
۱۲	۵	۴۵
۱۳	۵	۴۴
۱۴	۵	۴۳
۱۵	۵	۴۳
۱۶	۵	۴۲
۱۷	۵	۴۲
۱۸	۵	۴۱
۱۹	۵	۴۱
۲۰	۵	۴۰
۲۱	۵	۳۹
۲۲	۵	۳۹
۲۳	۵	۳۹
۲۴	۵	۳۸
۲۵	۵	۳۸
۲۶	۵	۳۸
۲۷	۵	۳۸
۲۸	۵	۳۸
۲۹	۵	۳۷
۳۰	۵	۳۷

سرطان

درجات	اقدام	دقائق
۱	۵	۳۷
۲	۵	۳۷
۳	۵	۳۸
۴	۵	۳۸
۵	۵	۳۸
۶	۵	۳۸
۷	۵	۳۸
۸	۵	۳۹
۹	۵	۳۹
۱۰	۵	۳۹
۱۱	۵	۴۰
۱۲	۵	۴۱
۱۳	۵	۴۱
۱۴	۵	۴۲
۱۵	۵	۴۳
۱۶	۵	۴۳
۱۷	۵	۴۴
۱۸	۵	۴۵
۱۹	۵	۴۶
۲۰	۵	۴۸
۲۱	۵	۴۹
۲۲	۵	۵۰
۲۳	۵	۵۱
۲۴	۵	۵۳
۲۵	۵	۵۴
۲۶	۵	۵۵
۲۷	۵	۵۵
۲۸	۵	۵۷
۲۹	۵	۵۹
۳۰	۶	۱

میزان

درجات	اقلام	دقائق
١	٣	٤٩
٢	٣	٤٣
٣	٣	٣٧
٤	۴	١٨
٥	۴	٥
٦	۴	٩
٧	۴	١٣
٨	۴	١٧
٩	۴	١٢
١٠	۴	٢٤
١١	۴	٢٩
١٢	۴	٣٨
	۴	٣٨
٣	۴	٤٢
١٤	۴	٤٦
١٦	۴	٤٥
١٧	۴	٤٩
١٨	۴	٤٧
٩	٤	٣
٢٠	٤	١١
٢١	٤٠	١٢
٢٢	٤	١٦
٢٣	٤	٢٠
ز	٤	٢٤
٢٤	٤	٢٨
٢٦	٤	٣٣
٢٧	٤	٣٧
٢٨	٤	٤١
٢٩	٤	٤٦
٣٠	٤	٤٠

عقرب

درجات	اقلام	دقائق
١	٤	٥٤
٢	٤	٤٩
٣	٦	٤
٤	٦	٨
٤	٦	١٣
٦	٦	١٧
٧	٦	١٢
٨	٦	٢٦
٩	٦	٣٥
١٠	٦	٣٤
١١	٦	٣٩
١٢	٦	٤٠
١٣	٦	٤٨
١٤	٦	٤٣
١٤	٦	٤٧
١٦	٨	١
١٧	٨	٦
١٨	٨	١٠
١٩	٨	١٤
٢	٨	١٨
٢١	٨	٢٣
٢٢	٨	٢٦
٢٣	٨	٣١
٢٤	٨	٣٧
٢٤	٨	٣٩
٢٦	٨	٤٣
٢٧	٨	٤٨
٢٨	٨	٤١
٢٩	٨	٤٤
٣٠	٨	٤٨

جدی			قوس		
درجات	اقدام	دقائق	درجات	اقدام	دقائق
۱	۹	۲	۱	۸	۲
۲	۹	۳	۲	۸	۵
۳	۹	۱	۳	۸	۹
۴	۸	۱	۴	۸	۱۳
۵	۸	۵۹	۵	۸	۱۶
۶	۸	۵۹	۶	۸	۱۹
۷	۸	۵۸	۷	۸	۲۳
۸	۸	۵۶	۸	۸	۲۶
۹	۸	۵۴	۹	۸	۲۸
۱۰	۸	۵۳	۱۰	۸	۳۱
۱۱	۸	۵۱	۱۱	۸	۳۴
۱۲	۸	۵۰	۱۲	۸	۳۷
۱۳	۸	۴۸	۱۳	۸	۳۹
۱۴	۸	۴۶	۱۴	۸	۴۲
۱۵	۸	۴۴	۱۵	۸	۴۴
۱۶	۸	۴۲	۱۶	۸	۴۶
۱۷	۸	۳۹	۱۷	۸	۴۸
۱۸	۸	۳۷	۱۸	۸	۵۰
۱۹	۸	۳۴	۱۹	۸	۵۱
۲۰	۸	۳.۹	۲۰	۸	۵۳
۲۱	۸	۲۸	۲۱	۸	۵۴
۲۲	۸	۲۶	۲۲	۸	۵۶
۲۳	۸	۲۴	۲۳	۸	۵۷
۲۴	۸	۲۳	۲۴	۸	۵۸
۲۵	۸	۲۰	۲۵	۸	۵۹
۲۶	۸	۱۷	۲۶	۸	۵۹
۲۷	۸	۱۳	۲۷	۸	۱
۲۸	۸	۹	۲۸	۹	۱
۲۹	۸	۵	۲۹	۹	۲
۳۰	۸		۳۰	۹	۲

دلو			حوت		
درجات	اقدام	دقائق	درجات	اقدام	دقائق
۱	۷	٤۸	۱	٤	٤٥
۲	۷	٤٤	۲	٤	۴۶
۳	۷	٤۱	۳	٤	۴۱
۴	۷	۴۷	۴	٤	۳۷
٤	۷	۴۳	٥	٤	۳۳
۶	۷	۳۹	۶	٤	۲۸
۷	۷	۳۱	۷	٤	۲۴
۸	۷	۳۰	۸	٤	۲٥
۹	۷	۲۶	۹	٤	۱۶
۱۰		۲۲	۱۰	٤	۱۶
	۷	۱۸	۱۱	٤	۱۱
۱۲	۷	۱۴	۱۲	٤	۲
	۷	۱۰	۱۳	۴	٤۸
	۷	۶	۱۴	۴	٤۶
	۷	۱	۱٤	۴	۴۰
۱۶	۶	٤۷	۱۶	۴	۳۶
۱۷	۶	٤۳	۱۷	۴	۳۲
۱۸	۶	۳۸	۱۸	۴	۲۸
۱۹	۶	۳۴	۱۹	۴	۳۳
۲۰	۶	۲۹	۲۰	۴	۲۹
۲۱	۶	۲۴	۲۱	۴	۴٤
۲۲	۶	۲٥	۲۲	۴	۲۱
۲۳	۶	۲۶	۲۳	۴	۱۷
۲٤	۶	۲۱	۲۴	۴	۱۳
۲٤	۶	۱۷	۲٤	۴	۹
	۶	۱۳	۲۶	۴	٤۴
۲۷	۶	۸	۲۷	۴	۱
۲۸	۶	۴	۲۸	۳	٤۷
۲۹	٤	٤۹	۲۹	۳	
۳۰	٤	٤۰	۳۰	۰	۹

دوم در معرفت سمت قبلہ از مولفات خواندکہ چون خواہندکہ در روز سمت قبلہ بدانند اگر آفتاب شمالی بود یعنی از برج حمل تا سنبلہ را بسا جنوب دارند و اگر آفتاب جنوبی بود یعنی از برج میزان تا حوت بجانب گذارند و اگر شب بود غروب سرطان را بسا جنوب گذارند و بعد از قصد جانب دارند کہ سمت قبلہ اینست وجز این مصنفات و مولفات کتب نجوم و ضوابط آن و دقایق آن و بیان شرایط و حقایق آن کہ منسوبست باستخراج رای ہمایون کہ همیشہ منور حکمت منور باد خداینست کہ حضرت آن میسر شد از ہر باب چیزی بر سبیل انموذج و فہرستہ ذکر کرده شد تا بر مدعی دلیلی واضح و برہانی قاطع باشد و مجلدات کتب مفصل و مبوب مشرح کہ درین فن بتصنیف رای ہمایون مرتب شده و اسطرلابات کہ ترتیب آن بامر و ارشاد حضرت خلافت در کتابخانہ خاص موجود و مہیاست ہر گاہ چیزی درین علم حاجت افتد از آنجا مطالعہ نماید با صدق این بمال ضروری ممکن گشت علم طب بر موجب العلم علمان علم الابدان و علم الادیان درین علم شروعی باستقصا کرده و شعوری کامل حاصل آمده در اصول و فروع این علم مہارتی ظاہرست کہ بندگان خدای بدان منافع می رسد تشریح ابدان بر نطقی بیان فرموده کہ حکمای زمانہ حضرت بر زانوی حکمت مبدا رہنما شده این

واعصاب واورده ورباطات وغضاریف وعضلات ومقادیر
واوضاع آنرا مبین میکردانند بر نهجی که عقل در ورود در می ماند بعض ازان
که از حضرت بقراط استاد اوستاد درین ذکر آورده شد ذکر نموده که اعضای
بدن انسان بر انواع است نوعی ازان استخوانست وان مشتمل بر اصناف است
صنفی از ان قحف است وان مرکب از هفت استخوان چهار ازان بمنزلهٔ دیوارها
که انرا جدران خوانند ویکی بمنزلهٔ صحن است وانرا قاعدة الجدران خوانند
ودو دیگر بالای جدرانست انرا قحف میگویند واین مجموع را قبایل
الراس گویند وصنف دیگر لحی است ولحی دو است اعلی واسفل
اعلی مرکب از چهارده استخوانست واسفل مرکبست از دو استخوان و
دیگر دندانهاست وان سی ودو عدد است چهاری که پیش است
دو ازبالا دو از زیر انرا ثنایا گویند وچهار دیگر وچهار دیگر که بعد از
ثنایاست انرا رباعیات خوانند وان برای قطع مطعوم است وچهار
دیگر که بعد رباعیاتست انرا انیاب خوانند وبعد انیاب دوازده دندان
برای خاییدن یعنی نرم کردن انرا اضراس خوانند وبعد اضراس چهار
دیگر است که بعد البلوغ برآید انرا نواجذ خوانند وخرد دندان نیز خوانند
اما دستها پس یکی مرکب از کتفی است که مولف از دو استخوانست و
از عضدی وساعدی که مرکب از دو کان استخوان متصلند وانرا زندین

اعلی و اسفل خوانند و از رسغ که مولف از هشت استخوانست و از کفی
که مولف از چهار استخوانست و از پنج انگشتی که مولف از پانزده استخوا
اما گردن مرکب از هفت استخوانست و انرا فقار العنق میخوانند یعنی
مهرها گردن و ترقوه یعنی چنبر گردن مرکب از دو استخوانست و صدر
مرکب از هفت استخوانست و انرا عظام القص خوانند و صدر مرکب از
هفده مهره و بیست چهار پهلواست و عجز مرکب از سه مهره است و
و بعد آن دو استخوانست انرا عظمی العانه خوانند و پاها هر یکی مرکب
از ران و ساق و قدمست و در ران یک استخوانست و این بزرگتر
همه استخوانهاست و ساق مرکب از دو استخوان متصل است که
انرا عظم الکبری و الصغری خوانند و قدم مرکب از شش استخوانست یکی
از ان کعبست و ان متصل ساقست و دوم عقب است یعنی پاشنا
و سیوم رسغست و ان مرکب از چهار استخوانست و چهارم زورقی
است و ان استخوانیست مثل کشتی که حاصل میشود لسبب او انخمص یعنی
آنجا که بر زمین نشیند از پای نجم مشطست و ان مرکب از پنج استخوانست
ششم انگشتانند و هر یکی از ایشان مرکب از سه استخوانست مگر ابهام
یعنی نر انگشت که ان مرکب از دو استخوانست این جمله استخوانهای
بدن انسانست و منفعت ایشان محکم کردن بنیان بنیه جسد مردم

است اما غضروف عضویست مشابه استخوان و آن جسمی است
نرم از استخوانها و سخت از گوشت که آنرا کلکی خوانند و حکمت او برای
حسن اتصال استخوانهاست با اعضای نرم چون گوشت و غیر آن
و نوعی عروقست و آن نیز مشتمل بر اصناف است صنفی از آن
اعصابست و آن بیهائی که او دماغ و نخاع رسته است و خلقت
آن برای دادن حس و حرکت مر اعضا را و آن اعصاب
سی و شش زوج و یک فرد است هفت زوج از دماغ رسته است آن
معطی حسیست مر حواس خمسه و اعضای دیگر را و سی و یک زوج و یک فرد
از نخاع رسته است و آن معطی حرکت و حس باقی اعضاست صنفی اوتار
و آن بیهائی است مشابه اعصاب و منبت ایشان عضلاتست و حکمت
از خلقت شان است که متصل شوند با اعضا متحرکه پس جذب کنند گاهی
آن اعضا را و گاهی استرخا و صنفی رباطات است و آن بیهائی است که
از اطراف عظام رسته است و حکمت از خلقت وی آنست که مفاصل را
استوار بندند و صنفی عروق نوابض است و آن بیهائی است که از دل
رسته است و آنرا شرائین نیز خوانند مجوفست و مضاعف و در نفس خود
حس و حرکت ندارند و منفعت ایشان آنست که روح حیوانی که مکان
وی دلست بواسطهٔ ایشان در کل بدن میرسد و صنفی عروق غیر

اصول رباط است و آن بیهانی است که از جگر رسته است و اما آورده نیز گویند
مجوفند و حس و حرکت نیز ندارند و منفعت ایشان ایصال غذا ست بکل اعضا
یعنی ایصال اخلاط اربعه یعنی خون و صفرا و بلغم و سودا و نوعی عضلات است
و آن جسمانی است مرکب از چهار چیز یکی گوشت دوم اعصاب سیوم اوتار چهارم
رباطات و منفعت ایشان آنست که تحریک کنند اعضا را بواسطه اعصاب
و کسوت عظام شوند و محافظ حرارت غریزی باشند و نوعی شحم است و منفعت
او آنست که ترتیب کند اعضائی را که مجاور اوست و نوعی غشا ست و
آن جسمی است عصبانی عدیم الحرکة یعنی قوی الحس و بعضی عدیم الحس و بعضی
قلیل الحس و منفعت او محافظت اعضاست و صوت را و نوعی جلد است
و آن جسمی است عصبانی کثیر الحس و منفعت او آنست که ستر اعضا کند و نوعی
شعر است و آن بر اصناف است صنفی از او آنست که مزین خلقت است
چون موی سر صنفی آنست که مزین است مرد را از جز بهیمی چون
موی ریش صنفی آنست که هم منفعت دارد هم زینت چون موی لکها
صنفی آنست که منفعت دارد جز زینت چون موی جمله اندام و سبب منفعت
موی اندام آنست که بدن منقی می گردد از بخارات دخانی چون مو بیرون
می آید و این در حق کسی است که در مزاج او بخارات مذکور زیاد باشد و نوعی
ظفر است یعنی ناخن و آن جوهریست عظمی و منفعت او آنست که محکم کند انگشتان

را واعات کند بر تناول اجسام و مساک و نوعی دماغ است و آن جوهریست
رخو مخلخل ابیض اللون مرکب از مخ یعنی مغز و از عروق نوابض عروقی که از دل
رسته است و از عروق غیر ضوارب یعنی عروقی که از جگر رسته است و از
غشائی که مسمی بام الدماغ است و از عصب یعنی غشائی که متصل قحف است
و همه دماغ نشئه است یعنی سه گوشه نوعی دو چشم است و هر یکی از ایشان
مرکب از هفت طبقه و سه رطوبت طبقه اولی را ملتحمه خوانند و آن طبقه ایست
که قریب هواست و طبقه دوم را قرنیه گویند و آن بعد از ملتحمه است و در
نفس خود رنگی ندارد اما بر یک طبقه باشد که تحت اوست و طبقه سوم را
عنبیه خوانند و آن در بعضی اسود میباشد و در بعضی ازرق و در بعضی اشهل و این
بعد قرنیه است و بعد طبقه سوم رطوبت است از آن بیضیه خوانند و آن
رطوبتیست صافی مشابه بسپیدی بیضه و طبقه چهارم را عنکبوتیه خوانند
و او بنسج عنکبوت مشابهت دارد و او بعد رطوبت بیضیه است و بعد
این طبقه رطوبتیست از آن جلیدیه خوانند و آن رطوبت صافی تر است
و بعد این رطوبت رطوبتی دیگر است از آن زجاجیه خوانند و او مشابه
زجاج ذایب است یعنی شیشه گداخته و طبقه پنجم را مشیمه گویند بسبب مشابهت
او مشیمه را یعنی پرده که در آن بچه باشد و طبقه ششم را شبکیه خوانند و
این بعد از طبقه شبکیه است و متصل استخوان چشم است و نوعی از اعضا گوش است

و او مرکب از گوشت محض است و از غضروف و عصب حساس و منفعت او
آنست که قبول صوت کند و جمیع آن تا در سوراخ گوش دارد و نوعی انف است
و او مرکب از گوشت لمست و از غضروف و عصب و عرض از خلقت او آنست
که ادراک کند مشمومات را و نوعی [illegible] نست و [illegible] مرکب از گوشت است
و از آورده یعنی رگهائی که از جگر رسته است و از شرائین و اعصاب
حساسه و غشائی که متصل بغشای مری است یعنی مجری طعام و شراب و
منفعت او تقلیب طعام است و معونت بر تکلم و ازدراد یعنی فرو بردن طعام
و نوعی از آن شش است و دل شش مرکب است از گوشتی که برنگ گل
لعل بود و از اعضاء رقیقهای حلقوم و شرائین که ناپ انداز دل و این عضو
در نفس خود حسی ندارد اما غشا او قلیل الحس است و منفعت او ترویح
قلب است بسبب حرارت دل روح حیوانی که در غایت لطافت است
حیوة بدان مربوط محترق نشود و دل جسمی است احمر ربانی مرکب از گوشت
و از لیف یعنی پوست تنک و از غشای صلب و شکل او بشکل صنوبر
و این منبع روح حیوانی است و مر او را دو بطن است یمنی را ستاد
آن ممتلی است بخون بسیار و روح اندک و او را مجاری است که می‌دود
از راه آن خون غذا سوی شش و میرسد هوا از سوی دل و بطن دوم
جناست و آن ممتلی بروح کثیر است و خون قلیل و این بطن منبت

شرایین است و بواسطه این شرایین روح حیوانی بکل اعضا می رسد و رده
ایست میان شش و دل و میان معده این را حجاب الصدر خوانند و مرکب
از گوشت و عصب حساس و عصب متحرک و نوعی معده ایست و معده
جسمی است مستدیر ا بیه مرکب از عصب و گوشت و آورده یعنی عروق
جگر و شرایین وان بر سه قسمت یکی مری یعنی حلقوم دوم فم معده سوم
قعر معده و مری بدایة او از انتهی فست با منقطع عظام قص و فم معده نزدیک
منقطع عظام قص است وان خالی از گوشت اوست و قعر او بالای سره
است در و گوشت بسیار است و منفعت او هضم طعام است نوعی رود
است وان اجسامیست عصبانی مضاعفه یعنی دو بطنی شرائح مرکب از
عصب و شحم و آورده و شرایین و شش عدد است یکی بواب دوم صایم
سیوم اثنا عشری چهارم اعور پنجم قولون ششم معا المستقیم و این معا
مصا متعدد است و منفعت ایشان دفع ثقل طعام و نوعی جگر و مراره و
طحال است جگر مرکب است از لحم و آورده و شرایین و از غشائی که ساتر اوست
و در نفس جوهر حسی ندارد لیکن غشای او کثیر الحس است و لون جگر و مشابه بخون
منجمد است و او منبت عروق آورده است و موضع او جانب راست
و پشت او متصل پهلو ها ست و درون او متصل معده است و اعلی او
درمیان حجاب صدر است و اسفل در تهیگاه و منفعت او تولد اخلاط اربعه

است یعنی خون و صفرا و سودا و بلغم و مراره متصل جگر است و او محل صفرا ست
و منفعت او جذب صفرا است از جگر و ذخیره کردن سبب آنکه چون غذای
بعض اعضا که آن غذای صفرا ست معقود شود ازین صفرا غذای ایشان
گردد و طحال جسمی است مرکب از گوشت و شرا[illegible] او مشابه لون جگر است
لیکن قدری کبودست دارد و در نفس خود حس ندارد اما غشا کثیرالحس
است و موضع او جانب چپ است و او محل سودا است و منفعت او است
که جذب کند سودا از جگر و ذخیره کند تا چون غذا بعض اعضا که آن
غذا سودا است معقود شود ازین سودا تغذیه ایشان کنند و کلی
گردها و مثانه و خصیتین و قضیب و رحم است اما گردها هر یکی مرکب از گوشتی
است سخت که اندک سرخی دارد و از شحم و آورده و شریانات و در نفس
خویش حس ندارد اما غشا او کثیرالحس است و موضع او اسفل ظهر است و
منفعتش جذب مائیه از جگر و فرستادن بسوی مثانه و مثانه مرکب آن
جسمی است عصبانی مضاعف و از آورده و شرایین و موضع او میان عانه
و مقعد است و منفعت جمع مائیه است و اخراج او از راه احلیل و خصیتین
هر یکی مرکب از گوشت است و از شحم و آورده و شرایین و منفعت او طبخ منی است
و قضیب جسمی است مرکب از گوشت اندک و عصب و آورده و شرایین بسیار
و او کثیرالحس است و منفعت او ظاهر و رحم جسمی است عصبانی موضع میان مثانه

مثانه ومعا مستقیم وسره وا ورا لمعی است طویل که منتهی میشود بسوی
فرج و دراصل فسرج د د خصیه است مسطح ومنفعت رحم بتول جبلت وجمیع
علل وامراض وشلوی وعضوی وغرسنی وعقده ای پی سپید وعصبه ای
پی در زد ومسک جاره ونزه ای بیرونی پوست وادمه اندرون پوست
وعلقه ومضعه ومعروف وعظم ومفصل ومخ دطم وعذه وصدید
وقیح ومده ای خونابه واعراض راس ودماغ وفروه وشواط ای
پوست سر وجمجمه وشان ای بند سر وقفا وقذالان ای دو سوی گردن
ونوذای یکسوی سر ومفرق وهامه ای تارک سر ویافوخ اوریک سر وقمه
میان سر وقحف بله سر وجرازاء سبوسه سر دسعره وفاحم ای موی سیاه
وخلیس وذوابه ای گیسو وغدیره وصدغ وشامه ای زلف طره
وناصیه وجمه ای موی با گوش ولمه موی با دوش قصاص الشعر سر موی در
موی ها درزاد واجاج حواجب را از اذن وشحمه الاذن وصماخ وصلاخ ای رسم
گوش وذفرای بنا گوش وسایر اعضا را از طلعه ومحیا ای وجه وصفحه
یک جانب روی وشامه ای لوته وجبهه وجبینان دو سوی پیشانی
وغضن از شکن پیشانی وسر خط پیشانی ووجنه رخسار وخد رخ وحاجب
ابرو وحجاج ای استخوان ابرو وطرف وناظر ای ناظر ومحجر چشمخانه وجفن
پلک چشم وشفر جایگاه مژه وهدب مژه ومقدم العین ومؤخر العین و

چیلاق کرد اکرد اندرون چشم و مقله سپیدی چشم و حدقه سیاهی چشم و انسان و لعبة العین و بصر و کواکب نقطه سپید که در سیاهی چشم باشد و قذاه ای خاشاک چشم و دمعه و عبره و مدمع اشک چشم و عمل غرط و غرنین ای انف و قصبه ای بابینی • ارنبه انسن سر بینی مارن الانف بزمه بینی و منخر سوراخ بینی و وتره دیوار بینی و خیشوم اندرون بینی و مخاط آب بینی و شفه لب و فم و دهن و حنک کام و لحی و فک استخوان ریش و شدق ای گوشه دهان و ریق و رضاب و لعاب ای خیو و بزاق آب دهان و سن و ضرس دندان و ثغر دندان پیشین و راضع دندان شیرخواره و ثنیه یکی از جمله چهار دندان پیشین که دو زبرست و دو زیر و رباعیه یکی از چهار دندان که در پس ثنایا بسته و ناب و عارض دندان نشتر و ضاحکه دندان خنده و طاحنه و رحی دندان آس کننده و ناجذ دندان خرد و لثه گوشت دندان و آمراض مقول و لهجه ای لسان غذبه سر زبان و عکده ای بن زبان و حلق و حنجره نای گلو و حلقوم ای گلو خشک بلعوم و مری راه گذر طعام و شراب و غلصمه سر گلو و لهاملاز ای بن ذقن و ذنبه گوزنخ و عنفقه ریش بچه و لحیه و شارب و عثنون ای سر ریش و عنق و جید و رقبه و نقره ای مغاکی قفا و حبل الورید و اخدع ای رگ گردن و طایفه ای پیش گردن و مقلد گردن جای گردن بند

ومنکب وعطف ای وعاتق میان دوش وگردن وکاهل وغارب
میان دو کتف وترقوه چنبر گردن وعلل بد ویمین وشمال ومشامه و
میسره ویسار ای دست چپ وکتف ای شانه وابط وصنان ای بوی
بغل وعضد و[illegible] ی بازو وضبع میان بازو وعضله گوشت میان
بازو وفریصه گوشت و[illegible] وبازو ومرفق ای آرنج وساعد وذراع
ای رش ومعصم ای جای دست رنجن ورسغ جوزه رست والکحل رگ
هفت اندام [illegible] وباسلیق رگ زیرین کف [illegible] جمع الکف [illegible] راحه
اندرون [illegible] سر خط کف دست [illegible] اصابع ابهام انگشت نر
وسبابه ومسبحه ودعا[illegible] ووسطی وبنصر انگشت چهارم وخنصر انگشت
وبرجمه بند انگشت سلامی استخوان انگشت وانمله وبنانه سر انگشت وعلل
ظفر وتوذه ای سپیدی که بر ناخن افتد وشبر دست وفتر [illegible] دست والام
ظهر وقرا ای پشت وصلب پشت مازه ومتن یکسوی پشت وبیخ میان پشت
ونخاع مغز پشت وخیط ورقبه حرام مغز ونقره ونقار مهره پشت ونخمه
جایگاه حجامت وجنب ودن وشق ای پهلو وضلع استخوان پهلو و
شرسوف سر استخوان پهلو سوی شکم وطفطفه گوشت پهلو وکشح [illegible]
وحضن نهنگاه خشی اندرون [illegible] وکل وصدر سینه وجزوم [illegible]
اندرون سینه لبه ای میان سینه وترائبه استخوان سینه وثغره گو سینه [illegible]

پهلو سینه ثدی پستان عورت و ثندوه پستان مرد و حلمه سر پستان
و اوجاع فؤاد درد و بال و خلد و ضمیر دل و سویدای حبة
القلب و مهجه ای خون دل و شغاف گوشت دل و شغاف پرده دل
رو بتن و نیاط رگ دل و اوجاع بطن و جوف و [illegible] ه و ثنه تحت
ای هر ارخانه و عجز ای رود کان . سره . سنه ای سلن شکم و کبد
ای جگر و طحال ای سپرز و ریه ای شش [illegible] معده و کلیه ای گرده و معا ای روده
و خوره جرب [illegible] ر ده و شحم و مراره ای زهره و مثانه د بول و منی و مذی
ای آب نشاط و ودی آب از پس بول و نطفه و مشیمه ای رحم و ورک
و عوره و سوءه سرین و کفل و عجزه و ذنب و اذن و است و ثنه ای
نشستگاه و حر و بضع و سرم ای فرج و عانه ای زهار و شعره ای موی زهار
و زب و احلیل ای آلت و کمره و فیشه و فیشله ای سر آلت و قلفه و
غلفه ای پوست سر احلیل و سفن و رکب و اسکه و بظر و عجان و ربع
و فخذ ای ران و نسا ای رگ ران و رکبه و رضفه کردنی زانو و مابین زیر
زانو و ساق و ظنبوب [illegible] ساق و خدم و خلخال جای پای برنجن و کعب و
عرقوب پے پاشنه و رجل . قدم ای کف پای و حماره پشت پا و اخمص زیر
پا که بر زمین نرسد و انسی پهلو درون پا و وحشی پهلو برون پا و عقب پاشنه
این مجموع را انواع علل و امراض و اوجاع و علامات و امارات ان [illegible] ،

این داستان بیان ارکان وجود حضرت سلطنت پناه که مربی بنی آدم
و مکرم اهل عالم خلد الله ملکه بیان میفرماید و بر مبنی علاج برحسب اقتضاء
هر یک چیزی امر میکنند و هر که را از وضیع و شریف نوع مرضی استیلا یافت
و برای علاج به درگاه شتافت بعد تحقیق امارات و علامات آن مرض
هر دوائی که بلفظ مبارک ... میرفت نافع بود و بعضی که در سیاق و
صید از مرکب افتاده و عطاء اعضاء دست و پا شکسته برینی که
ماهران این کار و اساتذه کبار نتوانستند بدست مبارک خود از بسته
و یا بستن آن ارتیاد نموده در مدت قریب از ابتلاء انکسار رسته و
بالحال بدل گشته و اکثر مردم چشم خود دیدیم که چندین مردم را مردم چشم
در حجاب شده بود و نقطه نور بصر بنزول آب مروارید مسدود گشته
و دیدن جهان بین از جهان بینی مایوس شده و جود عین در عین بلا
افتاده و از نظاره حدایق و بساتین و عیون انهار و ریاحین باز
مانده و چندین مردم برای دفع رمد در مراکحل لا ان ناقد بصیر در دوا
نکنند تا کمر بسبب ردم و سد ایشان نور نظر و رویت بصر که از ازدیاد رمد
مدید بعید روی نموده است بجای چشم رجعت نماید هرچند مکحل و حیل
سعی نمودند روشنائی مراد هزار فرسنگ بود و چندانکه در نیل مقصود
نیل مقصود عوض کردند مروارید مطلوب در آب تعطش بر دست نماند

چون اضطراب حال چشم جهان‌بینش بحضرت جهانپناه بار نمودند حاذقان معالجت
فرمودند که عروس بصر مردم از تتق غشاوه جلوه گرد و نقاب حجاب برافکند
قطرات عبرات علت را چون لعل و مروارید بر صدف [illegible] نثار کرد پس
از آنکه از سقوط نظر و هبوط غشا بر [illegible] مردم روی
نموده بود بدیدار عزیزان جان و [illegible] جهان بعنایت حضرت
سلطنت جلد قرة العین ایشان [illegible] آمد و کوری و کبودی و عمی و حجاب
منزع گشت و بعد از چندین سال که ایشان مرده تا کور کرده میخواندند
در میان زندگان به نشاط و عیش قریر العین و عدیم الشین گشتند و
هر که را آب اجفان منتشر شده بود از فقدان مژه مژه عمر دردمان
عیش تلخ گشت کحل فیروز شاهی را که بتعلیم و ارشاد حضرت سلطنت پناه
ترکیب یافته است چند روز معدود باستعمال آن التزام نمودند هم چون
نبات که بر زمین صالح روید نخست مژه‌ها درست بر پلک دست بست پس
قدی بالا بر روی مردم رفت و نقصه مسدود ده حدقه را لبعث و دمی
پیدا شده [illegible] هم اهتمام حضرت [illegible] و تسلیم و دعای
دولت حضرت سلطنت و هر که از صداع استعانت جوید فرمود اگر [illegible]
بود چون رسیدن آفتاب و تفکر نطلی صندل و گلاب و راحت و
خواب یا از حرارت بحرانی سرد تناول کردن چون سکنجبین و ناروان

در غذاها و شربت جلنجبین و لیمو و یا از سردی بود چون تافتن سرها و نیم کام
سرد بکریه و کودن سر بخارها بکعم و خوردن زنجبیل با کشنیز و اگر بادی صفرا
وی باشد تبلیس طبیعت بهلیله و مویز و اطریفل و کشنیز و طلی صندل
و بوئیدن کافور و اگر دموی بود بفصد رگ بیشانی تا حجامت و تلطیف
غذا و استعمال اشیاء سرد که منع بخارها است چون کشنیز و ناردان و زردک
و اگر از خشکی منتشر بود سر روغنها و سرطلی کردن چون روغن بنفشه
و روغن بابونه و روغن کدو و خوردن لبنه و سعوط شیر و سعوط روغن
کردن و اگر از تری و بلغم بود بیختن بلغم مطبوخ کشنیز و زنجبیل و ارزنا
و تبلیان طبیعت تربت و سندی و طعام سبک چون برنج و
طعام مدوی و در صداع مختصه سعوط زعفران و زنجبیل اگر از سردی
بود و سعوط نبات و زعفران و اگر از گرمی بود منع کردن بخارها و کشنیز
و هلیله پرورده و اطریفل و لتقراز از مبخرات و چون سیر و پیاز از اشیا
غلیظه و در علاج بجایش درمود و اگر جنون دموی بود یعنی بخون سوخته
علامت آنست که بیشتر احوال در خنده باشند و حرکات مضحکه در وجود
آید و جواب هم کند بفصد قیفال و تلطیف غذا و اگر صفراوی بود
علامت بیخوابی و غضب و وحشت بطلاها سر چون صندل ها مُسکه و
روغن کدو تا نسیم دادن در گوش چکانیدن و بیمایندن گل نیلوفر

واستعمال گلشکر و قرص کافور و تلیین طبیعت بهلیله و مویز و خیار
چنبر و باجین یعنی شیری که سکنجبین بار کنند و آب صاف او را
ستدن و شاه تره یعنی پاپره خوردن و عناب جوشیده و نفع معتدل
و بودن در باغها و نظر در آبهای روان و سبزه‌ها موافق و خوش
آینده و اگر از سودا بود علامت اوی [illegible] وجوع و بجبت [illegible] بها
تنفر از مردم مجرب کهن سر [illegible] روغن حلوا [illegible] داشتن کله
کله حلوا [illegible] سر [illegible] نهادن شوربا های چرب و حلوای لوز
و شیر و شکر و حریره خشخاش و حلوای کدو و اگر از بلغم سوخته بود علامت
او گرانی و غنودن و کاهی و خواب [illegible] باشد تلیین طبیعت باطریفل
و معجون نجاح و بعلاج صداع بلغمی و برای دفع علت جنون فرمان
داده از اهل شهر اشخاصی که بعلت مشهورند جمع کنند و [illegible] معید
گردانیده در دارالشفا محبوس دارند و بر آن ادویه مجربه و اغذیه
نافعه معالجت نمایند هم برین ترتیب اراکین جهة دفع گشته زغل
در مقر خویش عود کرده و برای دفع سهر [illegible] از اجون
روغن بنفشه و روغن خشخاش و روغن بادام و روغن نیلوفر
طلی کردن و در گوش و بینی چکانیدن و در [illegible] یعنی افراط حرارت
بجهت خشکی افزاید [illegible] اطریفل و طلی کردن بلبل کردن [illegible] اشیا

تری افزا چون ستور باو تسن و در سکته بسعوط و چند بند ستر یعنی
نایه فنه ره ود اشتن فتیله مرکب در نشستگاه از خون زیره تلخ و
شده و نمک یک دو کرت و تقلیل غذا و بویانیدن کندش و بخیر
بزبل انسان تا مسام بسته را بکشایند و در مرض صرع بسعوط نیج با شهد
و در معده استفراغ کردن . و گر صرع دیرینه باشد باستعمال تریاق
فاروق و ترک اشیاء تری افزای و در مرض چشم چون نزول آب علامت
او دیدن خیال از نشه و مگس وغیره و درد سر اگر از غلبۀ [illegible] باسهال
و تلیین طبیعت بحب قوقایا وحب شبیار

وحب شبیار	قوقایا
ترکیبست از صبر	ترکیب که از چوب بلسان
وگل لعل ومصطکی	وتخم بلسان ومصطکی و صبر
وسه نوع هلیله وغیره	ومغز خربزه وغیر ان زنند

و استعمال اکتحال [illegible] و ترک [illegible] اکتحال [illegible] با شهد [illegible] یعنی [illegible] اکحال [illegible]
سبز [illegible] باشد واگر [illegible] بدستکار [illegible] و در درد چشم اگر از گرمی
بود علامت چیزهای گرم زیان دارد چون آتش وغیره بچکانیدن شیر [illegible]
که دختر دارد و در تحلیل [illegible] داشتن و هلیله و اطریفل تلیین طبیعت
کردن و سپیدی بیضه چکانیدن وکف پای گرم کشتن و اکتحال توتیای
پرورده و چکانیدن گلاب در چشم و سر چشمیزک یعنی جاکسو واگر از سردی

در ایباب [illegible]

بود غذا او اشیاء بارده بیان دارد چون آب سرد و هوای سرد زرده
بیضه نرم کرده بر چشم بستن و تحمل نهفته بودن و تحمل فرو نشانی که میوه
بعز مانش خاص مرکب از جرم مار سیاه و ادویه دیگر و در دار الشفا برای
علاج عامه موجود دارند و این لطّا همه رحمتها ایشان است و در ظفر عملی
از نمک سنگ دایما تحمل کردن و سود آب سرد هر صبحی و ترک اشیاء
غلیظه و ترک شب خوردن و تلطیف غذا و پاک داشتن ماهان بر
بتلیین طبیعت بود و امراض انف چون سده خیشوم یعنی بسته شدن
مشام و انعدام شم و نتن انف بتنقیه دماغ بحب شبیار و تلطیف غذا
باشیاء لطیفه چون گوشت حلوان و مرغ و تقلیل غذا و مداومت حمام
و چکانیدن روغن صبر در بینی و بوئیدن قثاء الحمار یعنی سیدال و
درنها یعنی چونی فاسد کاذره بینی دفع میشود دفع او اولی و اگر از
حد مجاوز شود اصندل و کافور و گل آدمی باآب گلاب در بینی
غلطی کردن و در امراض فم چون قلاع بختگی دهن و ورم لثه ابی بخشی
گوشت بن دندان و جنبیدن دندان بگل انار و گل لعل و اقا
یعنی رنگ و برگ شکوفه نوکسه و قتری و کشنیز و برگ بید و جنبانیدن
یعنی از آن ترکی و مصطکی و امراض چون دندانی که کنده شده
باشد و از آنجا خواهند که دور کنند نشتر رقونیا بار و افتخه لعاب

قیا

و در مرض

طریفل و در مرض ترقیدن لبها و زبان و پوست کندن در دهن و تخم اسپغول
و مذهب سنبل و نشاسته و بزر و روغن ماده کاو و در مرض ماشرا یعنی آماس کردن روی
و سرخ شدن و گرم شدن تفصیل قیفال و استعمال آب انار ترش و شیرین
و هلیله و خیار چنبر. خشکی لسان خواه خشک شدن زبان بلعاب تخم اسپغول
و مغز تخم کدو و تخم کوکنار و تخم خیار و خرفه و در مرض اذن چون طرش ای کری
بحکه ... از دهن ملبان و دهن مرسا و روغن قسط یعنی کته و روغن
خوردن ... روغن تلخ و روغن نم و ترک اغذیه غلیظه و استعمال لطیفه. دوی طنین
ای شنودن آواز مختلف اگر از خشکی باشد بتقطیر دهن بادام مواظبت
تلخ و قسط ... وجع الاذن بتقطیر روغن نم اگر از گرمی بود بروغن قسط
باید کی الاذن یا ... و بتقطیر روغن قطران و اگر جانوری در گوش
در آید بتقطیر دهن قطران ... یعنی روغن ... گرم کرده و بتقطیر آب
برگ شفتالو گرم و بتقطیر سرکه ... و اگر آب در گوش در می آید بجنبانیدن
گوش و با غذ خطائی پیچیده و با صوف پیچیده در گوش درون بیرون آورد
و حکه اذن یعنی خارش گوش اگر از خشکی بود بتقطیر روغن بادام یا
روغن کدو و یا روغن خشخاش و اگر تری باشد بفصد یا باسهال
بحب شبیار یا اطریفل ... و ترک اشیاء منجره و در امراض انف چون ... ام
شم و رایحه کریهه بتنقیه دماغ با ایارج فیقرا و استعمال اطریفل و تلطیف

دل وغشی یعنی بیهوشی مفرحات یاقوتی و قرص کافوری و مروا المسک
وشراب ریحانی و ماء اللحم یعنی عرق گوشت و در مرض معده جهت وجع
معده باستفراغ خلط غالب اگر صفراوی است بقی اولا بعده تلیین
طبیعت بآب تمر هندی و آب آلو یعنی ترشی و شیرخشت با هلیله
واستعمال شربت تفاح و حماض و شربت آلو و شربت لیمو و استعمال
صندل بیرون زدن و طلی کردن بر معده استعمال اغذیه لطیفه از جوزه
و حلوان و اگر بلغمی بود جوارش عود و اطریفل و جرد و اغذیه جهت گنجشک و
چلوان و کبوتر بچه مطبوخ بتوابل حاره یعنی چیزهای گرم جهت تحلیل و تلطیف
و دارچینی و مصطکی و قرنفل و طلی کردن روغن مصطکی و نشط و
روغن عود و قرنفل بر معده از بیرون و اگر از حرارت گی یا از باد باشد بطلی کردن
بر معده روغن مصطکی و روغن بنفشه و گرم کردن سبوس گندم با جامه ها
گرم و غذا ساختن ربا ها بچوبه و نانخواه آن و با همچنین سنگ پشت بر معده که
مسکن درد معده بخاصیت و مقوی بخاصیت و در مرض تخمه و هیضه یعنی نا هضم
شدن غذا استعمال آب و قی و ترک غذا و تلیین بالی که سخت گرم باشد
و استعمال اندکی مصطکی با آن آب بعده خدو پاک شده باشد و در اشتها
حسنیده قرص عود تناول کردن و غذا لطیف اندک برخوار نیستا
و در نقصان اشتها اگر از بدی بود بتقلیل غذا و تلطیف او و در استعمال جوارش

با روغن بادام کاوی و تلطیف غذا و با سیب تخم مویز بریان کرده و صمغ بریان
کرده موازنه سه درم یا کمتر از آن و با شتهاء صادق تناول طعام و تقلیل غذا و
تلطیف غذا و حب السیسبان با شهد و روغن و مطبوخ ماء الاصول یعنی دیان
تیجک و تخم کتان بریان کرده و سفوف کیت و ناکیته یا ادرک و اکر با
رحمت تشنگی باشد تخم بلکه بریان کرده و تقلیل غذا و در قولنج یعنی درد
روده نفخ طبیعت از برنج و مایی که بسیار گرم بود تناول کردن و
شوربا خوردن کهن و معجون ... و تقلیل و اجتناب از غذا غلیظ
و امتلا و با سحوالی که در زیر ناف ... شده بر محل و جمع آورده چنانکه
معین است و روغن ... فایده دارد و شاخ کردن سوخته در محل درد
با آب گرم تناول ... کردن و در عرق ... برگ شفتالو آس کرده
و روغن قطران و شونیز یعنی سیاه دانه و پوست بیخ انار که یک شبانروز
در آب تر کرده باشند ناهار استعمال کردن و ... اگر خونی بود بفصد
صافن یعنی رگ پا و ترک اشیاء محرقه و غلیظ چنانکه گوشت ... کاو و قدید کهن
و طلی مرهم ... زردی بیضه و روغن تخم شفتالو و صمغ زرد و کوهان شتر و
تناول قرص کهربا و اکر بادی بود ... قاشق یعنی سوزن و ترک اشیا نفخه
و تلطیف غذا در امراض طحال یعنی ... چون یرقان یعنی کنول با علامت
آب ... بشره زردی با سیاهی و تلطیف غذا و تعدیل مزاج و استعمال

ماء عنبه یعنی اکاس بیل و راوند چینی و غاریقون و شاه تره و خیار چنبر
و بوییدن قثاء الحمار تنیه اسهال و مداومت حمام و در ورم طحال یعنی مرض سپرز
بدویدن منفعت بامداد نهار با عطا، بول مریض با سکنجبین و داشتن حجر
خراس کرده طلی کردن جانب چپ و تلطیف غذا و در امراض کلی و مثانه
یعنی ریگ گرده و مثانه باستعمال خار خسک، و کلتهی ابهن لهی لوبی سرخ
و پوست هلیله و خیار چنبر دو گان درم در دو کاسه آب جوشانیده
که برنج با آن دم باشد و منعه سایله یعنی سلاجت و آب ریب و شیر گوسفند
و در مرض بستگی بول نداشتن زنان در نابرده با سبوس زنج با شاخ
زعفران و نشانیدن مریض در آب گرم و برگ بابونه و ... بستن
مثانه ابن عرس یعنی مثانه را بو خشک و آسمی کرده سه درم با شراب
ریحانی تناول کردن و سلسل البول یعنی چکیدن بول بی ارادت بیرون آمدن
اگر از سردی بود مغز جوز هندی و تخم سپیده دانه یکجا کرده اگر
از گرمی بود صندل و صمغ و ... مخلوط متساوی یکجا کرده تناول
کردن و در نقصان باه شراب تمر گزر و شراب مویز و تخم گزر و تخم تره
و تخم ترب، و بیخ بستاجور و تخم ... و جه الحز یعنی خنجک و تخم اجود و تخم خشخاش
و تخم حب الزلم یعنی خاردلی و باقلا و لوبیا و نخود و ماش یعنی جاتری و دار چینی
و مغز چلغوزه و مغز فندق و مغز پسته و کنجد و کمره حوش ... مجموع آس کرده

بلغمی و رقیق باشراب ریحانی با شیرهٔ دانهٔ آن معتدل کردن و با نمک سقنقور با زردی
بیضهٔ نیم برشت با دام او با سره او و با زنجبیل خانگی با شراب ریحانی با
شیرهٔ دانهٔ شیر و نشک و عنبر اشهب متساوی آمیخته کرده با شراب ریحانی کهنه و
ساختن ریکا از تکان [illegible] کردن از تجربات است و باد و الملک
یا کوارش برزبات [illegible] یا معجون فلاسفه یا زدوا سقنقور و غیره
از تریاق کرده گرم و زنجبیل مشوی یعنی بلیله دارچینی و خولنجان
و نمک سقنقور و سندی و از میوه جهت مویز و انگور و پسته و چلغوزه و نارجیل
یعنی مغز جوز هندی و اجتناب از امتلاء و از چیزهای که نفخ پیش باشد چون شیر
و از چیزهای که خشک تر باشد چون باقلا و از چیزهای که سبب شود باشد و احتراز از
بسیاری آب و جماع به شراب تازه خوردن و استعمال روغن بلسان از نطلی
کردن و آشامیدن و در امراض رحم چون گرمی رحم و مشاع حمل بفصد
صافن یعنی کرپای و تقلیل غذا و در نشستن در آب گرم و طلی روغن
بلسان تا ناف و تلیین طبیعت و در وجع ظهر اگر از سردی بود بطلی روغن
بلسان بر پشت ماطله [illegible] قسط بروغن نرگس و استعمال ماء
الحیوة و غذا الخودابه ارنجبه ... اگر از گرمی بود بمباشرت و در
امراض مفاصل بتنقیح خلط و اصول عشره یعنی زنجبیل و یا مطبوخ و استعمال یا معجون
مقل یعنی گوگل خوردن یا حب المقل و باستعمال روغن بید انجیر از خوردن

و تنقیه کردن و با استعمال مسهل بلغم خوردن و طلی کردن و تخفیف و تسکین
صدا چه در بحث عرق النسا یعنی درد نکردن بعضی یا کل پای و قی کردن و آب کلمه
با روغن بید انجیر استعمال نکند فی ماء الشعیر غذا و تلطیف آن و با طلی روغن بلسان
و نشستن بر پوست گرگ و یا بر پوست تعلب و درد اگر بلغمی بود و ترک غذا
و استعمال آب گرم بوقت هضم و نهار بلغم پخته شود و بعده بلبس داراز با شهد داد
و یا قیصوم یعنی دماران چهار درم در یک شراب جوشانیده و سهم عصب آب
ستده استعمال کردن و اگر صفراوی بود یعنی سبب تلخه باستعمال آب
دو انار یعنی ترش و شیرین و اگر تلیین حاجت باشد شیرخشت و مغز
خیارشنبر یا کنند و با هلیله و مویز شادا کردن و کل بر
و اگر هوا گرم بود در محلها سرد و اگر هوا سرد محل معتدل داشتن و کف
پای را با آب گرم و سبوس گندم شستن و غذا از مزک آبه و با جهت آبه
استعمال کردن و اگر بت لرزه بود با استفراغ و تقلیل غذا و بستن
عنکبوت رتیلا در چاه کبود و آویختن با و بر مریض و علامات شناختن
عنکبوت رتیلا آنست که در دست و پا و لونها سیاه و سپید با شهد و
در او درم و د با میل اگر د موی مونها خوانند و علامات او سرخی
آب محل و گرمی ن و گزند آن و حادث شدن در وقت بهار و در سن جوانی
علاج آن اگر نزدیک اعضاء رئیسه بنود بفصد و حجامت و زالو و سرد کنند

صندل وحضض یعنی رسوه وانافیا یعنی زنک وارد جو وکل لعلاج بوید یکجا
آس کرده با کلاب آمیخته دران محل طلی کردن واکر نزدیک اعضا رئیسه بود خون ل
و دماغ وجکر سنبل وقسط وجد وا یعنی نربسی وزیره سفید وصندل
متساوی یکجا آس کرده با آب طلی کردن واکر مریض را نبض قوی وممتلی بود
بفصد وحجامت وتقلیل غذا وتلطیف آن ولحم از کوشت واکر ضعیف
باشد ... دراج وبط برای محافظت قوت تناول کردن و در صفرای
وی که ورم حمره خوانند علامت آن زردی رنک ورم وکرمی سخت و
سوزاک سخت همین علاج بغیر فصد وحجامت و فی الجمله تلیین طبعت در
موی ... صفرا ... داشته واکر بلغمی بود ورم الرخو خوانند جهت سلع
ونزدیک اعضا ... بخششان تخم کتان وبیارنجته وابلوره واسغول
مجموع یکجا آس کرده وکرم کرده ضماد کردن واکر سوداوی بود ورا سرطانی خوانند
با استفراغ سودا وتضمید باشیا ملینه چون مرهم داخلیون ترکیبات دبیغ
وسرزه وغیره با دهن حنا یار وغن زیتون کهنه و در مرض شری یعنی لجه اکر
ذوموی بود بفصد واکر صفراوی بود تلیین بهلیله کابلی وهند ومویزدانه یکجا آس
کرده تناول کردن اکر ... بزیادت کردن برحسب مزاج و
دار مرض ابدار بمر وحصبه یعنی مبارکه آن زیست که همه کس را بیرون آید وجکا کفته اند
که تن منتجه از خون حیض است که در شکم مادر غذا شده بود علامت آنکه کرم

شاهی که جهان زعدل پیش آرام گرفت — وز مرکز خاک تا نهم بام گرفت
بر روی جهان بود پیل و وحشی بهام — این طرفه که شیر و گرگ در دام گرفت

پای دام هست که شیر و گرگ آید و آن پای بندان دام میکردند

ز تیر رستم شیرفکن شیر بجست — تا شیر فلک گفت که چون خواهم رست
که کرد اسیر دام که گشت شکست — از تیر نماند رهن و از دام بخست

در هر جای و کمی که کلهٔ شیران نشان گم شد بدین حیل جمله بگشت یا زنده گرفت و چو دیگر جهان گم شد که مخرج برای نام نشان است غیر صورت شیر و این معنی جهانیان را مشاهده شده است و مدام مواد و ادوات و آلات و اسباب مکاسب و مصنوعات و خزائن مهیا می باشد از نقره و طلا تا هر که را از امیر و فقیر بحری احتیاج افتد حاجت او روا باشد چنانچه حاصل رکاز و معادن و کنوز و بحر و نضار و عسجد ای ذهب و فضه و لجین ای نقره و عقیان زر رسته و تبره زر ساده و سبیکه زر برده و صفره رود و شبه و نحاس و قطمیر یعنی مس گداخته و آنکه و آبنوس ای سرب و رصاص و رصاص قلعی و زیر و زیبق و رواق ای سیماب و مرتک مردارسنگ و زرنیخ و زاغ و قطران ای کنجان و … لحام کفشیر … سیاه و … مهره … بلور و انواع در و جواهر از یاقوت و عقیق و لعل و زمرد و فیروزج و زبرجد و فرمان ای کهربا و مرجان و بسد و بیجاده و انواع حلی از سمکه … مروارید

و زر سوده دستینه دستوانه دسته و بحن و دملج مار زرینه یاره و قلائد

گردن بند و عقد گردن بند زبان و طوق گردن بند و مخنقه گلو بند و وشاح

حمیل بزیر بغل و ترمیل گیسو بند و واسطه درمیانه گردن بند و عوذه و تمیمه

تعویذ و تحبه مهره تسبیح و تاج افسر و شنف زیر گوشی و قرط گوشواره و

اکلیل سربند و خاتم و تختم انگشتری و حلقه و خلخال پای و بجن و امثال این و

شرکه دام و حبالة پای دام آهو و کفه حلقه دام و ملواح دام ذره کاوصاد

و فخ دام گنجشک و کویه طبلک و دولاب ولاد و حسیکه نرم آهن و زبره پاره

آهن و حدت حدید ریم آهن و علات سندان و مطرقه خایسک و ... نیزه

ماله آهنگر و سوهان کاره و کلبتین تنک و کلبتان انبر و مبرد سوهان و

براده ریزه آهن ... و مفتاح دمه زرگری و فراقه فلاخن و ...

کمان گروهه و جرث کمان گروهه بندقه و زبد ...

ردع پای ... و معلقه ... و مخیط سوزن و نصاح رشته و ... و

ملسع تازیانه و قدوم تیشه و منحار ... و منشار و میشار اره و ... جو

که تیر و تیرها و راست کند ... شانه مانند کی و شهرق چرخ کلا و منوال

و مرشه و مسحه یعنی ... و ... ماسوره و قلم ...

ماسوره و ... و غزل ریسمان و ابریشم و ... و تقاله ...

... و شراع بادبان کشتی و قلس رسن کشتی و قادس ...

و دیگر ... سفینه بخلاف پیل کشتی و مرشاة و انجر لنگر کشتی و در ده اندک بی و رها

جوازه علی بر کاره مطلم و امام و تر رشته درود ر و ملبن کالبد خشت و سعی

و پر فش و سیر و فد دوال دستر اکه ذوال نعلین و شسع دوال میان دو انگشت

و اسباب خف و کون و شرنه کفش   اقران و موق و جرموق

خرموره و اماب بوست خام و کیمخت و صرم چرم و دارش و سریدج رنج

حرم و ادیم و چمبرو ست کلمیشی و قال و سقا مشک و قربه و فهرسنگ

زرینین عطاریان و ملاک سنگ زیرین عطاران و صدایه و قاروره و

جام و طاس و کاس ... و مرغله زنخدان و زن ... مبتعه

خوبی که بدو جامه کوبند و بیضص و میجنه کرنک و کاره و زرمه بنجه کار این

آلات و اسباب متنوع و امثال این در حضر و سفر در خزاین و کارخانها

موجود و مهیا میباشد و هر کرا از غنی و فقیر و قوی و ضعیف بچیزی احتیاج

می افتد اذن مطلق فرموده ناخواسته و ناخواسته بصاحب احتیاج برسانند

محتاجان میرسد و بر حسب هر یکی اقتضا حالت هر یکی خورش انتفاع میکیرند امیدوار

باری تعالی آنکه این ایصال منافع را سبب مزید بقاء ذات همایون

پادشاه ربع مسکون کردانند ۵ ۵

سیر اندر اخلاق خسرو زمانی	مرتب شد از فیض فضل الهی
بیابی درو ارغوادم آنچه خواهی	عرض ذکر اوصاف شاهنشاهی

کتابی کزان خلق را مستفاد است | حصول صلاح دو جهان دوامی
ز آداب اخلاق و از شرع و حکمت | که گشته است همرنگ تحقیق کماهی
و لا سیما از اصول عقائد | که داد است بر روی براهین گواهی
ز آیین سنت ز رسم جماعت | مبرا ز اهوا و دور از تباهی
ز تمهید دین احادیث مسند که دارد | تعلق باوامر بدان با نواهی
وز آن پس بیان خلافت که اول | بهر چهار یار نبی شد مباهی
سپس گشت از آل عباس روشن | سپیدی دین از لباس سیاهی
با علا شاه جهان سید کاشت | طریق سلاطین و اوج شاهی
بتنفیذ احکام شرعی و عقلی | بتوفیر اسباب مالی و جاهی
امان رعایا و بازار کاملان | شکوه امیران و مرد سپاهی
خصوصا ز تهذیب اخلاق کرده | بنزد کرامت رسد مرد داهی
یکی امیست وافی بحاج فضایل | بیانی است شافی بدهر ملاهی
موشح بتاریخ ایام حضرت | بگردون تقوی گشت و کفائی
بخوان این کتاب و در آن امر و نهی | عمل کن اگر صاحب انتباهی
ز تاریخ سنه دو دو بود مقصد | که اتمام این شد بفضل الهی
مرا انتسابیست یعنی مرد طالب | تو بپذیر از لطف اگر مرد راهی
چه رسم است این کز مردم نباشد | مبرا ز عیبی ولی گناهی

impression of vanity on the part of that king which is a blot on his otherwise admirable character.

The style is generally complicated and ambitious, and unwearied attention is required to follow the meaning of the author.

The contents are frequently illustrated with verses, mostly from Sa'di.

The Ms. is written in ordinary Nata'liq, within gold and coloured ruled borders, with an illuminated but faded head-piece. Folios are missing between foll. 58-59, 70-71 and 105-106. Some folios are misplaced, the right order should be 73, 82-89, 74-81, 90.

There are several 'Ard-didahs and seals of the time of Shah Jahan and Aurangzeb both at the beginning and end of the copy, but almost all of them are faded.

Dated Rabi II, A.H.1002.

The work then ends with a versified epilogue in praise of the Sultan with the following verse:

بقایش بقای جہا نست اورا
قرین بقای جہاں کن الٰہی

'Afif, who finished his history eighteen years after the present work, deals minutely with all the important events of the reign, but makes no mention of the present work. Except, however, the diagrams showing the different position of the Minarah-i-Zarrin during the course of its removal, the list of the medicines kept in the royal hospital, the descriptions of war instruments, the names of birds and animals, and their diseases and treatment, and a few other details, there is nothing of historical importance here which is not found in 'Afif's work. So far as the history of the reign is concerned, the present work is of no great value. It may also be pointed out taht some passages in the second chapter of this work seem to be almost identical with the Futuhat-i-Firuz Shahi. I have not been able to obtain a copy of the original, but the translation given in Elliot, Hist. of India, pp.374-388, closely agrees with some of the passages in the second chapter of the present work, so much so that most of the verses in Elliot are a word for word translation of this chapter.

The greater part of the work is devoted to the praise of the emperor, his noble disposition and benevolent deeds. A strong tendency to eulogy and exaggeration is shown throughout. The narrative is florid, overloaded with pious effusions, generally ending in a compliment to the king. The following line at the end suggests that the work was written by the direction of the king:

باملاء شاہ جہاں شد کتابت
طریق سلاطین و آداب شاہی

If the author means to say that his work was inspected and approved by Sultan Firuz, then its gross flattery leaves an

says that an astrolabe, invented by the emperor himself, was constructed by his order and placed on the highest Minarah of Firuzabad. Then follows a description of the astronomical instruments invented by the king; after which, accounts of motions of the planets and their position in longitude and latitude, of the determination of time, and of prognostication connected with the ascendant of the world are given. For astronomical tables see foll.161a-163b. The author closes this section with the remark that volumes of books on astronomy and astrology, written by the emperor's desire, and astrolabes constructed under his instructions, were preserved in the royal library:

و مجلدات کتب مفصل و مبوب مشرح که درین فن بتصنیف رای همایون مرتب شده و اسطرلابات که ترتیب آن بامر و ارشاد حضرت مختص است درکتا بخانهٔ خاص موجود و مهیا است

Medicine, fol.165a. Under this section the author treats of the structure of the human body and the anatomy of its several parts; diseases of the various parts of the body and their treatment. It is observed here that the king was wonderfully well versed in the science of medicine, and that the کتاب طب فیروز شاہی, written by the king's order and dictation, contains prescriptions for diseases not found in works like ذخیره, قانون and اغراض.

کتاب طب فیروز شاہی که باملا و ارشاد همایون مولف شده است شاہد صدق است۔ معالجات جمیع امراض (که) در ذخیره و قانون و اغراض نیابند از آن کتاب مستفاد است۔

War Instruments and Arms, fol.179b. This section treats of the war instruments and arms preserved in the royal armoury, most of which were made according to the designs given by the king himself. The king, it is said, was chivalrous, and an excellent soldier.

ext world.

CHAPTER III., begins thus on fol.137[b]:

باب سیوم اقبال سعادت و کرامت کہ حق تعالی بعنایت خویش ذات ولی صفات سلطنت پناہ الخ۔

Prerogatives of the Caliphs and their superiority over all the oslem kings, fol.137[b].

Account of the robes which were sent on various occasions to uz Shah and his predecessors, fol.139[a].

Noble character and virtuous disposition of Firuz Shah .143[b].

Prosperity and happiness in the reign of Firuz Shah, fol.149[b].

CHAPTER IV., begins thus on fol.152[b]:

باب چہارم در علم و عقل و حکمت

This chapter treats of the king's attainments in the various nches of Muhammadan literature, and his encouragement of ence and learning, with special reference to the following jects:

Theology and Law, fol.152[b]. The author tells us that Firuz h was a staunch follower of the Muhammadan Law, and ed his Moslem subjects to observe it strictly.

Ethics and Politics, fol.153[a]. He was fully versed in these ects.

stronomy and Astrology, fol.154[a].The author says that ral books and treatises on these subjects were written during reign, and many years were devoted to the construction of labes. The works mentioned here are the following: دلائل فیروز translated from Hindi into persian; کتاب ودیس کہ آنرا ہر میکھلا گویند (sic); کتاب وامتھا؛ شکار نامۂ فتح خا اسطرلاب فیروز شاہی and میزان فیروز شاہی ؛ کتاب سوا. The author

books he burnt (fol.63a); the restoration of villages, lands, etc., to the legal owners (fol.72b); the encouragement of learning; the building of monasteries and public places; the defraying of expenses and providing comforts for travellers, holy and learned men (fol.73a).

On fol.74b the author tells us that when any government servant died his place was given to his son, and cites the example of Khan Jahan, after whose death his son received the same honour and distinction.

Another benevolent action was the repairing and rebuilding of edifices and structures built by former kings and nobles (fol.76b). The author mentions the tanks of Sultan Iltamish and Khudawand Khwajah, and the Minarah of Sultan Mu`izz-ud-Din bin Muhammad Sam, which was struck by lighting during Firuz Shah's reign (in A.H.770 = A.D.1368).

Mention is also made of the cultivation of waste lands, and Firuz Shah's irrigation system, his fondness for laying out gardens, and his works of public utility (fol.79a); the propagation of Islam, to further which converts were exempted from Jizyah or poll-tax (fol.82a); the respect and love shown to sages and holy men, most of whom the king visited in their abodes (fol.84b); the removal of the Minarah-i-Zarrin to Firuzabad (fol.91b). Minute details of the removal, illustrated by diagrams, are given.

Fol.106 opens abruptly with an account of the Madras`ahs, monasteries, tanks, and canals built by the king.

For Firuz Shah's admonitions and maxims see fol.107a.

For an account of his establishment of a hospital, in which he appointed able physicians, and for a list of the medicines kept in the hospital, and the diseases for which they were intended, see fol.119b.

For his regard for parents, his objection to the practices of dyeing the hair, and his advice to old men, see foll.124b and 130a. When a noble became old, the king admonished him to direct his thoughts to making atonement for his sins and provision for the

an account of the king's expedition to Gujarat, and its conquest, which the author concludes (fol.45 b) with the remark that other victories and expeditions are recorded in other histories of the king:

و دیگر فتوحات و غزوات کہ بعون و عنایت الٰہی مالک رقاب امم ...... خلد اللہ
ملکہ را میسر شد در تواریخ کہ منسوب است بحضرت سلطان پناہ مسطور است۔

The chapter ends with an account of the king's hunting expeditions. Detailed descriptions are given of various kinds of animals and birds, their characteristics, diseases and treatment. The animals and birds are divided into four classes, according to the signs of the Zodiac and the suitable seasons for shooting them are mentioned.

CHAPTER II., begins thus on fol.51 b :

باب دوم در عدل و احسان و وفا و مروت و دفع فساد قتل انسان کہ در عالم الخ۔

In the first part of this chapter the author gives an account of nany varieties of torture inflicted on Moslems in former reigns, ut abolished by Firuz Shah. Other benevolent deeds and noble ctions of the king are treated in this chapter, and are mentioned elow.

One such action was the prohibition of unlawful cesses ollected at the public treasury. The author tells us that in former eigns four-fifths of the war spoil was appropriated to the public easury, and one-fifth given to the captors. The king ordered that ne-fifth should be taken by the State, and four-fifths given to the ptors (fol.61 b).

Another was the revival of the practices of repeating the names d titles of former Moslem sovereigns in the Khutbah (fol.62 a).

Others were the suppression of the influences of the Shi`ahs, pon whom the king inflicted severe punishment, and whose

Society, New Series, vol.iii, p.445.

(3) A little works, known as Futuhat-i-Firuz Shahi, or "The Victories of Firuz Shah", which records his benevolent actions and the discontinuance of evil practices; his religious ordinances; and the buildings, mosques, etc., which he erected. According to Firishtah, vol.i., p.271, Firuz Shah caused the record contained in this third work to be engraved on the faces of an octagon-shaped cupola, erected by him on the mosque of Firuzabad. The whole of this brochure has been translated in Elliot, History of India, vol.iii., pp.374-388.

Another history of Firuz Shah, beating the usual title Tarikh-i-Firuz Shahi, by Maulana A'azz-ud-Din Khalid Khani, is mentioned by the author of the Khulasat-ut-Tawarikh (No.540) as one of his sources.

The author of the present works does not state his name anywhere. From the following verse at the end we learn that he completed the work in A.H.772 = A.D. 1370, i.e. the twentieth year of the reign:

ز تاریخ ہفتاد و دو بود و ہفتصد
کہ اتمام این شد ز فضل الٰہی

After a short doxology the author says that this work, entitled Sirat-i-Firuz Shahi, is divided into four Babs (chapters):

واین کتاب را کہ سیرت فیروز شاہست بامداد الٰہی بر چہار باب در تالیف آورد۔

Contents:

CHAPTER I., without a heading, opens with a few complimentary remarks upon Firuz Shah's accession. The author then gives a short account of the king's war against the Mughals and their final defeat, after which he briefly mentions the plots organised on different occasions to kill the emperor. Then follows

سیرت فیروز شاہی

SIRAT-I-FIRUZ SHAHI*

This work, of which no other copy seems to be known, contains a short history of the earlier part of Firuz Shah's reign, with a detailed account of his virtues and munificence, his buildings, monuments and works of public utility, etc.

Beginning:

آنچ ز جان زندہ برارد نفس
فاتحہ حمد خدائیست بس

The above lines are introduced by the following Bayt-i-Surkh:

کتاب سیرت فیروز شاہی
مرتب شد بتائید الٰہی

There are three works, sufficiently well known, which recount the events of Firuz Shah's reign :

(1) Tarikh-i-Firuz Shahi, by Diya-i-Barani (composed A.H.758 = A.D.1356), see the proceeding MS.No.546.

(2) A work by Shams-i-Siraj 'Afif, also called Tarikh-i-Firuz Shahi, which is devoted exclusively to the life and reign of that emperor, covering the period A.H.752-790 = A.D.1351-1388 (printed in the Bibliotheca Indica, Cálcutta, 1891, and in part translated into English); see Elliot, History of India, vol.iii, pp.267-273, and compare N.Lees, Journal of the Royal Asiatic

* *Source: Catalogue of the Arabic & Persian Mss. in the Khuda Bakhsh O.P.Library Vol.VII*

FOOT-NOTES

1 Among the rare and unique manuscripts of the Khuda Bakhsh Library shown to the late Prime Minister, Shri Jawaharlal Nehru, Sirat-i-Firuzshahi perhaps attracted him most, largely because of the more than a dozen pictures called Misal, indicating the methods and plans of transporting the Ashokan pillars from its original place by land and water by carts and boats and planting them in Delhi of special interest are:

(a) use of Charkh (wheeled carts) and Tanab (Long Ropes) for bringing down the pillars.

(b) The pillowing on placing the pillars against a cushion like stone (Panshab).

(c) Lifting up the pillars.

(d) Wraping the stone with ropes, called Lahra for bringing them on the bank of the Jamuna.

(e) Placing the pillars on the boat.

(f) Dragging the pillar with ropes from oneside and bringing it to the boats

(g) The stone was brought to the other side of the river.

(h) Transporting the pillars towards the city of Firuzabad through wheeled carts, drawn by men and elephants.

(i) The pillar reaches in front of the mosque at Firozabad.

(j) Lifting up the stone with the help of the rope like a crane.

The Prime Minister advised the then Librarian, Qasim Saheb, to publish the original text with the English translation. After some years, this task was entrusted to me Qura-i-Fal ba-nam-i-Mane Diwana Zadanad.

2. The profuse repetition of the well-known expression "Khaldallah Mulkahu was Saltanah" (May his kingdom and sovereignty be perpetuated) at every place mentioning Firoz Shah, especially when he quotes his maxims, shows that the author was either a discriminate admirer or psychophant.

3. The author is very fond of versification and at various places he quotes from calssical poets such as Abul Farj Runi, Zahir Faryabi, Nizami, Firdrusi, Sa'di, Anwari etc.

4. The Nagar-Kot and the erudite translator, Khalid Khan, of the manuscripts are found on the verse of other contemporary writers.

5. The use of Hindi words like Lahra, Sarswati, Uddesh and Her Minkhla (some of which are incomprehensible) arrests one's special attention.

---

dearth of people among all classes, who laid great stress on upright conduct, love of God and services of man. Again, it is a fact that many things embodied in Sirat concerning religion and religious sects and ideas and views about ethical and humanitarian subjects have been borrowed from the works of the theologians of the Hanafi school of Jurisprudence, called from a section of Ihya-ul-Ulum of Imam Ghazzali and from the Tamhidat and 'Aqidah of Abu Shakur Salumi and M. Hafeezuddin Nasafi, the al-Fihrist of Ibn Nadeem and al-Milal wa'n-Nahal of Shahristani and Ibn Hazm. They provided the author information about religions and religious sects. Though all that we find in Sirat about Christianity, Judaism, Zoroastrianism and the Mazdakiya and Maniehaean sects had no relation to actually existing conditions in India, we cannot dismiss everything as imaginary, or an absolute outcome of the author's flight of imagination. For instance, the information about the Ghullat or the ultra-Sh'ites and the Mulahidah and Ibahatia of Delhi and Jajnagar appears to be based on the author's personal observation or knowledge. All that the author has said about them, their views, their pursuits as well as the religious ideas is not baseless. His portraiture of the devout orthodox Sultan reflects the spirit and the atmosphere of the age.

Some people are of the opinion that the Sirat is an amplified version of the Fatuhat which has been freely drawn upon. There is much that is common in the two works. Both are pioneer works in the field; but the scope of one is larger, while that of the other is comparatively small and very much restricted. There is no borrowing by one from the other; both are independent works of two different authors. One cannot fail to note the differences, which are fairly well-marked particularly in respect of additions and ommission of facts. Reference has been made elsewhere to the evidence furnished in Sirat about the presence of Ibahatian and Malahida amongst the but-parastan or the idolators of Jajnagar. The Futuhat also refers to these vile wretches and their abominable practices. But the Sirat alone gives the highly significant additional information about the practices of plastering the ground with cow-dung, scattering of rice and flowers on the ground and exhorting the depraved Muslims present in the nocturnal assembly to give up their aversion to pork, treat it as clean, and drink wine freely. Again, the Sirat does not say anything about Ahmad Bihari and his blasphemous utterances for which he, along with one Rukunuddin called Imam Mahdi, and the Mulla-zadgan of 'Ainuddin Mahru Multani, who used the blasphemous words An'l Haq' (I am the truth or the Reality or God) was punished. Similar other discrepancies and dissimilarities also should not be lost sight of.

contemporary works, but not in the way our author has done it. As already noted the Sirat is not a historical treatise dealing with the subject in a manner such as we come across in other chronicles of the Medieval period; but there is considerable information in it of historical value and interest.

It is not necessary to enumerate all the points of interest which are either of historical or cultural importance. Indeed, as compared to Barani or 'Afif, its historical contents lack historical continuity and sequence. But as a running commentary on contemporary life and events, it does throw some light on certain neglected and useful aspect of history. Chronologically, the arrangement is arbitrary, and the few dates given (732, 744, 754, 759, 762 Sha'ban 762, 764, 767, Safar 769. 770, 771 and 772), though valuable, are not very helpful. Also the determination of the sequence of political events and of the military campaigns for the construction of history within the framework of chronology it leaves much that is desired. Moreover, the author shares with 'Afif the charge of one-sided outlook. Certain loose expressions and thoughts tend to depreciate its objectivity. The dominant trend which runs throughout the work is the exposition of the extent of the influence exercised by the Sultan's leadership in matters political and spiritual, embracing all sorts of problems of private as well as public interest. But is not Indian history generally studied from the point of view of central government and of the sovereign?

It is possible to under-rate the value of this work because of the brevity of political history, lack of thoroughness of essentially historical events, and greater emphasis on such unconnected subjects like religions, ethics, medicine, astronomy and other sciences and branches of learning. We should not, howevr, forget that it was written in the medieval period and by a medieval scholar, who was keen to bring within the (1st para, 9th line) orbit of his treatment a vast variety of topics. Naturally he could not deal with the subject as an exact science; nor could he unravel the relationship (IInd para, 11th line) between cause and effect. His outlook was not that of inquiry and investigation. He was playing the role of an erudite narrator. His observations are diffused, though his interest is many-sided. Naturally his description was bound to be wanting in coherence. And yet his contribution to history cannot be belittled.

It may be urged that much of what has been described in the book is of abstract and theoretical nature. This applies specially to the homilies, sayings and sermons put in the month of Sultan Firuz Shah. But what he has ascribed to Sufi saints and sages, much of it has actually been taken from classical works, specially the wise observations of poets and writers like Shaikh Sa'adi of Shiraz. Ethics and theology go hand in hand. There was no

the occasion and emergency. The author's account gives us an ideal of the science and of the theory concerning the principal branches of medicine and surgery as they were practised, and of the specific diseases and the methods of prescribing their treatment and cure prevalent in the 14th century.

In addition to a fairly detailed account of the cultural activities of the Sultan, the Sirat also contains valuable references to certain fiscal and administrative matters such as the suppression of illegal practices e.g. abolition of additional, new, superfluous and unjust cesses and imposts (Ghair-Sharai Muhaddisat and wujuhat). It also refers to the legal sources of revenue such as Kharaj-Arazi (revenue derived from cultivated lands and realised from land), Ushr (tithe or tenth of produce realised from the Muslims and generally given to poor Muslims), Zakat (alms or a portion of the Musulman's property) given in charity (according to the rules laid down in the Quran), Jaziya-i-Hunud (a graduated tax levied on Hindu subjects in lieu of their exemption from military service which was obligatory on all Muslims), Tarakat (heirless property, inheritance or legacies appropriated by the state after the death of the owner); Khums-i-Ghana'in (one fifth of the spoils of war taken by the state, the remaining four fifth being the share of the warriors), Luqtat (treasure, trove, waifs and strays or anything gathered from the ground or from mines and unclaimed property, which had to be deposited in the state treasury). This is followed by a brief reference to the "old wicked practice or Masadirat (mulcting, amercing, oppression, spoliation) to which some people had become habituated. They perfected false charges of hoarding of money against traders and of bribery and corruption against some officials. They were punished, with Taazir (whipping or beating with stripes) and Tashhir (public parade), if they failed to substantiate their charges.

It is impossible that in a work of this type which is almost a pioneer work in the field, and wherein we find collected together information about a vast number of miscellaneous subjects relating to wars and politics, some aspects of system of government and administration, learning and education, certain charitable institutions, some aspects of social and economic interest, schemes of irrigation, agricultural methods, appurtenances and products, seasonal crops of Rabi', Kharif, Saif, Shita, peace and plenty, fall of prices, abolition of unjust and overburdening taxation, housing conditions and situation of rich and poor, extirpation of heresy and irreligosity, hunting and beasts of prey and also the relatively and generally unexploited subjects like medicine and sciences should have such statements as are well-considered, well-supported, and avoid a tendency to give a preponderating importance to all or some in details. Some of the facts mentioned in Sirat are found in other

The new facts relate to the invasion of Nagarkot including the account of the hilly region of Kanhar and submission of its Rai who gave his daughter to the Sultan; the canal built by cutting a dyke in the valley of Barda and Kanhar, the new citadel built in the vicinity of Sarhind; the Rai of Nagarkot, both father and son remaining loyal ever since its invasion by Mohammad Tughlaq (in 1337); its six months' siege and the time submission of the Rai, Sultan's visit to the temple of Jwala Mukhi; his spacing of the temple page 25 para 2nd line 9 (The story of the temple idol being the image of Noshaba is contradicted by Farishta).

As to the Sultan's campaign against the Sindhians, the Sirat alone gives the full name of Babhania as Sadruddin, it also refers to Khairuddin and 'Alauddin Jam Jauna, and says that the Babhania and Jam Jauna were not identical, but two separate individuals. It categorically states that the Sammas who had overthrown the Sumras were like them Muslims; this is confirmed by Mahru. This is followed by a description of the submission of Jam Jauna and Babhaniya and many other chiefs and their audience with the Sultan who favoured them with grants of villages. The peculiar features of these men as given are also interesting.

A new and arresting feature, which makes the work a unique and outstanding contribution to the history of the act of building, is comprised of columned illustrations. They are arranged in different groups, depicted at intervals, on f.94b-102. It also describes how the Ashoka pillar was carefully removed from its original site in the Sirmur hills and was transported in different positions and stages, to Firozabad (Delhi) where it was replanted. The exquisite lines traced in uniform pattern, not only express aesthetic taste, they enrich the work and enhance its utility.

One of its novel feature is its fairly exhaustive list of drugs, diseases, their remedies, and also a descriptive account of human organism and physiogamy. But there is no historical review of the progress and development of medical science. However, the inter-relation between medical science and society, especially when they were changing is implied. It is not a layman's work. Muslim physicians were well-versed in Galen's anatomical works and were (page 26 of the manuscripts 2nd para 8 line) conversant with the practical aspects of the science of medicine. Muslim kings, including Firuz Shah, encouraged the cultivation of medical science and practice as a work of piety. The perusal of the two sections devoted to this subject brings out the fact that the method of treatment, both external and internal, which had grown out of Greeco-Arab learning was based on Muslim conception of hygiene, of germs, the use of cold water and vapour baths, laxatives, carefully regulated dietetics and well-ordered life, suited to

and conspiracies to murder the Sultan, and his generosity in forgiving many of the miscreants who had made attempts at his life; (b) details about the antecedents and activities of Taghi and the genesis of his revolt, due to his differences with Tatar Khan Isami; and also something about the notables of Gujarat like Qazi Jalal and his 3 companions; (c) the antecedents of Haji Illyas, the entreaties of the inhabitants of Lakhnauti for protection against his oppressive rule; letter of warning sent by the Sultan which went unheeded; which fact is confirmed by poet Mutahhar who says that the Sultan first sent a letter to the eastern ruler, who made no response. Then there is reference to the situation of Ikdala village which was surrounded by a river; Muslim women appearing on the parapet with veils removed, concealing poison inside their garments to kill themselves, if their appeal for mercy was not heard; (d) page 24 line 15, 2nd para. The Sultan's second expedition is Lakhnauti in 759 A.H. = 1358 A.D. This date has been omitted by Saif. This expedition occurred just after the death of Haji Ilyas; (e) The firman of Sultan 'Alauddin Khilji relating to the hunting hobby of Sipah Salar Rajab, father of Sultan Firuz.

The rich and detailed account of the Jajnagar campaign; the route taken, and the stages of Sultan's march; the identification of the kingdom with Orissa; the four objects of the invasion, which are confirmed by Mahru; march through Bihar as stated by Mutahhar also, through hilly regions into Sikhar (probably modern Manbhum); topographical description and names of town and places, Kinnanagar, Tinnanagar, Saranghar, Kulkulghat, Girnas, Chattarpur; the flood of light on the wealth and prosperity of the kingdom; the reference to the Rais of Sikhar and 36 chiefs who paid homage to the Sultan; the male child Shakar Khatun; description of uncivilized and wild aboriginal tribes who lived in dense forests on the borders of Bihar and their peculier ways of living; the land of milk and honey, oranges and coconuts; the chief, Rai Pir (Bir) Bhan Deo who had deputed spies to report on the activities of the imperialists ('Afif misnames him and does not give the name of any particular place), the flight of the Rai; some days' preparation to pursue him, the diversion of hunting and capturing the elephants; acceptance of the Rai's prayer for mercy and offer of submission; visit to and sacrilege of the temple of Jagannath; its splendid architecture and shining icons carved on the walls; its rich endowments; the peculiar rites and methods of worship by its devotees; the self-sacrificing ascetics mortifying their flesh, burning and drowning themselves to gain beatitude; the Ibahatian, Mulhidan and idolators of Jajnagar; the Sultan's march to the Chilka lake near the sea-coast and the massacre of the refugees; reference to an earlier futile invasion of that place by Haji Illyas of Bengal; hunt at Padamatila, and return to Delhi in 762 = 1361; all this is valuable.

understanding the actual state of affairs. One wishes that he could have devoted more space to the subject and given factual details which he was in a position to know and about which he had ample opportunity to secure information from trust-worthy sources. Here and elsewhere the Sirat compares unfavourably with the kindred contemporary sources.

History in medieval time meant unavoidable opinion with elaboration of the life and times and character of the ruler. The Sirat looks like a mosaic or covering pattern of diversified coloured frames, studded with a mass of materials of varied nature, displaying a wide range of scholarship, but contributing little to our knowledge of many aspects with which only the specialists know something (known only to the specialists). Occasionally, the experts conversant with the subject are in a position to enlighten us at places and throw new and fresh light on episodes and occurrences, and also afford glimpses of the contemporary cultural, social and economic conditions; but perhaps the culture did not intend to make it a consecutive narrative of political and historical developments save those which fall within the compass of his view. Perhaps Abul Fazl of the 16th century received inspiration from that of the 14th century prolific writer of varied statistical interests and grandiloquent phraseology. Written as a labour of love, or as some might think at the instance of the Sultan, with the patent desire of displaying his own literary equipment and attainment, the work cannot be considered as a definite and objective piece of historical scholarship. It may be justly argued that the book fulfils the claim made by its title. The very etymology of the title of the volume shows that the writer was mainly concerned with the mode and manner, way of living, and moral virtues and achievements of the Sultan. Nonetheless, though not a history in the strict technical sense of the word, it would be wrong to think that it is of no interest for a student of history and culture or that there is nothing in it of historical importance. It presents new facts and facets of personality, new information which had not been brought to light by other writers.

The widely prevalent belief of those, who having failed to scan and scrutinise its contents carefully, that nothing useful and new can be had from the work, can easily be gainsaid. The fact of the matter is that it does supply many valuable features. Several significant facts, theories, side-lights and suggestive lines of inquiry on disputed, unsolved, and obscure topics are well worth attention. We can form ideas of the writer's breadth of vision from the special emphasis he lays on certain aspects and the new information that he furnishes on others. This is admittedly entirely historical. The portion of the work which covers the first 44 folios sheds light on certain aspects which are not to be found anywhere else e.g. (a) various plots

comes the section relating to medical science, anatomical determination of the position and parts of human organisation, the diseases of the various part of the body, their symptoms and their treatment.

The last item of interest in this chapter is the sub-section whose headline, given in red, "Uddat-e-Alat-i-Jihad-o-Ghize" (equipments, outfits, and instruments for waging war against the unbelievers) would lead one to presume that the author wants to focus attention on arms and implements of war. But it is far from it. Actually, we get here miscellaneous and mixed items, a plethora of identical terms about the things stored in the royal Karkahana, stores or workshops. The main items given are (a) traps, nets, nooses and snares for hunting purposes, designed according to the suggestions of the Sultan, and kept in the royal establishment; (b) tools and apparatus used for industrial and agricultural purposes; (c) spindles, shuttles, looms and other things used by weavers; (d) utensils and tools of blacksmiths, goldsmith, farriers etc; (e) produce of mines and quarries; (f)various types of gold and silver, their leaves and powder etc.; (g)vessels and utensils used by physicians and druggists to prepare various kinds of medicines; (h) various kinds of jewels and ornaments for different parts of the body; (i) gems, diamonds, precious stones; (j) tin, lead, mercury, iron ore; (k) ingots and powder of iron, gold and silver; and (l) goods and furniture in general used by people, high and low. In the midst of description we find a brief reference to such instruments and arms for war as Bandiqa (Venetian cross-bow for throwing stone balls), Faraqha Falakhun (broad and horrid slings made of ropes for throwing stones), Kaman guruha (a large mounted cross-bow such as the Persians used under the Kiyanian kings) Harf-i-Kilk (arrow with inverted and sharp points), Julahiq (balls of stone or earthen wares thrown by the ballista); Zand-i-Atash Zana (incendiary fire-steel).

'Afif, in his 13th Muqaddama, has given an account of 36 royal establishments (Karkhanas) of Sultan Firuz Shah and he tells us that for them enormous quantities of materials (asbab) were collected, and that each of these was stocked with all sorts and varieties of utensils and effects and fine materials including various species of gold and silver, articles or things set in gold, gems, and other precious stones and embelishments. He refers to different types of state establishments and the huge outlay on them from public funds. In the Sirat mention has been made of slaves but not of the Diwan-i-Bandgan and other departments. The writer seems to have sacrificed the need of historical adequacy, investigation and fulness of information with rhetorical effusion. The ostentatious phraseology and multiplicity of terms and insignificant details are not very helpful in

Sultan's attainments in the various branches of 'Ilm-ul-Adiyan (knowledge of faiths) and 'Ilm-ul-Abdan (knowledge of bodily organs and organism or physiology), that is law and theology and the structure of human body, anatomy of its several parts, diseases they are subject to, and their treatment. After dealing with laws of God as enunciated by the Prophet regarding the rituals of worship, rules concerning travel and journey, matters regarding transactions, foundlings, orphans, slaves, page 20 of manuscripts line 8, and penal punishments, the author refers to some of the administrative measures of the Sultan and then tells us about the works, written or translated, on various subjects like medicine, hunting, astronomy and astral charts. They were composed under the Sultan's direction and were kept in the royal library, Kitab Khana-i-Khas.

These included Dalail Firuz Shahi which, as the author says, was a translated version of a book in Hindavi (Sanskrit) which the Sultan had picked out from the Library housed in the temple of Jwala Mukhi at Kangra (Nagarkot).[4] It dealt with the prognostications concerning the falling of rain, gathering of the clouds, the principles of the eclipses of the sun and the moon, conjunction of the planets and the factors leading to their movement or circulation from one side of the Zodiac to the other, and the influence that they exercised. Mostly, the rules and principles of astronomy are derived from it. The Sultan has been credited with a deep and scholarly interest in the science of astronomy and he ordered the construction of a spherical Usturlab (astrolabe) based on the old Greek models, used for determining the time of prayer, the movement and direction of various stars and planets, and their position in longitude and latitude as well as the effects of the planatory movement on human body. The astronomical parts deal with, page 20 of manuscripts 2nd para line - 18, habitable climes, measurement of the earth, points relating is sun-rise, sun-set. This was exhibited on the top of the minarah of Firuzabad. There are also sub-sections entitled 'Zikr-i-Mansubat-i-Kawakib' and 'Zikr-i-Mansubat-i-buruj', qualities and power and influences attributed to the stars and to the signs of Zodiac. The various component parts of the astrolabe, prepared at the initiative of Sultan, have also been given and the Jadwal i.e. the chart of astronomical tables has been illustrated in figures.

Of the bound volumes (fully described and in detail) (Mujalladat-i-Qutub-i-Mufassal) kept in the imperial Library, special mention has been made of Shikarnama-i-Fath Khan, Mizan-i-Firuz Shahi, Tibb-i-Firuz Shahi, Kitab Usturlab and also Hindi works[5] like Dasthan Uddesh or Her Minkhla on marvellous things of magical nature and Sarwali which dealt with 'Mawalid' or bringing out of child from the wombs of women in travail. Then

claims and discharge their duties, to each other. Old men a e advised to give up the practice of dyeing the hair of their heads and beards and to pass the rest of their lives in prayers and penitence to atone for their past sins and misdeeds, acts of omission and commission, and to prepare themselves for the next world. Noted jurists have been quoted and the Prophet's traditions have been cited with regard to the respective duties of parents and children. The sermons and sayings of the Sultan make very interesting reading, and so are the writer's observations on crimes and punishments as were dealt with at that time.

The third part, with the chapter headings Iqbal (good fortune), Sa'adat (felicity or prosperity) and Karamat (wonder- working powers) contains first, a detailed discussion of the orthodox belief in the prerogatives of Caliphs and Imam, the rights of the rulers vis-a-vis the subjects and the army, and those of the subjects vis-a-vis their rulers. There is no reference to the Umayyad who had flourished long before the author's time but the Abbasids come in. We get much about the relations of the Delhi Sultans with the 'Abbasid Caliphs of Baghdad, and their successors and representatives in Egypt. We got interesting details about the receipt of robes and letters, dates of the investiture and despatch authority on the Sultan for the whole of India including the Deccan, the adjoining coastal islands, and the frontier regions. There is an interesting reference to the last mandate alongwith the approved (Wakfnama) (bequest deed) received in Jamadi II, 771 = January, 1370, which was sent to all parts of the country informing everybody of the authority which had been granted to the Sultan.

We may pass over the unbelievable stories of some miraculous and marvellous occurances which cannot be taken seriously by anyone but a credulous person and also the trivialities concerning the precious pearl recovered by the Sultan while swimming in the sea which has been described with such poetic gusto by the superstitious author, and we may proceed to the good deeds done and to some valuable details illustrating the disordered state of the empire, its disturbed peace and security at the close of the previous reign and felicity and prosperity that came in the wake of the policy and measures of Sultan Firuz Shah. Emigrants returned to their homes and to their old vocations; prices of grains and goods came down; and violence and oppression was completely eliminated. The chapter closes with reference to the receipt of the two keys of the Ka'aba and of the relics of the Prophet of Islam in the form of his two hairs which were displayed to the people on special occassions.

The fourth and the last chapter comprises of 30 folios (149b- 179b) on 'Ilm (knowledge) 'Aql (wisdom) and Hikmat (science). It deals with the

been struck by lightning was replaced, and raised highest by a few yards more and it took 6 months to do it.

Mention has also been made of the cultivation of waste lands and of the steps taken for the supply of water for irrigational purposes. Irrigating channels, wells, and streams and aqueducts converted barren lands into gardens and orchards. Arrable lands began to produce various kinds of crops, grains and vegetables, and fruit and flower-bearing trees and plants. Thus came into existence populous habitations replete with elegant edifices. Interesting details have been given of cities and towns, beautified with various types of buildings, palaces and fortification, double-storied mansions, residential dwellings, houses with open courtyards, apartments and side-rooms, parlours, porticos, bath-rooms, and lavatories on upper floor; women's secluded apartments, subterranean chambers, summer, winter and spring quarters, and also country houses, dingy hovels and narrow dwellings of the poorer sections. Indeed the references to the housing conditions in cities, towns and villages are not devoid of interest.

After poetic description of the palaces and fort of Firuzabad, Kushak-i-Firuz, Kushak-i-Shikar, congregational mosque of Jahanpanah and the Friday mosque of Firuzabad, the author gives an elaborate, graphic and illustrated account of the Ashoka pillars, specially that which was shifted from its original site. It was gently laid on cotton quilt-like beds, put on the top of large carts with 42 wheels, which were pulled by men and animals. Then it was placed on big rafts, and tranported across the river Jamuna to Firuzabad where it was re-erected (pp.90-114) page 18 of manuscripts. Not readable from line 5. This is followed by an account of mosque, monasteries, tanks, reservoires, and canals, four or five of which have been specifically mentioned especially those which were built by the Sultan. There is an interesting reference in this section (on f.106), to an accacia (Babul) tree that interfered with the construction of the citadel of Firuzabad, but the Sultan ordered it to be left untouched to save the nest of a crow where it had laid its eggs. This shows how humanely human the Sultan was.

The author has reproduced a collection of the Sultan's admonitary maxims and wise sayings (f.106-118b) and an account of hospitals with a list of medicinal drugs for various kinds of diseases, disorders, and which were kept in Darus Shifa. The account of the state Hospital is followed by that of Diwan-i-Khairat or the Department of Charity which was established near the mosque of Firuzabad to, page 18 of manuscripts 2nd para line 8, dole out financial help for the marriage of the daughters of poor and needy Muslims. Then comes the author's observations on the Sultan's sense of justice and equity, and his advice to parents and children to recognise the

of and providing comforts for the man of the hospices is given. The expenses on these items were to be defrayed from public exchequer. References are found in this section to the status and protection of Zimmis and exemption of the converts from Jaziya which helped the propagation of Islam and the proselytization of the faith.

After quoting from the books of Abu Shukur Salumi and Maulana Hafizuddin Muhammad Nasafi (both entitled Aqida) about the true faith of the orthodox (Sunni) Muslims, the author tells us about the devout attitude and religious belief of the Sultan, his association with, and visit to the abodes of holy men, Shaikhs and Sufis; and especially Nizamuddin Aulia of Delhi, Shah Sharfuddin of Panipat, Saiyid Jalal Bukhari of Uchch, Qutbuddin Munawwar of Hansi, Shaikh Al'a-ul Haq of Pandua (Bengal), and Ahmad Charmposh of Ambair (Biharsharif). An interesting dialogue between the last mentioned saint and the Sultan has been recorded, and this is followed by the sayings, discourses and admonitary exhortations of the mystic saints and sages.

After a brief reference to the sinners doomed to eternal life in hell, of which the stages and horrors have been described, the writer abruptly takes up the question of the Sultan's relations with the nobles, particularly those who had died in harness or had retired, due to old age. We are told that their offices and emoluments were bestowed on their heirs; and in this context mention has been made specially of the cases of Juna Shah and the heirs of other nobles such as Ainuddin Mahru, Daud Khan, son of Malik Ibrahim Bayyu of Bihar. The Sultan's observation in the Futuhat about appeasing the heirs of those who had been wronged, killed or tortured by his predecessor with gifts and putting the affirmed and attested deeds in a chest placed in Darul-Aman has been confirmed by the author of the Sirat.

In connection with the public works of the Sultan, the writer first tells us about the repair and reconstruction of old edifices and monuments built by the previous rulers and nobles. The channels of the Hauz-i-Shamshi which had been blocked were reopened, and the Hauz or reservoir of Khudawand Khawaja was cleaned and repaired. And same thing was done in the case of the Hauz of Mubarak Khan. Here inside or in the centre of the reservoir was found some old buildings including "an old deep well not made of stone" which had been built by a Brahman. This was restored and repaired with magnificient additional structures in the name of the old builder. The Sultan ordered it to be regarded as a monument and charitable legacy of the unnamed Hindu of the priestly class. This was a glaring example of Sultan's sense of tolerance and broadmindedness. The upper storey of the Qutub Minar built by Sultan Mu'izzuddin bin Sam which had

and benevolence, fidelity, humanity, and the repelling of violence and killing of human beings', opens with an interesting observation on the varieties of torture practised by the previous rulers, which were abolished by Firuz Shah who diverted the brute force in man into lawful channels or less harmful activities like hunting and just wars. Then there is a lengthy discourse on ire and irascibility and a pathological study on anger, its causes, symptoms, and consequences. The whole of this has been practically taken, with some variations and abbreviations, from an important section of Ihya-ul-Ulum of the celebrated 11th century scholar, Imam Muhammad Ghazzali, who has been expressly mentioned. "The spilling of blood ceased completely except that which passed through the nose or with what was brought out by the phlebotomist or the vein opener, and the only people dissatisfied with the Sultan were the professional executioners who had lost their jobs and emoluments."

Among the much needed reforms effected by the Sultan were the prohibitions of unlawful imposts or cesses collected for the public treasury, and of appropriation of the four-fifth of the khums to state, leaving only one fifth for the soldiers. The Sultan ordered that the legal one-fifth should be taken by the state and four-fifths be given to the warriors. The adoption of the new Khutba reviving the old practice of repeating the names and titles of many of the preceding sovereigns was enforced again. Then comes the suppression of heretical sects of Islam, particularly the Shi'ites who were severely dealt with; their books were burnt. This is followed by the enumeration of the other unorthodox sects of Islam, next we get short accounts of the Jews, Christians, Zoroastrians, Tanasukhians, Mazdakites and the Manischaeans and their sub-sects. The Tamhidat of Abu Shakur Salumi has been drawn upon for refuting the erroneous views of the heretical people concerning the validity of the Caliphate, of the immediate successors of the Prophet; and this is followed by an account of the abominable sects of the Mulahida and the Ibahitia and their vile libidinous practices, on the lines indicated in the Fatuhat, with some significant additions, based probably on the personal knowledge of the author of the Sirat.

Among the good deeds of the Sultan mention has been made of the restoration of the confiscated property, villages, lands etc. to their legal owners; promotion of learning and education by grants of stipends, pensions and allowances; and of building of public academies for diffusion of knowledge in various branches of arts, law and science, and establishment of monastic houses or hospices for religious people, darweshes, sufis, wayfarers and pilgrims. A long list of utensils, furnitures and articles of food and of provisions of common use and for public purpose to meet the needs

desired that somebody who was also in the know of many things and had an ample opportunity to secure information from trustworthy sources should bring into limelight the essentials of historical episodes and military achievements and his views and ideas concerning religions and sects, socio-ethical matters, and such technical subjects as astronomy, medicine, pathology of birds and animals, education and administration etc., which he had briefly touched upon in the Fatuhat. This is how the Sirat came into existence.

As regards the scheme of the book, the arrangements and selections of contents, it falls into four unequal divisions, each called a Bab or chapter. Of them the first is mainly concerned with wars and hunts; the second is entitled justice, benevolence, fidelity, generosity, stoppage of violence and killing of human beings; the third deals with the prosperity, fortunes and wonder-working powers of the Sutlan; and the fourth and last is about the knowledge, wisdom and sciences. But these chapter-headings do not help us much,for, each of them is packed with information about a variety of subjects forming a sort of interesting miscellany.

Coming to details: The first part, which is the second largest and is without any heading, opens with a glowing tribute to the Sultan refers to his accession, the repulse of the Mongol rebels, and to the unsuccessful attempts and plots to kill him. This is followed by a survey of political and military events such as the surrender of Khawaja Jahan, the exaltation of Qiwam-ul-Mulk Maqbul entitled Khan Jahan, and the accounts of the military campaigns, the two expeditions to Lakhnauti, the invasion of ajnagar (Orissa) and the campaigns against Nagarkot, Sindh and Thatta, and Gujarat. This short account of the reign of Sultan from his accession to the onquest of Gujarat is historically the most important.

The account of the Jajnagar campaign has been given in greater details han are to be found in other works. Besides, the political and military vents, interesting information has been supplied about the chief products of e land and the peculiar characteristics of its inhabitants, specially the ibals, their mode of living as also the special rites performed by the otaries of the Jagannath temple. This chapter also contains an account of e Sultan's hunting and his intimate knowledge of the technique of hunt. It ovides in details a fund of information about animals, dogs, tigers, nthers, and birds, their habits and peculiarities. They were divided by the ltan into various categories, corresponding to four elements and twelve diacal signs. Suitable seasons and occasions for shooting and huntings are o indicated.

The second chapter, the largest in the work (50a-139b) entitled "Justice

In another place, referring to the sayings and sermons of the Sultan to Khans, Maliks, Omrah and Tarafdars, (revenue or land officers) he writes on f. 106a.

"Az an jumla baze malfuzat ke istima-i-an musa, 'idat kard Dar Zikr-i-khair awardah shud."

"That is for all this some of the auspicious discourses (of His Majesty) which he had to good fortune of listening to have been brought into honourable mention here." Here, as elsewhere, he has avoided speaking in first person; but there are yet another and perhaps more revealing references e.g. f. 61a.

Az har babe chize ba sabil-i-an mauzij wa fihrisa zikr Kardah shud ta bar mud'-i-dalil-,-wazeh ayed wa burhan qat'e bashad.

"Here from every chapter something by way of specimens has been selected (noticed) from the list, so as to provide conclusive arguments and a convincing proof for the opponent. Lastly in the beginning and in the end, there are suggestive lines;

This book dealing with the virtues of Firuz Shah has been compiled or composed with the word of God. But the first line has generally been taken to give a particular name to the book "Sirat-i-Firuz Shah". The other line says.

This book has been compiled about the ways of the kings and the etiquette of royalty. This is clear that the book was written by the direction of the Sultan but who was not its author, nor did he dictate it.

The word *'Imla'* means dictation, order, command and instructions and also editing, that is reducing something in writing or composition. When considered alongwith another word *'Irshad'* that is direction, order or command, which has been used in the case of some of the books such as Tibb-i-Firuz Shahi, Shikarnama-i-Fath Khan, Mizan and Usturlab-i-Firuz Shahi, all surmises and doubts about the authorship of the Sultan disappears. None of these works seem to have emanated directly from the pen of Firuz Shah. In all probability, he issued orders and instructions, furnished some material and indicated lines of investigation and some guiding principles for such compilation. In short, the Sultan inspired and authorised an expanded and comprehensive version of his Futuhat of which he was himself the author. What he spoke or read aloud was taken down, as his own version or reference to his beneficient deeds, and contributions in varied fields. These were inscribed on the domed cupola of the congregational mosque at Firuzabad. In the Futuhat he speaks in the first person. But he might have

author. The Sirat has many aspects of interest to a student of history; but it is not a formal history, chronicle or annals, giving detailed narration of facts, episodes and events as they happened year by year, in exact chronological order or sequence. It has been compiled by an anonymous writer whose aim and object appears to have been to please his patron and place in a historical perspectives the virtuous deeds, the noble desposition and accomplishments and achievement of Sultan Firuz Shah Tughlaq. He has attempted to represent him as one of the noblest and the most intellectual of men, a paragon of virtue, a great warrior, a reforming enthusiast, a devout and orthodox Muslim, and a good administrator; and to him he ascribes the various matters of moments and significance and practically everything that was done for the benefit of the people.

Nothing seems to be known about the personality of the author save that he must have been intimately attached with the Sultan whom he has eulogised. But something can be gathered about him from the internal evidence covering a dozen stray reference of a personal nature. In the opening page he reveals the purpose and motive of writing the book, *"Sukhan ba Zikr-i-Tu Arastan murad an ast -- Ke nizd-i-ahl-i-Sharaf Mansabe buwad mace - Wagarna manqibat-i-Aftab Malum ast Che hajat ast ba mashtta rue zeba ra".*

In other words the main object of the author in decorating his narration with the praise or the glorification of the Sultan was that he might also be counted in the cadre of the noblest and the highest dignitaries amongst mankind. He says further the glorious virtues of the Sun (like Sultan) were quite obvious to all; and a beautiful face hardly needs the services of a dresser. Elsewhere glossing over the unsavory details of the virtual discomfiture of the late Sultan Mohammad Tughlaq in the campaigns against the Sindhians and Tagh'i, the rebel, he remarks (on folio 12a).

"An qissa mashhur ast - ba sharh O bayan inteyaje nadarad baze dida baze buzurhan shunidah ast."

"The entire episode is quite wall-known and does not require detailed and explicit exposition. Some had personally witnessed it other had heard about it (had come under his personal observation) from their elderly personages." He has purposely avoided the use of first person, and so he leaves us to imagine whether he has recorded, had been personally witnessed by him or he had heard about it from his forebearers. Still later digressing from the affairs of Lakhnauti campaign and switching on to the subject of hunt he writes on f.17a.

"Waqte ke isbat-i-tazmin-i-in abyat darin kitab ittefaq uftad taba-i-salim katman-i-an ke mujib firman in lazzat bud rawa na dasht in ast."

different directions. Referring on f.35 to the huge number of captive women in the vicinity of the Chilka lake during the Jajnagar campaign, he brings forward a long list of words for women of different ages and conditions and of different categories. Again describing the aboriginal people of Jajnagar he writes on f. 25a.

"Jumla mardum-i-an zamin-i-Siyah Chun Zagh wa autan-fi shan ham Dar bagh hamesha mi bashad. Anja ragh dar bagh, hama khalq-i-an Diyar harbi wa baghi-amma Latif taba wa laghi-Sur-i-basatin-i-aishan az gil-i-Hind, aswad wa bayaz un-nasi-aishan az sawad-i-Sudan an sawad-ian qaum az sawas-i-sudan bilad-wale che sud ke habbat-us-sawad qulub ahl darad".

This array of words of similar sounds and shapes but bearing differing meanings has proved very baffling and wearisome to the translator who is not sure whether such a literal rendering as the following which is close to the original does justice to it or not.

"All the people of this black land are as black as crows, and their habitations are always in orchards where they dwell like crows in their rookeries. All the creatures of this region are martial and refractory, but they are of refined disposition, though they talk foolishly. Their garden walls are constructed of black Indian soil; their complexion emerges from the blackness of the Sudanese; the darkness and the blackening of these people have come from the black environs of the Sudanese region. But of what value or advantage is there, for their heart's core is pervaded with dark seeds.

It is needless to multiply such instances which are so numerous. The book is written in highly ornate and florid prose; it is interspersed with verses, hemistiches, couplets, quatrains, stanzas & versified anecdotes. Some of these verses are the author's own composition, the most notable are the lines with which he opens his book.

"Anje Ze Jan zinda bar arad nafas - fatiha-i-Hamd Khuda aist was bas" i.e. that which draws out respiration from the living souls is fatiha (exordium) in praise of God and there is nothing else. And the 23 lines which occur in the Epilogue. The author has drawn largely upon and has frequently quoted from the classical Persian poets of past such as Anwari, Sanai, Nizami, Zahir Faryabi, Sa'adi etc. The well-known works, Gulistan and Bustan, and miscellaneous verses in the Kulliat of Sa'adi Shirazni have provided him with many apt quotations. The Qasaid-i-Anwari and of Zahir Faryabi are his special favourite sources. He embellished his artistic prose with the poetical effusions of others whose identity is yet to be established, and the quotations are to be verified.

Before we pass on to the arrangement and contents of the work, it would be worthwhile to say something about the nature of the book and its

Shurufas (battlement, pinnacles); rawaq, bahv (portico or balcony), Bab, abwab, wartaq (door); Ghirbal, Kirbal, minkhat, fulhal, tahuna (species of Sieves) Swiq, Shawif (pounded and friend vetchs-i-Sattu), Jauz, Baha'ir Tir Khana (a transverse beam of a house), Qawaid, as, Bunyan (foundations). Reference may also be made to words which have similar sounds but are differently spelt and have different to, or have slightly differing shades of sounds and form or shade of meanings and impact e.g., aqarib with 'ain and alif (nearest kindred) talid, talad (hereditary wealth), zagh (crows) bagh (orchard) ragh (pleasant verdant meadow); bidar (awoke) and pindar (pride or conceit), fawwara, barwar (a summer house), barwarah (a parlour or an upper chamber, or a private way to a house), hairan (perplexed), tairah (flying), 'afv (forgiveness), safh (pardonning) zulum (cruelty) fasaqa (iniquity). Indeed there are many such words as عرفت urf Arifa arifana, Mehras (with Sin) and Misr (with Sad) or poker to stir the fire, and Mehras (with Sad) or mortar with which anything is bruized and jawaz (wooden mortar = musal), Marid-i-Muddaqa (an instruments with which corn is thrashed or cotton is dressed, or bleacher's beetle, or mallet).

It is needless to multiply such examples; but it appears to be worthwhile to quote one or two small passages to show the tendency of the writer to play on words. Referring to a requisition for the tails of the lions made by Sultan 'Alauddin Khalji on behalf of the heir apparent, Khizr Khan, (which lions had been killed by Salar Rajab), our author uses these expressions for the Sultan of Delhi. He writes on folio 23A.

"Darin Kar ba sabut qadam chunan darad ke yakka dam kallahs-i-shiran-i-Sharza ra be dam be dam wa be Dum gardanad-Bayed ke paiwasta ba tawatur wa Dama dam dum-i-Sheran be rasm-i-khidmati Dar Hazrat irsal numayad."

There is a pun on Dam (Persian-breath) Dam (Arabic = blood), Dum (tail). A similar passage is on f.3a.

"ba shamshir-i-abdar az khun-i-shan Panj-ab rawan gardanid. Wa harke az aishan ra giraft Ura Sind Sind ba rah-i-gharq ba ha wiyah-i-harq resanid."

In this sentence the pun is on Panjab or the five rivers and Sindh Sindh (river), Gharq (drowned), harq (burning). One gets a profusion of the figures of speech, containing implied comparison, when one thing resembles another or appears to be a counterpart of it. On the folio 12 writing about the Sultan's equity and sense of justice in levelling down differences, the author collects an array of words about persons corresponding to or appearing in

or pe (پ) with 3 dots and letters wau (و) and ye (ی) pronounced with sounds of u and i, and such sounds as wau known (maruf) and unknown (majhul).

Either due to lapse of time or because of insufficient literary equipment the scribe appears to have failed to grasp the exact terms of Arabic or Persian words in the original text, which might have appeared to him to be archaic, antiquated and obsolete or unintelligible. These have been left deliberately vague and void of diacritical marks, dots and vowel — points which create tremendous hurdles for the reader.

The difficulty of the reader does not end with script; the language and style are no less abstruse and it takes much of his time and energy to decipher them correctly and to grasp the expressions properly in order to place them in exact historical perspective. The author's stiff, complicated, long and tortuous sentences, impregnated with far-fetched allusions, similes, metaphors, and synonyms create a mental confusion which defuse the comprehension of the import of the subject. The style of Sirat is radically different from that of Futuhat both in diction and form of expression, though both the works were composed in the same period. No doubt there is some resemblance in their ideas and contents, particularly as regard the account of good deeds and benevolent actions of the Sultan, but their basic feature are distinct and dis-similar. One is written in an easy, smooth, lively and pleasing style, while the other, though robust and spirited, is rhetorical, highly pompous, inflated and verbose. The writer of Sirat is very fond of pun, and quibbling of words which have similar form and sound but have different meanings. They are used in a way as to convey two or more connotations. Then there is everywhere abundance of similies and metaphors, high sounding abstruse words and expressions. The fleshy style is indicative of a conscious effort on the part of the author for ostentatious display of command over vocabulary. The book is replete with the play of word, its object being the display of different meanings of the same or similar word or term to express the writer's ideas. The work is full of tautological terms and words with same, parallel or equivalent meanings such as Umuq, qa'r, Ghayabat (depth or bottom); Dalv, Gharb, Dulab (water buckets or wheels); Watan, Mutan, maskan, Rub, mughni, maqar (dwelling); Hinsa, hita, qila (fort); buladan, Madina, Misr (city) Sirgin, rida samala, samaj (stinking excrement, things, dungs) Saqim, la im (ailing and ignoble) Sarb, Sarda, Sardaba (Grotto, subterranean dwelling); Zeena, daghna, Darja Sullam (scales, leader, or stair), taroma, habz,

look like those of Alif Khan, Abdul Fath, Bakht or Najib Khan, Sharif Kitabdar. One of the seals at the top contains a sacred verse of the Quran, *"Allah-o-Zul Fazl-il-Azim"*; others appear to be Sajahs like *"Maqsud-i-Khuda az Allah-o-Akbar Shud"*; *'Az Yad-e-Khuda 'Inayat shud'*; *'Bar Jada-ha-i-Ikhlas Mazra-i-Bahar Hatif.* No less significant are the 12 Arzdidas with dates and notes on the first and 3rd on the last page, and numerous repetitions of *'Allah-o-Akbar'* and one of *'Bismillah'*. The dates in the Arzdidas, have a varied range: 1012, 15 Rabi I; 22 Bahman, Ilahi month year 9, 2 Isfandiyar year 8; 12 Mah Urdi Bihist; 6 Urdibihist, year 16; 12 Azar Mah year 5; 17 Zilqad, year 9; 9 Shahryur, year 1. An important endorsement says on "Ghurra (1st) Rabi II, year 20" ba maujudat rasid" (received among current articles), and another says 'on 9th Shahryur Ilahi year one, it came into the tahvil (charge or custody) of 'Abdul Ghafur on the 25 Dai Ilahi month, year 7; (from), 'Abdul Ghafur (it went into) the tahvil of Khawaja 'Ambar'; and yet another tells us that on 11 Ilahi month of Azar, year 5" as tahvil-i-Mullah Salih ba tahvil-i-Mullah Ma'ali shud". The rare copy of Diwan-i-Hafiz, bearing the autographs of Shah Jehan in Oriental Public Library, Patna, containing the seals of Muhammad Salih, 'Abdullah Chalpi and Syed 'Ali Chisti. The unique and highly illustrated manuscript, Tarikh-i-Khandan-i-Taimuria, which bears the autographs of Shah Jahan, has many arzdidas and two seals of Sadiq Khan are exactly the same as we find in the Sirat, and also of Saiyid 'Ali Chisti and also the names of some officials including 'Abdul Ghafur and Khawaja Hilal, and Khawaja 'Ambar.

This extremely rare and valuable manuscript of Sirat, of which no other copy is known to exist anywhere else, is complete and on the whole, in a fairly good condition of preservation. Some of the folios, however, are misplaced, but none of them is missing. An unwary reader while coming across disjointed contexts and on other lacunae is likely to come to erroneous conclusions. But in the present translation the misplaced folios have been restored to their proper places with the help of the last word (of a page) which is the usual feature of good manuscripts. The script may be described as Nastaliq with sprinklings of Shikasta like Naskh. At places it has been damaged by worm holes, folded and torn pieces, or chits pasted on the torn portions. The book has an illuminated unwan or headpiece which is in a faded state; and it has gold and coloured ruled borders. Some of the interliner glosses, specially in the section dealing with medicinal drugs, giving equivalant meanings, the chapter headings, and some sectional pieces, are in red ink.

Those who are familiar with archaic orthography will not be surprised if the unnamed scribe does not distinguish between be (پ) with one dot

nothing came out of the proposal made to the present writer for collaboration, and the aforesaid scholar had to switch off to some other subjects of greater interest, the work was left unfinished. Some articles and a fairly long paper based on it relating to the transference of the Ashoken Monolith have been published. Dr.Mahdi Husain, the author of the Tughlaq dynasty, and the authors of the two monographs, recently published on Sultan Firuz Shah, have made discriminate use of some portions of it. The valuable section of the Sirat giving an elaborate and graphic description, illustrated with diagrams of the digging up, taking down and transferring of the huge Ashoken pillar from the original site, Topra, Khizrabad, transporting it on wheeled carts, pulled by bullocks, elephants, and men, and carried on big rafts on the river, has been translated in full and published with foot-notes in the Archaeological Survey Memoirs No.52. It was set up in the citadel of Kotla Firuzabad at Delhi and was renamed Minar-i-Zarrin or the Golden Pillar.

But it is curious that this highly interesting book on the life, work and times of Firoz Shah has neither been examined as a whole nor a complete translation of the whole of the original text which has long been overdue been made. The present work represents an attempt to complete the translation of the entire manuscript with footnotes about places, persons and subjects. It is to be followed by fully corrected version of the original Persian Text which is under preparation.

The first aspect of this 14th century book is its external appearance. It is a big plainly bound volume, comprising 179 folios with 17 lines to a page, written on thick Indian paper, mellowed by time from white to brown. The date of the copy is given as 1002 or 1593-4; but neither the scribe nor the original author[2] has appended his name or revealed his identity for reasons best known to them. Both the fly leaf and back of the closing page have numerous seals and Arzdidas with dates and notes, which are indicative of its antiquity, worth and value. It certainly belonged to Imperial Library and was often presented for royal perusal. Of the dozen seals, 9 on the first page and 3 on the last, some are so mutilated or obliterated, partly or wholly, as to render illegible the names inscribed in them. The names of the Mughal Omarahs or officials of Shah Jahan and others which could be deciphered through with dificulty are both simple and in Sajah (poesy). Some of these are "Banda 'Arif, Murid-i-Shah Jahan Badshah, 'Abdullah Khanazad 'Alamgir Badshah, Amanat Khan Bande-i-Shah Jahan, 1042; Syed 'Ali Chishti Bakhshi Murid 'Alamgir Badshah. One large and blurred seal appears to be that of Bahadur 'Ali Khan Bande-i-Dargah Mulla Muhammad Shah Badshah Ghazi. Some names which could not be correctly deciphered

Sirat-i-Firozshahi: An introduction

– By Prof.S.H.Askari

A curious and characteristic trait of a man is that which makes him interested in all that is the first, new or unique in literature, history or any other subject. Whatever be its intrinsic worth, if it is the only, the earliest and the rarest example of its kind, it acquires a special value. This is the case with the unique work Sirat-i-Firoz Shahi,[1] the only copy of which exists in Oriental Public (Khuda Bakhsh) Library of Patna. It is not a consecutive history with the thread of narrative running through it, giving it unity and continuity; but it has a series of revealing though disjointed item of information relating to such subject as one is not accustomed to find treated in comparative historical works. The survey in the volume opens with political history and the military campaigns of Firuz Shah and then it becomes composite milieu describing hunting expeditions, religions and sects, socio-ethical and technical topics as medicines, therapeutics, pharmacology, anatomy, astronomy, archaeology etc. With its abundant materials of historical and cultural value, it was important enough to attract the attention of scholars. It is a work of vast erudition and a valuable compendium comprising many-sided activities and laudatory appraisal of the accomplishments, achievements and contributions to the works of public utility, initiated and completed by Sultan Firoz Shah Tughlaq. This is highly eulogistic account of an occupant of the Delhi throne, whose personality was fascinating and whose character was noble. He was wedded to peace, averse to unnecessary wars and bloodshed, and sincerely anxious to go good to his people. It is a fourteenth century contemporary authority of first rate importance, as it provides a good deal of information on a variety of subjects ranging over a very wide field. It was composed in A.H. 772/ A.D.1370-71, that is. 18 years before the death of the third ruler of the Tughlaq dynasty. But though an original source for the reign and of adequate coherence, systematic narrative and historically it does not measure up to the high standard of other contemporary works like those of Shams Siraj, 'Afif and Ziauddin Barni.

The first scholar who felt attracted towards it, and attempted to render it into English was the late lamented Professor Dr.K.K.Basu of Bhagalpur, but he could translate only the first few folios of the work, dealing with political and military affairs, but not the whole of them. This translation was published in three instalments in the Journal of Bihar Research Society. As

Foreword

This is a facsimile edition of the unique Persian manuscript Sirat-i-Firozshahi of which the only copy is preserved in the Khuda Bakhsh Oriental Public Library. No other copy is known to be available anywhere. This is a contemporary historical account of the reign and biography of Sultan Firoz Shah. It is of a great historical value because of thought content. We, therefore, thought to bring it to the notice of the scholars, and now it is in your hands. We have included in this edition an introduction by an eminent historian Prof.S.H.Askari. Although published in the Khuda Bakhsh Library Journal no.111, it has been reprinted with the text in view of its utility. We have further added to it a detailed description of the manuscript from our Descriptive Catalogue, vol.VIII. These additions will be of much use for those who cannot read Persian language.

Its English translation, done by Prof.S.H.Askari himself, has been lying with Indian Council of Historical Research since more than a decade for its publication. We are not aware of the reasons delaying its publication. But we are sure that sooner or later, it will come out and the original text will be more useful that time.

Three pages at beginning of the facsimile edition are not legible as they are severely damaged and laminated afterwards. We have got them scribed by our calligrapher from the original text to extend help to the readers. A few blank spaces are yet noticed as the words could not be deciphered due to the impaired condition. The facsimile page and the calligraphed page have been placed together for easy comparison.

Hope this will be appreciated by the historians and scholars.

H.R.Chighani

Sirat-i-Firozshahi

Khuda Bakhsh Manuscript

Khuda Bakhsh Oriental Public Library
Patna